

یاد خدا

تجلی ذکر در آینه وحی

نویسنده: کاظم محمدی

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تاییبی احتمالی، روی این کتاب انجام
نگردیده است.

مقدمه

یاد خدا عالی ترین سرمایه انسان عارف است تو گویی که ذکر او هوایی است که عارف از آن بهره می گیرد و با آن حیات نو می یابد. با یاد او خویشتن را همواره در صحت و سلامتی نگاه می دارد، و با او هر لحظه به شدن نزدیک تر می گردد.

یاد او مایه اصلی دین و پایه بنیادین عرفان است، بی یاد او نه دین پیامی دارد و نه عرفان کلامی. کلام عارفان و پیام دینداران ذکر و یاد اوست. این یاد سبب آرامش و اطمینان قلب سالک است و بدون یاد خدا آدمی مدام در خطر سقوط و تغییر هویت انسانی است. یاد او باعث بیداری و بصیرت است. سبب دوری شیطان از انسان است و باعث رشد و تعالی آدمیان است.

ذکر او عین نماز است، کلمات دلنشین قرآن است و بنیاد سلوک الی الله است. ذکر او چونان آتش است آتش تند و سرکش که هوای نفس و شیطان را به یکباره می سوزد و خاکسترش می سازد و آدمی را خالص و ناب می گرداند. این ذکر سبب رسیدن و کامل شدن عارف است. اما بدون معرفت و بدون عشق به راستی که بی معناست، لقلقه ای بیش نیست. ولی با عشق و معرفت معنی می گیرد، و کارگر می افتد.

این آتشین بودن ذکر زمانی پدیدار می آید که آدمی صاحب معرفت باشد و دلی سرشار از عشق داشته باشد. این عشق سبب می شود تا لحظه ای از یاد محبوب و معشوق غافل نباشد، هر لحظه و در هر کجا به یاد او باشد و این یاد در واقع همه هویت و همه سرمایه عاشق است، تو گویی که عاشق چونان نی درون تهی شده و از او دیگر هیچ باقی نیست، از اصل دور افتاده و آتش به جانش رسیده و حامل نواهای نوادان است.

ذاکر که عاشق نباشد در واقع زبان و لب می جنباند و هیچ یاد نمی کند و شرط یاد کردن توجه به مذکور است و این توجه زمانی حاصل می شود که ذاکر صاحب معرفتی نسبت به ذکر و ذاکر و مذکور باشد و هم عشق به مذکور در جانش مشتعل باشد. به هر جهت یاد خدا علی رغم این که بر همه زبان ها جاری است اما به راستی که فهم دقیق آن برای کم تر کسی میسر شده است.

کتاب حاضر - یاد خدا - ویراسته جدیدی از تجلی ذکر در آینه وحی است که تا کنون چندین بار به چاپ رسیده است. در این اثر ضمن این که نگارش آن تغییر یافته برخی مطالب مهم تر به آن افزوده شده تا خوانندگان اهل تحقیق، به ویژه پژوهندگان علوم قرآنی را به کار بیشتری آید.

گفتنی است که این تحقیق که در سال 1362 آماده شده بود و در سال 65 برای چاپ نخست آماده می شد تقریباً اولین اثر تحقیقی و گسترده پیرامون ذکر قرآنی به حساب می آمد، چه پیش از این کاری در خور صورت نگرفته و در ذیل آیات مربوطه آن هم بسیار مختصر شرحی در تفاسیر وجود داشت. که کمک چندانی به فهم این موضوع گسترده و ریشه ای قرآن نمی کرد.

در این نوشتار که هم اکنون در برابر شماست تقریباً آن چه بایسته بوده ثبت شده و چیزی از این بابت فروگذار نگشته است و تا جایی که مقبول و مقدور بوده با شرط اختصار مطالب نهایت سعی صورت گرفته تا به شایستگی از آیات جهت طرح همه جانبه ذکر استفاده شود. به هر تقدیر این اثر که به واسطه درج تحلیل آیات قرآنی نمی توان ناچیزش شمرد را به عنوان خدمتی قرآنی به برادران ایمانی تلقی کرده و از حضرتش می طلبیم که ما را اهل ذکر قرار دهد و از ذکر به مذکور برساند، و در ما چنان شایستگی ایجاد کند که دستی به باطن

قرآن نیز داشته باشیم. در این مقدمه به عنوان آغاز اثر دست به درگاه ربوبی می
گشاییم و از حضرتش چنین در می خواهیم:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلتش کنی گر چه جوی خون بود نیلتش کنی
این چنین میناگری ها کار تست وین چنین اکسیرها ز اسرار تست
والسلام علی عبادالله الصالحین

کاظم محمدی وایقانی

بهار هشتاد و یک

1. معنا و مفهوم ذکر

ذکر یاد کردن و به خاطر آوردن است و در عین حال چون معتقدان به شریعت ذکر را به کار ببرند مراد و مقصود آنان همان یاد خداوند بزرگ است، و همچنین قرآن و دیگر کتب آسمانی را بدین اعتبار ذکر گویند که یادآور خداوند بزرگ است و هم به یاد دادن مواعظ و علوم آخرت مبادرت ورزیده است.⁽¹⁾

پیش از اینکه به شرح این واژه بپردازیم ابتدا باید کلمه تعلم را توضیح بدهیم و سپس به بیان فرق ذکر و علم بپردازیم.

در آیات قرآنی گاهی با کلمه «تعلم» مواجه می شویم و گاهی نیز با کلمه «تذکر»، از آن جایی که قرآن کتاب واژگان و عبارت های تکراری نیست لذا هر واژه ای را در جای مخصوص خویش به کار می برد و از به کارگیری آن، مقصد و مقصودی را در نظر دارد که با تامل می توان به محدوده آن دسترسی پیدا کرد.

«تذکر» یاد آوردن و «تعلم» یاد گرفتن است، بدیهی است که این دو با یکدیگر فرق اساسی داشته و هر یک مفهوم خاص خود را به دنبال دارد. هر یک از این دو واژه کاربرد مخصوص به خود دارد، با توجه به مفهوم ظاهری و معنای ساده آن به دست می آید که، تعلم در جایی به کار می رود که فرد نسبت به موضوعی هیچ گونه اطلاع و آگاهی پیشین نداشته و با ذهنی خالی از موضوع معین در صدد یادگیری همان موضوع برمی آید، ولی تذکر در جایی به کار می رود که فرد موضوعی را دقیقاً می دانسته و نسبت به آن آگاهی داشته است ولی به علت یا عللی آن موضوع را دقیقاً می دانسته و نسبت به آن آگاهی داشته است ولی به علت یا عللی آن موضوع را از خاطر برده و به دست فراموشی سپرده است و اینک سعی دارد آن را برای بار دیگر به خاطر بیاورد،

لذا در تعلم ابتدا ندانستن است سپس یاد گرفتن و آموختن، در حالی که در تذکر ابتدا دانستن و آگاهی است سپس فراموشی و از یاد بردن آن آگاهی و در آخر مجدداً به یاد آوردن همان آگاهی قبلی که به دست فراموشی سپرده شده بود. پس در تعلم دو مرحله وجود دارد یکی جهل و دیگری علم ولی در تذکر سه مرحله قرار دارد، ابتدا علم اول، گام دوم نسیان و فراموشی و در مرحله سوم تجدید خاطر علم و آگاهی اولیه و به خاطر آوردن آنچه که در ضمیر انسانی محفوظ بوده است.

برداشتی دیگر که می‌توانیم از این دو واژه داشته باشیم این که تعلم در آموزش و فراگیری به کار می‌رود و تذکر در پرورش و تربیت دادن انسان موثر است و لذا برای رشد و تکامل انسانی سبکی دقیق و شیوه‌ای کاملاً مناسب می‌باشد، بنابراین در ذکر، حقیقت فراموش شده‌ای منظور است که مذکر به وسیله تذکر می‌خواهد آن حقیقت فراموش شده را در خاطر خود زنده و تجدید نماید.

با آیاتی که خواهیم آورد به دست می‌آید که در تمامی مواردی که قرآن به ذکر و یادآوری آن می‌پردازد همگی از یک واقعیت ویژه‌ای برخوردارند و در عین حال این یادآوری مربوط به فرد معینی از افراد انسانی نیست بلکه در اکثر موارد و در مهم‌ترین مصادیق آن عمومیتی به تعداد تمامی انسانها را شامل می‌شود و این تذکر و به خاطر آوردن را برای همه انسانها مطرح می‌سازد. شکی نیست که مهم‌ترین و زیربنایی‌ترین مصادیق این حقیقت که مورد آن با تمامی انسانها مرتبط است باید از ویژگی خاصی هم برخوردار باشد و این ویژگی چیزی جز ذکر الله یعنی یاد کردن خداوند بزرگ و متعال نیست، شناخت خداوند و پرستش وی گویا جزو عهد و میثاقی بوده که در طول زمان به دست نسیان و

فراموشی سپرده شده و خداوند بزرگ با ارسال یک صد و بیست و چهار هزار 124000 پیغمبر یکی پس از دیگری، از آدم تا خاتم، فلسفه ای جز این را منظور نداشته که توسط این مردان الهی انسان ها متذکر آن حقیقت و میثاق فراموش شده باشند و دوباره آن عهد و پیمان را به خاطر آدمیان بیاورند و به دنبال آن همه را در آن خط که نهایتش پس از ذکر خدا به خود منتهی می شود رهبر و رهنمون باشند تا بشر به کمال مطلوب و معهود، و نهایت سعادتش در دنیا و آخرت نایل آید.

اینک برای تبیین این سخن به سراغ قرآن که بزرگترین مرجع فکری و تربیتی ما مسلمانان است می رویم تا این مطلب را از آیات آن کتاب بی مانند استخراج کرده، به نتیجه مطلوب خویش نایل آییم.

قرآن در آیات زیادی از عهد و میثاق و پیمانی که با بشر بسته است یاد می کند و همواره از نوع بشر گله می کند که چرا پایبند میثاق و عهد و پیمان خویش نبوده است از جمله مواردی که به این حقیقت اشاره می کند. یکی آیاتی است که به «عهد الست» یا «میثاق الست» مشهور گشته است؟ به این عالم چنان که عارفان و حکمیان گفته اند عالم «ذر» نیز می گویند. در این باره می خوانیم:

و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اءشهدهم علی اءنفسهم
اءلست بربكم قالو بلی شهدنا اءن تقولوا یوم القیامه انا كنا عن هذا غافلین. اءو
تقولوا انما اءشرك آباؤنا من قبل و كنا ذریه من بعدهم اءفتهلکنا بما فعل
المبطلون⁽²⁾

«و (ای رسول ما) یاد آر (و خلق را متذکر ساز) هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آنها را در بر گرفت و آن ها را بر خود گواه ساخت، که

آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند بلی، ما به خدایی تو گواهی می دهیم، که دیگر در روز قیامت نگویید ما از این واقعه غافل بودیم، یا آن که نگویید که چون منحصرآ پدران ما به دین شرک بودند. ما هم فرزندان بعد از آنها بودیم، پس پیروی پدران خود کردیم، آیا به عمل زشت اهل باطل ما را به هلاکت خواهی رساند. »

بر طبق این آیه آن حقیقت فراموش گشته که رسولان الهی موظف به تذکر دادن و یاد آوردن آن هستند گواهی دادن بر خدایی خداست، که او پروردگار همه عالمیان است. فلسفه بعثت انبیاء و ارسال رسل نیز بخشی بر این پایه بنا شده که مردم را به آن حقیقت مطلق مرتبط ساخته و آن عهد و میثاق فراموش شده را به یادشان بیاورد و بر این اساس می بینیم خداوند بزرگ در قرآن کریم مهم ترین وظیفه رسول اکرم و شاید وظیفه انحصاری وی را تذکر دادن و به یاد آوردن می داند:

«فذكر انما اءنت مذکر»⁽³⁾

«پس تو ذکر کن و به یادشان بیاور (یاد آوری کن) به درستی که آن چه بر توست ذکر کردن و یاد آوری نمودن است.»

خداوند بزرگ از آدمیان پیمان گرفته که هیچ گاه ربوبیت وی را منکر نباشند و در جرگه کفار و مشرکین وارد نشوند و به سراغ اباطیل گذشتگان گم راه نروند و هم این که از جاهلان و غافلان نباشند، ولی افسوس که بشر این عهد و پیمان را خیلی سریع به دست فراموشی سپرد و دیری نپایید که همه را به یک باره و یک جا از یاد و خاطر برد، و چنین بود که خداوند در آیتی دیگر شاهدی تازه تر می آورد و همچنین گله ای دیگر می کند. ولی این بار گله از حضرت آدم است، که پیمان خویش را از یاد برده و شرط وفاداری را به جای نیاورده و

در این مسیر سستی نموده است، شاید هم همین موضوع سبب شد که آدم از آدمیت که خاص بندگان خاص خداست خارج گردد و از مقام و مکان والای خویش که در بهشتی مزین و مرفه بود بیرون شده باشد. خداوند تعالی در این باره می فرماید:

و لقد عهدنا الى آدم من قبل فَنسى و لم نجد له عزمًا. و اذقلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس ابى، فقلنا يا آدم ان هذا عدو لك و لزوجك فلا يخرجنكما من الجنة فتشقى. ان لك الا تجوع فيها و لا تعرى. و اءنك لا نظموا فيها و لا تضحى. فوسوس اليه الشيطان قال يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد و ملك لا يبلى. فاءكلا منها فبدت لهما سوءا لهما و طفقا يخصفان عليها من ورق الجنة و عصى آدم ربه فغوى. ثم اجتبيه ربه فتاب عليه و هدى. قال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو فاما ياتينكم منى هدى فمن اتبع هداى فلا يضل و لا يشقى. و من اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضكنا و نحشره يوم القيمة اعمى. قال رب لم حشرتني اعمى و قد كنت بصيرا. قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى. و كذلك نجزي من اسرف و لم يؤمن بايات ربه و لعذاب الاخره اشد و ابقى. (4)

«و ما پیش از این با آدم عهدی بستیم پس او فراموش کرد و پیمان را نادیده گرفت و ما او را در این عهد و پیمان استوار و ثابت قدم نیافتیم. و هنگامی که فرشتگان را گفتیم به آدم سجده کنید، همه سجده کردند جز شیطان که امتناع ورزید. آن گاه گفتیم ای آدم محققا ای شیطان با تو و جفت تو دشمن است، مبادا شما را از بهشت بیرون آرد و از آن پس به شقاوت و بدبختی گرفتار شوید. همانا تو در بهشت نه گرسنه می شوی و نه برهنه و عریان خواهی بود. و نه هرگز در آن جا به تشنگی و به گرمای آفتاب آزار بینی. باز شیطان در او

وسوسه کرد و گفت ای آدم آیا تو را بر درخت ابدیت و ملک جاودانی دلالت کنم؟ پس آدم و حوا فریب خورده از آن درخت تناول کردند بدین جهت عورت آنها در نظرشان پدیدار شد و خواستند تا به ساتری از برگ درختان بهشت خود را بیوشانند و آدم نافرمانی خدای خود کرد و گمراه شد. سپس توبه او را خدا پذیرفت و هدایتش فرمود و به مقام نبوتش برگزید. آن گاه خدا به آدم و حوا و شیطان فرمود اکنون از عالی رتبه بهشت همه فرود آید که برخی از شما با برخی دیگر دشمنید تا چون از جانب من برای شما راهنمایی بیاید آن هنگام هر که از راه من پیروی کند نه هرگز گم راه می شود و نه شقی و بدبخت می گردد. و هر کس از یاد من اعراض نماید همانا معیشت اش تنگ می شود و روز قیامت نابینا محسورش می کنیم. و در آن حال گوید الها چرا مرا نابینا محسورش کردی و حال آن که من بینا بودم! خداوند به او فرماید آری چون آیات ما برای هدایت تو آمد همه را به طاق فراموشی و غفلت نهادی، امروز هم تو را فراموش و بی بهره خواهند کرد. و همچنین ما هر کس را که ظلم و نافرمانی کند و ایمان به آیات خدا نیاورد مجازات سخت می کنیم با آن که هنوز عذاب آخرتش سخت تر و پاینده تر خواهد بود. «

با در نظر داشتن این آیه و آیات بعد در سوره مذکور که پیرامون حضرت آدم دور می زند و به دلیل نسیان و فراموشی (فنسی)، و عدم عزم و ثبات (و لم نجدله عزما) و گول خوردن از شیطان (فوسوس) و ارتکاب به عصیان و اغوا شدن از شیطان، از مقام خویش پایین آید و بدین دلیل است که وی را از پیامبران اولوالعزم نمی دانند، چرا که خداوند بزرگ با صراحت کامل می فرماید «و لم نجدله عزما»، ما او را صاحب عزم و اراده نیافتیم.

در آیات دیگر قرآن، از جمله آیه ذیل این مطلب مشاهده می شود:

اءلم اءعهد اليكم يا بنى آدم ان لا تعبدوا الشيطان، انه لكم عدو مبين. واءن
اعبدونى هذا صراط مستقيم⁽⁵⁾

«ای آدم زادگان آیا با شما عهد و پیمان نبستم که شیطان را نپرستید، زیرا
روشن است که او دشمن بزرگ شماست و (آیا عهد نبستم که) مرا پرستش کنید،
زیرا که راه راست و مستقیم جز این نیست.»

با دقت در آیه این مطلب به دست می آید که پرستش خداوند و همچنین
نپرستیدن شیطان جزو عهدی بوده که با بنی آدم بسته شده و آن عهد را بنی آدم
به فراموشی سپرده و خداوند آن پیمان و عهد را به یادشان می آورد و اگر به
آیه خوب توجه کنیم می یابیم که خروج از خط صراط مستقیم فراموش کردن
عهد و پیمان با خداست و چون در راس این پیمان پرستش خداوند منظور شده،
لذا با فراموش کردن خدای بزرگ سقوط و هبوط مدام در پی اعمال انسانی قرار
خواهد گرفت.

به هر جهت آدمی از جایگاه بسیار عالی ای به این خاکدان هبوط کرده، در
آن عالم که عالم شهود نیز بوده و چشم آدمی گشوده و زبانش به راست خو
داشته در پیشگاه حضرت سلطان حضوری جدی داشته است اما افسوس که
همه را فراموش کرده و از آن مقامات و منازل هیچ به یادش نمی آید. عارفان
از این بابت با صراحت و به بهترین وجه ممکن یاد کرده اند و شاید از همه بهتر
حضرت مولانا جلال الدین باشد که گفته است:

از کجا آمده ای می دانی	از میان حرم سلطانی
یاد کن هیچ که یادت ناید	آن مقامات خوش روحانی
چون فراموش شدستت آنجا	لاجرم خیره و سرگردانی
جان فروشی به یکی مشتى خاک	این چه بیع است به این ارزانی؟

بازده خاک و بدان قیمت خود نی غلامی، ملکی، سلطانی
جهت توز فلک آمده اند خوب رویان خوش پنهانی⁽⁶⁾
چنان که پیداست به زعم مولانا در «عالم ذر» مراحل بوده و منازل خاصی
هم سیر شده است و هر کس بنا به وسعت وجودی اش از این مراحل و منازل
با ذکر و یاد خدا عروج کرده و بالا می رفته است. جایگاه این ذرات به گمان او
در میان حرم سلطانی بوده است و در آن جا مقامات خوش روحانی را پشت
سرگذاشته است و این خیره گشتن و سرگردانی که هم اکنون بر آن است نتیجه
از دست دادن و به فراموشی سپردن همان جاست. بر این اساس است که جایگاه
آدمی را این جهانی نمی داند و به همین سبب می گوید خویش را که جان است
ارزان به این خاک ارزان مفروش که ماهیت آدمی ملکی و سلطانی است.

2. اهمیت ذکر

ذکر شالوده و اساس دین و قرآن و عرفان است و اگر آیات و روایات و متن اصیل عارفان را مورد بررسی قرار دهیم می یابیم که چیزی جز ذکر به معنای یاد خدا نیست. نفس دین و دین داری حفظ حدود و اوامر و نواهی الهی است و این که این بشر خاکی با حفظ و حرمت داشت این احکام با توجه به این که از سوی خداوند به واسطه نبی صادق و کامل تشریح شده می تواند به کمال مطلوب برسد و هر لحظه به خداوند جهان آفرین نزدیک تر شود. در قرآن نیز این همه تأکید شده و اصرار زیاد به حفظ روابط انسان و خدا صورت گرفته است. در طریقت عارفان هم جز ذکر راستین چیزی نیست چه آنان از همه دنیا خدای را برگزیده اند و از این که با او خلوت می کنند و نام و یادش را در دلها زنده نگه می دارند راضی و خشنودند. پس غیر از دین و قرآن، بنیان عرفان و طریقت عارفان هم بر همین مبنا استوار شده، یعنی یاد کردن خدا و ارتباط یافتن و پیوند داشتن با آن ذات بزرگ و بی مانند.

خلوت اهل طریق و سیر سالکان الی الله نیز به امر شیخ صاحب کمال با ذکر پر می شود و سالک در خلوت خود بیشترین زمان خود را به ذکر و یاد او می گذراند. این ذکر بر اساس آیات و روایات از مسائل بنیادین دین محسوب می شود. در قرآن کریم همچنان که اشاره کردیم به این مقوله آن قدر توجه شده که آدمی به خوبی می تواند تصور کند که قرآن خود کتاب ذکر است و بر اساس آیات 44 از سوره نحل و نیز آیه 9 از سوره مبارکه حجر خود به این مطلب گواهی داده است.

این ذکر که یاد خداست از اهم فرایض طریقت و شریعت محسوب می شود و هم چنان که اهل دین و عرفان گفته اند مهم ترین ریسمان کمال سالک جهت

یافت و دریافت حقیقت به حساب می آید. از این رو خداوند بزرگ خود به این نکته امر فرموده: «فاذکرونی اذکرکم». «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم» پس یاد کردن مقوله ی دو طرفه است که یک سوی آن انسان و در طرف دیگر خداست، و ذکر حلقه اتصال انسان به خداست پس تا متذکر نباشیم سیر به سوی او خیالی بیش نیست و متذکر بودن به منزله چنگ زدن به ریسمان ذکر است، ریسمانی که اگر به آن چنگ زده شود به سوی خدا بالا می رود. باری این ذکر قوام دین و عرفان، و شریعت و طریقت است. اگر نماز به منزله ستون دین - الصلوه عمود الدین - بر شمرده شده و هم در حکم معراجی - الصلوه معراج المؤمن - در آمده است و هم اسباب پاک شدن معنوی سالکان و هم باعث دوری جستن از فحشا و منکر است - «ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر» - از آن روست که قوام آن بر ذکر است که فرمود: «اقم الصلوه لذكری». «و اگر نماز به یاد او نباشد البته که بی تاءثیر و خالی از اثر است. آنچه تاثیر گذار است یاد اوست که این یاد اسباب ارتباط خالق مخلوق و انسان و خداست.

آرامش راستین سالک الی الله نیز در پرتو همین ذکر تحقق می یابد و تا سالک به ذکر در نیاید و ذاکر نشود و مذکور را پیدا و حاضر نیابد سلوکش خام و بی نتیجه است، و این همه از برای آن است که آدمی توسط او به آرامش برسد و مایه و پایه این آرامش چیزی جز ذکر نیست یعنی یاد او.

خلوت درویشان نیز عموماً به امر شیخ صاحب کمال با ذکر پر می شود و درویش در خلوت، بیش ترینه زمانش را به ذکر می گذراند. این ذکر بر اساس آیات و روایات از مسائل بنیادین دین محسوب می شود. در قرآن کریم آن قدر به این مقوله توجه شده که گاه چنان که گفتیم آدمی تصور می کند که قرآن کتاب ذکر است کما این که هست و نامی از نام های مقدس و مبارک آن نیز

همین «ذکر» است و این مسئله ای است؟ در سوره های نحل و حجر در آیات 44 و 9 به آن توجه داده است.

ذکر که یاد کردن خداست از اهم فرایض سلوک محسوب می گردد. مهم ترین ریسمان رسیدن به کمال نیز برای سالکان چیزی جز ذکر نیست چه «ذکر» از معدود وسایلی است که «ذاکر» را به «مذکور» متصل می گرداند و قرآن کریم با صراحت تمام در سوره شریفه بقره، آیه 52 فرموده است: «فاذکرونی اذکرکم»، «مرا یاد کنید تا من هم شما را یاد کنم.» پس تا به یاد او نباشیم ما را یاد نمی کند و همین که به یاد او بودیم در نتیجه او هم به یاد ما خواهد بود، و بزرگ ترین امکان عروج و کمال سالک در این است که او ما را یاد کند و در عین حال ما را رها نکرده و به خود وامگذارد. که غفلت از او بزرگ ترین بلایی است که ممکن است بر سر سالک طریق بیاید. غفلت به گفته سلطان العارفین بایزید بسطامی سخت ترین آفت برای اهل سلوک و ایمان است و به زعم او که درست هم هست آن چه که آتش با هیزم خشک می کند به اندازه تخریب و نابود کردن غفلت برجان سالک نیست، و این است که بزرگان راه با توجه به الطاف بی کران الهی دست به سوی او گشوده و گفته اند:

ای خدا مگذار کار ما به ما گر گذاری وای بر احوال ما
پس این ذکر در حقیقت قوام دین توحیدی نیز خواهد بود، چه اگر نماز به منزله پایه و رکن، و ستون محکم دین باشد که فرموده اند: «الصلوه عمود الدین» و هم اگر به منزله معراج اهل ایمان باشد که فرموده اند: «الصلاه معراج المومن،» و اگر این نماز به بیان زیبای قرآن مانع فسق و فجور می شود و از فحشا و منکر دور می گرداند همه به خاطر ذکر است که نماز برای ایجاد ذکر است و لذا اگر ذکر به بار نشیند نماز بی حاصل خواهد بود و از این است که در سوره

شریفه رعد می فرماید: (اقم الصلاه لذكری). «نماز را به یاد من به پا دار» که بی یاد او نماز بی تاءثیر و بی خاصیت است. آن چه که تاءثیر گذار است این است که فرد سالک به هنگام نماز، او را به خوبی یاد کند و با او ارتباط برقرار سازد. آرامش راستین و سکون بایسته اهل ایمان در پرتو همین ذکر تحقق پیدا می کند و تا آدمی از لحاظ ذکر مجرب و آموخته و فهمیده و کامل نگردد هرگز به آرامش و اطمینان لازم دست نمی یابد که قرآن با صراحت تمام فرموده است: «**الا بذكر الله تطمئن القلوب**»⁽⁷⁾ این آرامش قلب نیز بازتاب فهم سالک و اجرای دقیق آن چیزی است که به آن ذکر می گویند.

اهمیت ذکر در آیات و روایات آن قدر زیاد است که اگر کسی بدان رجوع کند به خوبی می یابد که از عمده مسائل دینی اسلام به حساب می آید، و در این رساله همه سعی و تلاش ما بر آن است که این حقیقت را تا جایی که مقدور باشد طرح و بررسی نماییم.

اهمیت ذکر در آیات و روایات چنان که ذکر کردیم آن قدر زیاد است که اگر کسی بدان رجوع کند به خوبی می یابد که نه تنها عمده ترین مسئله دینی و عرفانی است بلکه می توان گفت که خود دین و عین نتیجه و مقصود دین است. اهمیت یاد خدا علاوه بر این که از طریق تکرار بیش از حد آن در قرآن مشخص شده، در آیاتی نیز اشاره مستقیم به کثرت ذکر و ذکر کثیر و همین طور شدت ذکر می کند و خداوند از بندگان خود می خواهد که وی را بسیار یاد کنند، که این تنها سرمایه ایشان است که به آن واسطه اگر اهل معامله باشند می توانند به خرید بهشت بروند اما اگر آزاده و اهل عشق باشند مرادشان از ذکر یافتن مذکور است که این یافتن از برای ایشان بهشت است و لذا برای این

منظور از خود خداوند برای اداء و ایجاد و کثرت ذکر مدد می گیرند. ما در همین جا به چند نمونه از آیات اشاره می کنیم.

لقد كان لكم في رسول الله اسوه حسنه لمن كان يرجو الله و اليوم الاخر و ذكر الله كثيرا (8)

«البته شما را در اقتدای به رسول خدا چه صبر و مقاومت با دشمن و چه دیگر از اوصاف و افعال نیکو خیر و سعادت بسیار است برای آن کس که به ثواب و روز قیامت امیدوار باشد و یاد خدا بسیار کند.»

الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و ذكروا الله كثيرا و انتصروا من بعد ما ظلموا ای منقلب ینقلبون (9)

«مگر آن شاعران که اهل ایمان و نیکوکار بوده و یاد خدا بسیار کردند و برای انتقام از هجوی و ستمی که در حق آن ها شده یاری خواستند و آنان که ظلم و ستم کردند به زودی خواهند دانست که به چه کیفرگاهی و دوزخ انتقامی بازگشت می کنند.»

3- یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا كثيرا. (10)

«ای کسانی که به خدا ایمان آورده اید ذکر حق و یاد خدا (به دل و به زبان) بسیار یاد کنید.»

4- یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئه فائبتوا و اذکروا الله كثيرا لعلکم تفلحون (11)

«ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه با فوجی از دشمن رویاروی شدید پایداری و مقاومت کنید و ثابت و استوار باشید و خداوند را پیوسته یاد آرید باشد که فیروزمند و فاتح گردید.»

5- فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آبائکم اءو اءشد ذکرا فمن الناس

من یقول ربنا آتنا فی الدنیا و ماله فی الاخره من خلاق (12)

«آن گاه که مناسک حج به جا آوردید پس مانند پدران خود بلکه بیش از پدران خدا را یاد کنید (و هر حاجت دنیا و آخرت را از خدا بخواهید) بعضی مردم کوتاه نظر از خدا تمنای متاع دنیوی تنها کنند و آنان را از نعمت آخرت نصیبی نیست.»

با در نظر داشتن کثرت آیات ذکر کثیر و اهمیت و موقعیت آن در قرآن کریم، اینک آیات این بخش را در دسته بندی منظمی جا کرده و در ادامه بحث اشاراتی به موارد خاص هر کدام خواهیم داشت. آیات ذکر از لحاظ صورت واژه به دسته های ذیل قابل تقسیمند:

1- ذکر الله

2- ذکر رب

3- ذکر اسم الله

4- ذکر اسم رب

5- ذکر نعمت الله

6- ذکر نعمت رب

7- ذکر آلاء الله

8- ذکر آیات الله

9- ذکر آیات رب

10- ذکر ایام الله

هر یک از مراتب و موارد فوق آیاتی چند را به خود اختصاص داده است. معلوم است که هر قسمت از قسمت دیگر مجزا و متفاوت بوده و هر مورد معنی و مفهوم خاص خود را دارد، باتعمق و تدبر در آیات و با در نظر داشتن آیات قبل و بعد آن و همچنین با در نظر داشتن زمان و مکان نزول و نیز با توجه به

شاءن نزول آیات می توان مطالب بسیار مفید و جالبی در این خصوص به دست آورده در این جا فقط به ذکر نمونه ای از آیات در هر مورد می پردازیم و به ترجمه ساده آن بسنده می کنیم.

1 ذکرالله

و الذین اذا فعلوا فاحشه اء و ظلموا انفسهم ذکرواالله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله، و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون⁽¹³⁾

«نیکان آن ها هستند که هر گاه کار ناشایسته از ایشان سر زند یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آورند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار کنند (که می دانند) جز خدا هیچ کس نمی تواند گناه خلق را بیامرزد و آنها هستند که اصرار در کار زشت نکنند چون به زشتی معصیت آگاهند.»

الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض، ربنا ما خلقت هذا باطلا، سبحانک فقنا عذاب النار.⁽¹⁴⁾

«آن هایی که در هر حالت ایستاده و نشسته و در حال خفتن خدا را یاد کنند و دایم فکر و اندیشه در خلقت آسمان ها و زمین کرده و گویند پروردگارا این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریدی، پاک و منزهی، ما را به لطف خود از عذاب آتش دوزخ نگاه دار»

2 ذکر رب

و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال و لاتکن من الغافلین⁽¹⁵⁾

«خدای خود را با تضرع و پنهانی و بی آن که آواز برکشی در دل خود در صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش (یک دم از یاد خدا غافل مشو).»

و اذکر ربک اذا نسیت و قل عسی ان یتهدین ربی لاقرب من هذا رشدا⁽¹⁶⁾

«مگر آن که بگویی (ان شاء الله) اگر خدا بخواهد و خدا را لحظه ای فراموش
مکن و به خلق بگو امید است که خدای من مرا به حقایقی بهتر و علمی برتر از
این قصه هدایت فرماید.»

3 ذکر اسم الله

ليشهدوا منافع لهم و يذكروا اسم الله في ايام معلومات على ما رزقهم من
بهميه الانعام فكلوا منها و اءطمعوا البائس الفقير. (17)

«تا در آن جا منافع بسیار برای خود فراهم بینند و نام خدا را در ایام معین
یاد کنند که ما آن ها را از حیوانات و بهایم (شتر و گوسفند و غیره) روزی دادیم
تا از آن تناول کرده و فقیران بیچاره ای را نیز طعام دهند.»

و قالوا هذه اءنعام و حرث حجر لا يطعمها الا من نشاء بزعمهم و اءنعام
حرمت ظهورها و اءنعام لا يذكرون اسم الله عليها افتراء عليه سيجزيهن بما كانوا
يفترون. (18)

«و گفتند این چهارپایان و زراعت ها بر همه ممنوع و مخصوص بتان است
نباید از آن بخورد مگر آن کس که معین کنیم و سواری بعضی چهارپایان بر آن
ها حرام بود و چهارپایانی را نیز بدون ذکر نام خدا ذبح می کردند و چون در
این احکام به خدا دروغ بستند به زودی خدا بدان دروغ، آنان را مجازات
خواهد کرد.»

4 ذکر اسم رب

واذكر اسم ربك و تبتل اليه تبتلا (19)

«و دایم در شب و روز نام خدا را یاد کن و به کلی از غیر او علاقه ببر و به
او بپرداز.»

و ذکر اسم ربك بکره و اصيلا. (20)

«و نام خدا را صبح و شام به عظمت یاد کن.»

5 ذکر آلاء الله

او عجبتم ان جاءكم ذكر من ربكم على رجل منكم لينذركم و اذكروا اذ جعلكم خلفاء من بعد قوم نوح و زادكم في الخلق بصطه فاذكروا آلاء الله لعلكم تفلحون.⁽²¹⁾

«آیا تعجب کرده اید که مردی از جانب خدا به یاد آوری شما فرستاده شده تا شما را از (هول و عذاب قیامت) بترساند و ای مردم متذکر باشید که خدا شما را پس از هلاک قوم نوح جانشین آن گروه کرد و در خلقت و نعمت شما بیفزود پس ای قوم انواع نعمت های خدا را به یاد آورید شاید که رستگار شوید.»

واذكروا اذ جعلكم خلفاء من بعد عاد و بواءكم في الارض تتخذون من سهولها قصورا و تحتون الجبال بيوتا فاذكروا آلاء الله و لا تعثوا في الارض مفسدين.⁽²²⁾

«متذکر باشید و فراموش نکنید که شما را پس از هلاک قوم عاد، خدا جانشین اقوام سلف نموده و در زمین منزل داد تا اراضی سهله (خاک نرم) قصرهای عالی و از کوه به تراشیدن سنگ، منزل های محکم بنا کنید پس نعمت های خدا را یاد کنید و در زمین به فساد و تبهکاری برنخیزید.»

6 ذکر نعمت الله

واعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون.⁽²³⁾

«همگی به رشته دین خدا چنگ زنید و به راههای متفرق (مدعیان دین ساز) نروید و به یاد آرید این نعمت بزرگ خدا را که شما با هم دشمن بودید خدا در دلهای شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف خداوند همه برادر دینی یکدیگر

شدید و در پرتگاه آتش بودید خدا شما را نجات داد، این چنین خداوند آیاتش را برای راهنمایی شما بیان می کند، باشد که به مقام سعادت، هدایت شوید. «
اذکروا نعمه الله علیکم و میثاقه الذی واثقکم به اذا قلتتم سمعنا و اءطعنا و اتقوا
الله ان الله علیم بذات الصدور. (24)

«و یاد کنید نعمت خدا را که به شما ارزانی داشت و عهد او را که با شما استوار کرد (که اطاعت امر او کنید) آن گاه که گفتید امر تو را شنیدیم و طاعت تو پیش گرفتیم پس از خدا بترسید که خدا به نیات قلبی و اندیشه های درونی شما آگاه است.»

7 ذکر نعمت رب

لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا نعمه ربکم اذا استویتم علیه و تقولوا سبحان
الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین. (25)

«تا چون در سفرها با کمال تسلط بر پشت آن ها نشستید متذکر نعمت خدا شوید و گوید پاک و منزّه خدایی که او این ها را مسخر ما گردانید و گرنه ما هرگز قادر بر آن نبودیم.»

فذكر فما انت بنعمت ربک بکاهن و لا مجنون (26)

«ای رسول ما خلق را متذکر (خدا) ساز که تو به نعمت (وحی و رسالت) پروردگارت جنون و کهانت هیچ در تو نیست.»

8 ذکر آیات الله

و اتل علیهم نبا نوح اذ قال لقومه یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری
بایات الله فعلی الله توکلت فاجمعوا اءمرکم و شرکائکم ثم لایکن امرکم علیکم
غمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون. (27)

«ای رسول حکایت نوح را بر اینان بازگو، که به امتش گفت: ای قوم اگر شما بر مقام رسالت و اندرز من به آیات خدا تکبر و انکار دارید (و در مقام حسد و آزار من بر می آید) من تنها به خدا توکل می کنم شما هم به اتفاق بتان و خدایان باطل خود هر مکر و تدبیری دارید انجام دهید تا امر بر شما پوشیده نباشد و درباره من هر اندیشه باطل دارید به کار برید. «

واذکرن مایتلی فی بیوتکن من آیات الله و الحکمه و ان الله کان لطیفاً خبیراً⁽²⁸⁾

«و از آن همه حکمت و آیات الهی که در خانه های شما تلاوت می شود متذکر شوید و پند گیرید (و بدانید که) همانا خدا را به خلق لطف و مهربانی است و به حال همه آگاه است. «

9 ذکر آیات رب

والذین اذا ذکروا بایات ربهم لم یخروا علیها صماً و عمیانا.⁽²⁹⁾

«و آنان هستند که هر گاه متذکر آیات خدای خود شوند کر و کورانه در آن آیات ننگرند تا بر مقام معرفت و ایمانشان بیفزاید. «

و من اءظلم ممن ذکر بایات ربه ثم اءعرض عنها انا من المجرمین منتقمون⁽³⁰⁾

«کدامین کس در عالم از آن کس که به آیات خدا پند و تذکرش دادند و باز اعراض کرد ستم کارتر است، البته ما از بدکاران انتقام خواهیم کشید. «

10 ذکر ایام الله

و لقد اءرسلنا موسی بایاتنا اءن اءخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور.⁽³¹⁾

«و ما موسی را با آیات خود فرستادیم و به او دستور دادیم که قومت را از ظلمات جهل و گمراهی بیرون آر و به عالم نور رسان و روزهای خدا را به یاد

آن‌ها آور که این یادآوری بر هر شخصی که صبور و شکر گذار است دلایل روشنی خواهد بود. »

پس از دانستن این که ذکر اهمیت فراوانی دارد و قرآن نه تنها دعوت به کثرت ذکر می‌کند بلکه تداوم ذکر را نیز منظور می‌دارد و برای درک تداوم ذکر موارد ده گانه بالا را در جای جای آیات الهی آورده تا بنده پروردگار آنی از ذکر غافل نباشد، چرا که ذکر به منزله هویت دهنده انسان است و انسان بی ذکر را که در واقع فردی بی هویت است آدمی نتوان لقب داد، و در نهایت این که ذکر مقصود همه عبادات و طاعات است و عبادت بی ذکر را هیچ ارزشی نیست و عابد را هیچ سود و بهره‌ای نمی‌رساند.

حجه الاسلام امام محمد غزالی (متوفی به سال 505 هجری) از اعظام بزرگ کلام، فلسفه و عرفان اسلامی در خصوص ذکر می‌نویسد:

«بدان که لباب و مقصود عبادات یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است، و مقصود وی ذکر حق تعالی است، چنان که گفت: **ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر، و لذكر الله اکبر** - «به درستی که نماز باز می‌دارد از زشتی و بدی، و هر آینه یاد خدا بزرگ تر است.» و قرآن خواندن فاضل ترین عبادات است به سبب آن که سخن حق تعالی است و مذکر است، و هر چه در وی است همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است، و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از کثرت شهوت خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود، که چون دل به شهوات آکنده باشد ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند، و مقصود از حج که زیارت خانه خداست جل جلاله، ذکر است خداوند خانه را و تهییج شوق به لقای او، پس سر و لباب همه عبادات ذکر است.»⁽³²⁾

ذکر در حکم آتش است و آن چه که آتش با غیر می کند همان را با قلب اهل سلوک و ایمان می کند، یعنی سوختن و خاکستر ساختن، و در این کار آدمی را از هواهای نفسانی و از یاد خود غافل و به آن که باقی است متوجه می سازد. ذکر آن گاه که در خلوت با توجه به شرایطی که برای آن گفته اند صورت بگیرد فرد را به استغراق می کشاند و او را با عوالم بالای عشق آشنا و مرتبط می گرداند. در این ذکر آن گونه که پیر ولی تراش حضرت شیخ نجم الدین کبری (مقتول به سال 618 هجری) گفته است گاه آدمی را به استغراق می کشاند و در آنجا سالک می بیند که دریچه ای به واسطه ذکر از بالای سرش گشوده شده و پارچه ای دایره مانند که گشوده است چیزی بر سر سالک قرار می دهد و در نتیجه گشایش آن تیرگی و آتش و سبزی از بالا به پایین نازل می گردد، و این سه هر کدام مظهري هستند. تیرگی مظهر وجود سالک است که به نفس آمیخته است و هنوز صاحب هوا و شهوت است و آتش مظهر ذکر و یاد خداست که سوزاننده و از بین برنده است و سبزی نشانی از قلب سالک است که رنگ حیات نیز می تواند باشد.

شیخ نجم الدین کبری به این پرسش که چرا در استغراقی که از ذکر حاصل می شود سالک شاهد باز شدن دریچه ای از بالا می گردد این گونه پاسخ می دهد که: ذکر کلمه طیبه ای است که همراه با مواجهه هویت از طرف بالای سر صعود می کند و به پیشگاه حق تعالی معرفی می شود و خدا هم او را در پرتو فضل خود قرار می دهد و از نعمت خویش که از واردات روحانیه و انوار قدسیه است برخوردار می سازد و سرپای او را امن و ایمان، و رغبت و شوق، و محبت و ایقان و اتقان و عرفان فرا می گیرد و مملو از فیض و کمال می شود و در این هنگام که قلب سالک آزاد شده و از هر گونه عارضه ای در امان است و

با کمال تندرستی به سوی پروردگار توجه می نماید، ذکر حق تعالی در دل او استغراق یافته آن هم نه استغراق فنا بلکه استغراق وقوع و ورود در قلب و در این موقع چنین وانمود می شود که قلب همانند چاه است و ذکر به مثابه دلوی که در آن واقع می شود تا از آن آب بکشد و به دنبال آن پیش آمد پرشی در اعضا و حرکاتی ناخودآگاه که سابقه ای نداشته از قبیل حرکتی که در وجود رعشه دار می باشد به وجود می آید و هر گاه انسان سالک از ذکر موظف خود باز بماند قلب حرکتی در سینه نظیر حرکت جنین در شکم مادر ایجاد می کند و در نتیجه آن طالب ذکر می شود.⁽³³⁾

ذکر حق تعالی از چنان اهمیت خاصی برخوردار است که گفته اند: اهل بهشت بر هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا برایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند. به راستی که حاصل تلاش آدمی اگر یاد خدا نباشد عمر را به عبث سپری کرده و اگر اهل معنی باشد به این زندگی به باد رفته و خسارت دیده جز با حسرت و تاءسف نگاه نمی کند. فلسفه این همه آفرینش و ارسال حدود یکصد و بیست هزار پیامبر و ولی همه برای این بوده که آدمی به این حسرت نرسد و زندگی را مفت و ارزان نبازد. زندگی بدون «او» زندگی بی نفس است، زندگی بی لذت و آرامش است، مردگی متحرک است. اما با او زندگی کردن که اصل زندگی است حضوری کامل است، حضوری بی من، حرکتی بی نفس و سیری مجذوب. در این جا حسرت به عمر رفته نیست حسرت به دیر رسیدن است، حسرت به کم دریافت کردن است، و بین این دو حسرت و این دو خسارت البته که فرق هاست. باری ارزش زندگی به زیستن با اوست و اگر زندگی بدون او باشد به داشتن نمی ارزد و جان کلام عارفان همین جاست که ما برای او آمده ایم، آمده ایم تا با او زیست

کنیم، و لازمه این زیستن یافت و دریافت اوست، برخی می یابند و می رسند و برخی می رسند و می یابند و هر دو رستگارانند حسرت برای آنان است که نه می یابند و نه می رسند، و این جاست که انتهای سیر را به پشیمانی می کشاند و به قول حکیم سخن، سعدی بزرگ:

هر چه گفتیم جز حکایت دوست در همه عمر از آن پشیمانیم

3. مراتب و انواع ذکر

صاحبان ذوق و حکمت برای ذکر مراتب و انواعی آورده اند که هر یک در جای خود قابل نظر و تامل است. بعضی ذکر لفظی و لسانی را اولین مرتبه دانسته و پس از آن ذکر معنوی را معرفی کرده اند و آخرین مرتبه آن را ذکر قلبی قلمداد نموده اند، حال آن که هیچ گاه ذکر لفظی و لسانی در باطن قضیه مقدم بر سایر اذکار نیست، چرا که محل اساسی و اصلی ذکر، قلب آدمی است و تا قلب آدمی متذکر نشود و رابطه با مقام ربوبی که مذکور نهایی است حاصل نکند چگونه می تواند لسان را متحرک سازد و به زبان یاد حق کند؟

در روایات تقسیمات دیگری نیز برای ذکر آورده اند که آن را به هفت دسته

و مرتبه تقسیم کرده اند و آن مراتب عبارتند از:

- 1- ذکر اللسان حمد و ثناء.
- 2- ذکر النفس، جهد و عناء.
- 3- ذکر الروح، خوف و رجاء.
- 4- ذکر القلب، صدق و صفاء.
- 5- ذکر العقل، تعظیم و حیاء.
- 6- ذکر المعرفه تسلیم و رضاء.
- 7- ذکر السر، رویه و لقاء.⁽³⁴⁾

اما تقسیم دیگر که عام تر و کلی تر می باشد تقسیم ذکر است به «جلی» و «خفی» که این تقسیم بندی مشهور بین عام و خاص است و قرآن نیز هر دو ذکر را در آیات خود بیان کرده است و به آن امر فرموده است.

واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال
و لاتکن من الغافلین. ان الذین عند ربک لایستکبرون عن عبادته و یسبحونه و
له یسجدون. (35)

«ای محمد، خدای خویش را در دل خویش به زاری و بیم و به آوازی فروتر
از بانگ، در بامدادها و شبان گاه یاد کن و از غافلان مباش، آنان که به نزدیک
خداوند تو هستند از بندگی و پرستش او سر نمی پیچند و گردن نمی کشند و او
را به پاکی می ستایند و وی را سجده می کنند.»

خواجه عبدالله انصاری (متوفی به سال 481) در ذیل آیه شریفه در تفسیر
نفیس عرفانی خود می نویسد: «یاد کنندگان خدا سه دسته اند: یکی به زبان یاد
کند در حالی که دل از آن بی خبر، یکی به زبان و دل هر دو یاد کند اما کارش
بر خطر، یکی به زبان خاموش، و دل در او مستغرق.» (36)

چنان که از آیه شریفه پیداست امر ذکر را اول به نفس یا قلب نسبت می
دهد، یعنی ذکر باید درونی باشد و آن گاه به ذکر آهسته قولی امر می فرماید که
این نوع ذکر، پی آمد ذکر اولی است، تا ذکر اول که ذکر قلبی یا نفسی است
نباشد ذکر دوم صورت نمی گیرد و جالب این جاست که قرآن کریم ذکر را به
صبح گاه تا شام گاه امر فرموده است. یعنی تمام اوقات باید مشغول به ذکر حق
بود و این یعنی همه کارها باید با نام خدا، برای خدا، به سوی خدا و با یاد خدا
صورت بگیرد و اگر چنان شد مصداق ذاکر محقق خواهد شد چنان که خداوند
حضرت ابراهیم علیه السلام و سلوک وی را بر همین مبنا مقرر کرده است، آنجا که
صریحا می فرماید:

قل ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین. (37)

«بگو ای پیغمبر همانا نماز و طاعت و کلیه اعمال من و حیات و ممات من همه برای خداست که پروردگار جهانیان است.»

و این بدین معنی است که در زندگی ظاهری که از روزها و شب‌ها تشکیل می‌شود لحظه‌ای بدون یاد و حضور خداوند نگذرد، آن چنان که در ادامه آیه مشهود است آنان که چنین هستند از نزدیکان خدا می‌باشند و هم اینان هستند که خویش را بندگان خدا می‌دانند و هیچ‌گاه به سمت استکبار و بلندی طلبی‌های دروغین نمی‌روند و همیشه در حال رکوع و سجود حقد و چون چنین اند هیچ‌گاه در جرگه غافلان قرار نمی‌گیرند که بزرگترین خطر برای بندگان خدا چیزی جز غفلت نیست. به گفته سلطان العارفين بايزيد بسطامي آن چه غفلت با جان سالک می‌کند آتش تند با هیزم خشک نمی‌کند.

امام محمد غزالی در تحقیقات خود به چهار نوع ذکر اشاره می‌کند، وی در درجات چهارگانه ذکر می‌نویسد: «بدان که ذکر را چهار درجه است:

اول - آن که به زبان باشد و دل غافل، و اثر این ضعیف بود، ولیکن هم از اثر خالی نباشد، چه زبانی را که به خدمت مشغول باشد فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول گردد یا معطل بگذارد.

دوم - آن که در دل بود، ولیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد، و چنین بود که دل را به تکلف بر آن باید داشت، تا اگر آن جهد و تکلف نبود، دل به طبع خویش شود. از سر غفلت و حدیث نفس.

سوم - آن که ذکر قرار گرفته باشد و در دل و مستولی شده و متمکن گشته، چنان که به تکلف وی را به کار دیگر باید برد، و این عظیم بود.

چهارم - آن بود که مستولی بر دل مذکور بود و بس، و آن حق تعالی است نه ذکر، که فرق است میان آن که همگی دل دوست دارد و میان آن که ذکر

دوست دارد، بلکه ذکر آن است که ذکر و آگاهی از دل شود، مذکور ماند و بس.» (38)

در نظر برخی از عارفان ذکر به سه گونه وجود دارد که یا لسانی و زبانی است، یا قلبی و یا سری. و بر هر کدام نتایجی مترتب است که اگر با دقت و درستی و با شرایط خاص صورت گیرد می تواند کمک کننده فرد مومن جهت دریافت حقیقت و کشف و مکاشفه عوالم غیبی و ناشناخته باشد.

ذکر زبانی ذکر است که در آن حضوری پیدا نیست و در عوض ذکر قلبی ذکر است که حضوری در قلب صورت گرفته و فرد ذاکر به ادراک آن حضور نیز نائل آمده باشد و هر ذکر که انسان ذاکر را از غیب به حضور دعوت کند ذکر سری است. با این که ذکر زبانی و لسانی چندان اهمیت ندارد و در مراحل سلوک عرفانی چیزی به حساب نمی آید ولی در عین حال حتی ذکر زبانی هم نوعی از سلطنت معنوی را بر وجود اهل ایمان مستقر و حاکم می سازد، اما این سلطنت، از نوع کامل آن نیست چرا که هنوز در پرده است و سلطنت کامل بی پرده و صریح است. و لذا ذکر لسانی و ذاکری که ذکرش لسانی است هنوز در پرده حجاب گرفتار است، حجاب اصوات و الفاظ، حجاب واژه ها، و لذا هنوز پرده از رخسار کلمات برنگرفته و حقایق پس پرده کلمات را به مشاهده ننشسته است، بدیهی است که آن حال بایسته را نمی تواند از ذکر که به راستی سلطنت کردن بر خود است را داشته باشد.

سلطنت ذکر همان نوری است که از بالای سر و یا از پیش روی سالک می درخشد و یا درخشش آن حالت تزلزل و یا فشار در سالک به وجود می آید و در این حال بر اثر بیمی که در باطن او پیدا می شود «لا اله الا الله» می گوید و نیروی عظیم و یا شدت فوق تصویری به او دست می دهد تا به حدی که به

سجده در می آید و دست توبه و انابه به درگاه خدای عز اسمه دراز می کند و از این راه سلامتی و ایمنی خود را تحصیل می نماید و این جریان در حد خدمتی است که سالک نسبت به ذکر انجام می دهد و مواظبتی است که در دوران سلوک از آن داشته است.

اعتبار ذکر گذشته از مناسبت آن با حال سالک و خلوت، مخصوص است به دوام آن و اگر ذکر دوام نداشته باشد حالت کشف و شهود به فرد مومن دست نمی دهد و لذا در این باره از کثرت و دوام ذکر باید مراد حاصل کردن مذکور باشد بنابراین باید چنان ذکر گفت که مذکور را حاضر و خود ذاکر ناپیدا شود و این هر دو حالت نیز برای سالک قابل بررسی و دسترسی باشد.

برخی از عارفان نیز ذاکران را به چهار مرتبه به این شرح تقسیم بندی کرده اند، از جمله عزیزالدین نسفی می گوید: ذاکران چهار مرتبه دارند، بعضی در مرتبه میل اند و بعضی در مرتبه ارادت اند، و بعضی در مرتبه محبت اند و بعضی در مرتبه عشق اند، و از اهل تصوف هر که را عروج افتاد در مرتبه چهارم افتاد. و تا ذاکر به مرتبه چهارم نرسید روح او را عروج میسر نشود.

مرتبه اول، آن است که ذاکر به صورت در خلوت خانه باشد و به زبان ذکر می گوید و به دل در بازار بود و می خرد و می فروشد، و این ذکر را اثر کم تر بود. اما از فایده خالی نباشد.

مرتبه دوم، آن است که ذاکر ذکر می گوید و دل وی غایب می شود و او به تکلف دل خود را حاضر می گرداند و بیش تر ذاکران در این مرتبه باشند که دل خود را به تکلف حاضر گردانند.

مرتبه سوم، آن است که ذکر به دل مستولی شود و همگی دل را فرو گیرد و ذاکر نتواند که ذکر نگوید و اگر خواهد که ساعتی به کار بیرونی که ضروری

باشد مشغول شود به تکلف تواند مشغول شد، چنان که در مرتبه دوم به تکلف دل خود را حاضر می گرداند، در مرتبه سوم دل خود را به کار بیرونی مشغول گرداند و این مقام قرب است و از ذاکران کم به این مقام برسند، و این سخن را کس فهم کند که وقتی محبوبی داشته باشد. از جهت آن که محب همیشه ذکر محبوب خود کند، و بی ذکر محبوب خود نتواند بود، همه روز خواهد که با دیگران مدح محبوب خود گوید یا دیگران پیش وی مدح محبوب وی کنند و اگر خواهد که به سخنی دیگر یا به کاری دیگر مشغول شود به تکلف مشغول تواند شدن.

مرتبه چهارم، آن است که مذکور بر دل مستولی شود، چنان که در مرتبه سوم ذکر بر دل مستولی بود، در مرتبه چهارم مذکور بر دل مستولی شود و فرق بسیار است میان آن که نام معشوق بر دل مستولی باشد با آن که معشوق بر دل مستولی شود.⁽³⁹⁾

ارزش ذکر به تداوم آن است و در غیر این صورت اگر انسان مدتی از ذکر غافل شود همین غفلت، خود از وساوس نفس است از این روست که قرآن هم به طور مداوم به ذکر فرمان می دهد و هم به ذکر مداوم امر می کند و بنده حق که حکم سالک کمال را دارد به هر دو صورت به آن دعوت می کند، لذا می فرماید:

الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار⁽⁴⁰⁾

«آنانی که در هر حالت ایستاده و نشسته و خفته، خدا را یاد می کنند و دایم در خلقت آسمان ها و زمین به تفکر و اندیشه می پردازند، می گویند پروردگارا

این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده ای پاک و منزهی ما را به لطف خویش
از عذاب آتش دوزخ نگاه دار. »

آیه کاملاً واضح و بی نقص تمامی لحظات آدمی را بیان می دارد و می
فرماید آدمی از ذکر الله در هیچ حالی نباید خالی باشد، ایستاده و نشسته و
درازکش، فرقی نمی کند مهم این است که رشته اتصال انسان با خدا حتی برای
لحظه ای قطع نگردد. چرا که پیرو قطع ذکر انقطاع فکر برای انسان حاصل می
شود و چون انقطاع فکر برای آدمی ایجاد شد، انسان از انسانیت خود خارج
گشته و مبدل به حیوان از بند گسسته می شود، بل پست تر از حیوان و آن گاه
حیاتی باطل و بی هدف را دنبال می کند، چرا که ارزش آدمی به فکر است و
ارزش فکر به ذکر.

شیخ علاء الدوله سمنانی (متوفی به سال 737 هجری) در رساله سلوه
العاشقین می نویسد: «هیچ کس به هیچ عبادت به حق نرسید الا به مداومت ذکر
الله - جل جلاله - و ذکر که افضل اعمال و خیر الاعمال و اشراف الاعمال است
بدین معنی است، و این اختصاص که ذکر راست هیچ عبادت دیگر را نیست. »
(41)

افضل ذکر در نزد اهل معرفت عبارت شریف «لا اله الا الله» است این عبارت
چنان ارزنده است که همه عارفان از آن سخن گفته اند و در خلوت و حلقه
جلوت ذکر از آن بهره ها می گیرند که این ذکر قلاووز راهروان و بدرقه طالبان
و امید خائفان است. هم حفیظ مال توانگران و سرمایه درویشان و مرهم
جراحت دردمندان است.

ذکر «لا اله الا الله» مست کننده عاشقان است و مونس مشتاقان و آفت جان
بی دلان. باطل کننده خیال و گمان است بر باد دهنده تمیز و معرفت الله است،
خانه براندازنده علم و فهم و ارادت است و عارفان بزرگ گفته اند تا مرید چهل

سال به طریق «لا اله الا الله» سلوک نکنند و به حقیقت الله نرسد و به سبب این ذکر گفتن بر دوام، موانع از پیش راه برگرفته اند و به حضرت حق رفته اند و بدین ذکر رسیده اند.

آن چنان که مولانا جلال الدین (متوفی به سال 672 هجری) می فرماید:

این قدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز⁽⁴²⁾
و نیز هم اوست که می گوید:

ای برادر تو همین اندیشه ای مابقی خود استخوان و ریشه ای⁽⁴³⁾
ابوالقاسم قشیری (متوفی به سال 465 هجری) می نویسد: «و استاد ابو عبدالرحمن از استاد بوعلی دقاق پرسید، گفت ذکر تمام تر یا فکر، استاد ابو علی گفت شیخ چه گوید اندرین، شیخ ابو عبدالرحمن گفت: نزدیک من ذکر تمام تر از فکر، زیرا که حق سبحانه و تعالی را صفت کنند و به ذکر و به تفکر صفت نکنند، و آن چه صفت حق عز اسمه باشد تمام تر از آن که خلق به آن مختص است، ابو علی را نیکو آمد»⁽⁴⁴⁾

لذا در قرآن کریم می بینیم که خداوند کریم خود را «ذاکر» می خواند ولی «فاکر» و «متفکر» نخوانده است و چنان که گفتیم فکر دنبال ذکر است، هر چه ذکر بهتر فکر بهتر و هر چه ذکر حق از سر صدق و خلوص بیش تر باشد فکر صادق و خالص بیش تر خواهد بود و بنابراین هر چه ذکر حق عمیق تر بیان گردد فکر نیز عمقی بیش تر می یابد. ابوالقاسم قشیری همچنین می نویسد: «و از خصایص ذکر یکی آن است که به وقت نبود که هیچ وقت نبود از اوقات الا که بنده مامور است به ذکر خدای تعالی، اما فرض و اما مستحب و نماز اگر چه

شریف ترین عبادت هاست وقت ها بود که روا نبود اندر او و ذکر دل دائم بر
عموم احوال واجب آید. « (45)

میبیدی (متوفی به سال 520 هجری) هم در تفسیر زیبای خود می نویسد:
شیخ جنید (متوفی به سال 279 هجری) گوید: حقیقت ذکر، فنا در مذکور
است، ذکر تصنع است. ذکر حقیقی آن است که زبان همه دل شود و دل همه سر
گردد و سر عین مشاهدات شود و اصول تفرقت منقطع گردد و کمال جمعیت در
عالم معیت از این مقام پدید آید، که گفته اند: چون تجلی صحیح باشد، زبان و
دل سر یکی باشد، چنان که ذکر در سر مذکور شود و جان در سر، نور عیان
گردد و عیان از بیان دور. (46)

آن چیزی که مورد عنایت حضرت حق بوده و هست و آن چه که قرآن به آن
دعوت کرده و می کند حضور دائم یا دائم الحضور بودن بنده است.

حکیم بزرگ شیراز، شیخ مصلح الدین سعدی، (متوفی به سال 695 هجری)
حکایتی در این خصوص یاد می کند که ذکر آن خالی از لطف نیست. می
نویسد: «آورده اند که یکی از بزرگان را زانو درد کردی، گفتندش زمانی پای
دراز کن چون تنهایی، گفت: تنها نیستم که خداوند جل و علا حاضر است و
شرم می دارم که در خدمت حضرت خداوندگار ترک ادب باشد. « (47)

علت سفارش زیاد قرآن به ذکر این است که اگر حلقه اتصال انسان و خدا که
همان ذکر است از کف برود انسان در برهوت ظلمت غرق می گردد و چون
حبل الله که همان ذکر است در دست نیست سقوط آدمی حتمی است سقوطی به
اسفل السافلین، سقوطی که آدمی را که دارای کرامت و شرافت است حتی از
حیوانات و چهارپایان گم راه تر می سازد، لذا برای این که انسان به چنین ورطه
ای سقوط ننماید این همه تاءکید بر ذکر شده است. البته ذکر می که خود خداوند

نازل ساخته و خودش نیز حامی و حافظ و نگاهبان آن خواهد بود **نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون** (48)

ارزش انسان ها نیز به میزان ذکری است که دارند و چون ذکر حبل الله است و ذاکر گویا با ذکر از این ریسمان بالا می رود و هر لحظه که بالاتر رود به خدا نزدیک تر می شود لذا انسانی که حضور ذکرش بیش تر باشد و یا ذکرش همواره حاضر باشد، از لحاظ مقام و موقعیت نسبت به سایرین که غافلند داری ارزش و موقعیت بیش تری خواهد بود و اگر انسان به حالتی دست یابد که هیچ گونه نسیانی وی را فرا نگیرد، چنان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین بود و دائم الحضور باشد و آنی از خدا و یاد او غفلت نوزد چنین کسی از این دیدگاه انسان کامل است و چون فقط و فقط رسولان و معصومان که صاحبان ولایت حقد از این حالت برخوردارند لذا هم اینان انسان های کامل و بی نقص می توانند باشند و از این روست که امامت و هدایت جامعه را چون تکلیفی سنگین بر دوش می گیرند و این گروه رسالتی جز این ندارند که مردم را ذاکر ذکر حق گردانند و اشارت قرآن هم موید همین مطلب است که فرمود:

فذكر انما انت مذكر. لست عليهم بمصيطر.

عزیزالدین نسفی (متوفی به سال 700 هجری) از شاگردان و مریدان عارف بزرگ شیخ سعدالدین حموی (متوفی به سال 650 هجری) در بیان شرطی از شرایط چله نشینی می نویسد: «شرط دهم، ذکر دائم است. بعد از ادای نماز پنج گانه به هیچ کاری دیگر مشغول نشود الا به ذکر «لا اله الا الله» و باید که ذکر بلند بگوید، و جهد کند که حاضر باشد، و داند که نفی و اثبات می کند» (49) و همچنین در بیان آداب ذکر گفتن می نویسد:

«بدان که ذکر مرسالک را به مثابه شیر است هر فرزند را، و سالک باید که ذکر از شیخ به طریق تلقین گرفته باشد، که تلقین ذکر به مثابه وصل درخت است، و ذاکر چون ذکر خواهد گفت، باید اول تجدید طهارت کند و نماز شکر وضو بگذارد، و آن گاه روی به قبله نشیند و ذکر آغاز کند، و بعضی گفته اند که در ذکر گفتن مربع نشیند که این چنین آسوده تر باشد و بعضی گفته اند که به دو زانو نشیند چنان که در نماز، که این چنین به ادب نزدیک تر باشد، و شیخ ما مربع می نشست و اصحاب هم مربع می نشستند، و باید که در وقت ذکر گفتن چشم برهم نهد، و ذکر در اول چند سال بلند گوید، و چون ذکر از زبان درگذشت و در اندرون جای گرفت، و در دل ذاکر شد، اگر پست گوید، شاید، و ذکر به مدتی مدید در اندرون رود و جای گیرد و دل ذاکر شود، و گفته شد که در ذکر گفتن جهد کند که حاضر باشد، و نفی و اثبات به قدر مقام و علم خود می کند و از اذکار، «لا اله الا الله» اختیار کند، و هر نوبت که الا الله گوید الف الا را بر مضغه که در پهلوی چپ است زند، چنان که مضغه به درد آید. آن گاه بعد از چند روز آواز بگشاید و درد مضغه ساکن شود، و چنان (شود) که اگر یک شبانه روز به آواز بلند ذکر گوید، آواز نگیرد و مضغه به درد نیاید، و این علامت آن باشد که ذکر وی به اندرون می رود و دل ذاکر می شود، و درویشان که ذاکر باشند چون بشنوند که کسی ذکر گوید چون با یک بار بگوید که «لا اله الا الله» بدانند که ذکر وی به اندرون رفته است یا نرفته است و دل وی ذاکر شده است، یا نشده است. و این چنین ذکر گفتن خاصیت های بسیار دارد که به نوشتن راست نمی آید و این سخن را کسی فهم کند که سالها در این بوده باشد، و این احوال بر وی گذشته بود. مبتدیان این سخن فهم نکنند، باید که به ایمان قبول کنند و در کار آیند تا این احوال برایشان ظاهر شود. «⁽⁵⁰⁾

آن گاه که دل و روح از اجزای خاکی و عنصری رهایی پیدا کند و جنبه روحانیت آن تقویت بشود و سالک به جلوس در خلوت و شب زنده داری و ذکر حق تعالی ادامه بدهد به پایه ای ارتقا پیدا می کند که هر گاه پهلو برای خوابیدن به زمین بنهد بدون شک احساس می کند که با آن که خوابیده است برای ذکر حق تعالی جلوس کرده و با چشم بیدار به یاد حضرت دلدار پرداخته است از این پیش آمد و از چنان احساس بسیار به شگفت می آید و می خواهد چگونگی آن را از دید تصور خویش بگذراند، این است که بلافاصله خود را در خوابگاه خویش می بیند که هم چنان پهلو به بستر خواب گذارده و در این موقع خواب و بیداری هر دو برای او مجسم می شود و به همین کیفیت کسی که قائم است سپس می نشیند خیال می کند که هنوز قائم است، در این هنگام که حقیقت «الحی القيوم لا تاءخذه سنه و لا نوم» «زنده پاینده ای که چرت و خواب بر او عارض نمی شود» از جهت او آشکارا می گردد و همچنین واقعیت الدائم القائم و القائم الدائم خدای همیشگی که قوام ماسوا به اوست و خدای قائم به خویش که دوام ماسوا بسته به وجود اوست برای او هویدا می شود.

ذکر گاه با تشویش خاطر تواءم است و این خود باعث می شود که سالک از ذکر حقیقی که توجه به مذکور می دهد بکاهد و از حالت ذکر بیرون آید. چاره آن این است که سالک چنان با خلوت خویش مآءنوس گردد که چیزی مانع ذکر نباشد و از تشویش او کاسته گردد. از این رو سالک گاه به جایی می رسد که شیخ به این نظر می رسد که سالک را از ذکر مانع آید و ذاکر او را قطع کند. که گاه «خود» ذکر «مانع» ذکر و سبب عدم یاد حق می گردد و به منزله حجابی سخت بین ذاکر و مذکور می شود و هم گاهی سالک ذاکر به مقامی نایل می آید که وی را از ذکر باز می دارند و به او گفته می شود دست از ذکر باز بدارد.

مرحوم ملاصدرا شیرازی (متوفی به سال 1050 هجری) عارف بزرگ و فیلسوف متاخره می نویسد:

«ببین که پروردگار قدیم در کلام کریم خود چه بسیار امر به ذکر خدای فرماید، مثل «فاذکروالله» و «اذکرالله فاذکرونی اذکرکم» و «اذکر ربک» و نظایر آن، و مراد از ذکر خدا و معرفت و علم است نه مجرد حرف و صوت و ذکر زبان و آواز برکشیدن چنان که عادت متصوفه این زمان است، و نه نفوس معطله از یاد خالق انس و جان، و ایشان فی الحقیقه از ناسیان حقدند نه از ذاکران. ⁽⁵¹⁾»

ذکر قرآن ذکری بسیار ساده، شیوا و اساسی است، کافی است که «معرفت» و «عشق» با ذکر تواءم گردد آن گاه توان بروز و ظهور کرامت بی انجام سختی به خودی خود حاصل می شود ولی ذاکر حق محتاج کرامت نیست بل حفظ ذکر و دائم الحضور بودن برای ذکر و دائم الذکر بودن برای او خود، بزرگ ترین کرامتی است که سالک می تواند به آن دست یابد اما چه کسانی که این حقیقت را می فهمند و چه محدودند صاحبان چنین کرامتی.

4. اثر یاد خدا

در خصوص این که اگر انسان به یاد خدا باشد چه فایده و اثری خواهد داشت و نتایج ظاهری و باطنی آن چیست بحث فراوان است. قرآن در بسیاری از آیات در این مورد به بیان نتایج و آثار ذکر خداوندی می پردازد، ذیلاً چندین مورد از تاءثیرات ذکر خدا که مورد نظر قرآن است را بیان می کنیم.

1 آرامش و اطمینان قلب

الذین آمنوا و تطمئن القلوبهم بذكر الله اءلا بذكر الله تطمئن القلوب. (52)

«آنان که ایمان آوردند آرام گیرد دل هایشان به یاد خدا، همانا به یاد خدا دل ها آرام می گیرد.»

در نگاه اول به آیه، دو نکته به نظر می رسد یکی این که هر کس که به یاد خدا ایمان بیاورد همین ایمان به خدا و ذکر الله برایشان موجب اطمینان قلب می شود و دیگر این که با در نظر داشتن تاءکید آیه بر روی ذکر الله این مطلب به دست می آید تنها چیزی که موجب اطمینان واقعی قلب می شود همین توجه به خدا و یاد اوست.

در توضیح و تشریح اطمینان قلب که در نتیجه مستقیم ذکر خداوندی است. مطالب ذیل باید مورد بررسی قرار بگیرد:

الف - اطمینان یعنی چه؟

ب - اطمینان قلب چه مفهومی دارد؟

ج - اثر و فایده اطمینان قلب چیست؟

د - چگونه ذکر خدا عامل اطمینان قلب می شود؟

ه - چرا محل اطمینان را قلب معرفی می کنند، آیا برای اطمینان جایگاهی دیگر هم وجود دارد؟

لغت نویسان در معنای اطمینان: آرامش دل، آرام گرفتن، دلبستگی در مقابل شوریدن و اضطراب را بیان می کنند⁽⁵³⁾ و به قول مرحوم علامه طباطبائی، اطمینان به معنای سکونت و آرامش است و نیز اطمینان به سوی چیزی به این است که آدمی با آن دلگرم و خاطر جمع شود.⁽⁵⁴⁾

اما این که اطمینان قلب چیست؟ باید گفت که ما در قلب خود حالات و احوالات و دگرگونی های مختلفی می بینیم و دو نوع از این حالات یکی اضطراب دل است و دیگری آرامش دل، این دو مفهوم و یا موضوع در روان شناسی و روان کاوی امروز بسیار جای بحث و بررسی دارد مخصوصاً در عصر حاضر و نیز پس از انقلاب که این دو عنوان را بارها و بارها یا در خود و یا در دیگران شاهد بوده ایم و از نزدیک با آن برخورد داشته ایم. در کتاب های لغت و فرهنگ نامه ها در معنا و مفهوم اضطراب کلماتی چون: پریشانی، لرزیدن، جنبیدن، سراسیمگی و نیز تپش دل و قلب را آورده اند.⁽⁵⁵⁾

دکتر ناصرالدین صاحب زمانی در این باره می نویسد: «برای بررسی دقیق مسئله نگرانی و نوع سالم، و مقدار ناسالم آن، ناگزیر باید نخست به تعریف صحیح آن پرداخت. در روان شناسی با توجه به تنوع و چگونگی سبب و غایت و احساس نگرانی، از آن تعریف های مختلف کرده اند، که مهم ترین آن ها عبارتند از:

1- احساس ناگواری که در آن یک غریزه یا میل موجود و پی گیر به نظر می رسد که از رسیدن به غایت و هدف خود باز خواهد ماند.

2- احساس و هیجانی انگیزنده از بیم، در برابر شر یا خطری احتمالی، و نزدیک.

3- بیم خفیف مزمن و مستمر.

4- احساس تهدید و تلاقی مبهم با خطر، بدون این که حتی شخص قادر باشد بگوید از چه چیز مشخص هراسان است.

5- کشش و بی قراری و هیجان انتظار موجود میان بیم و امید.⁽⁵⁶⁾

نامبرده در ادامه همین مطالب می نویسد: نگرانی، گاه می تواند «ناآگاه» شود، یعنی با آن که موجود است از نظر شخص نگران پنهان گردد، و راه های انحرافی و عکس العمل های غیر عاقلانه در پیش گیرد، و سراسر رفتار شخص نگران را تحت الشعاع اثر زیان مند قرار دهد. «⁽⁵⁷⁾ همچنین اریک فروم (متولد به سال 1900م) روان کاو مشهور و نامی، برای نگرانی تقسیماتی دارد که آن تقسیمات به قرار ذیل است:

1- نگرانی وجودی یا فلسفی.

2- نگرانی اقتصادی.

3- نگرانی تکاپویی.⁽⁵⁸⁾

روان شناسان بزرگ با در نظر داشتن مفهوم اضطراب در جست و جوی منشاء آن برآمده اند و علل و عوامل آن را نیز تا حدودی شناخته و به جامعه معرفی نموده اند، این عوامل در طول تاریخ بشری وجود داشته است. بعضی از این عوامل که مورد شناسایی و بررسی قرار گرفته اند عبارتند از:

الف - جهل.

ب - ترس.

ج - شک.

د- الحاد و بی خدایی (کفر).

جهل یکی از مشکلات اساسی بشر در طول تاریخ بوده است و امروز هم با این که در عصر ماشین و تکنیک و تمدن هستیم و علوم صنعتی پیشرفت سریعی

داشته و تکنولوژی روز به روز بر وسعت خود می افزاید ولی مشکل جهل هنوز دامن گیر جوامع بشری است. قرآن نیز از جهل فراوان یاد کرده است و مطالعه در آن خالی از فایده نیست. جهل بشری به علت نداشتن تمرکز قوای دماغی خود به خود ذهن آدمی را مشوش کرده و بی خود به پرسه زدن در وادی های ناشناخته که وجود خارجی ندارد می کشاند و این کشش ذهنی به سوی تخیلات و موهومات، انسان و درون و ماهیتش را به تشویش در می آورد و این حالت چیزی است شبیه به حالت اضطراب و شاید هم مقدمه ای باشد برای ایجاد آن، در این خصوص مسائل زیادی وجود دارد که حتی خود خواننده با مواردی از آن آشنایی دارد.

عامل دیگر اضطرابات بشری «ترس» است و آن عبارت است از عکس العمل آدمی در مواجهه با خطری که انسان آن را حتمی می داند. مقوله های ترس بشری قابل شماره کردن نیست چرا که به قدری میزان این ترس ها زیاد است که اگر به شمارش یکایک آن ها مشغول شویم شاید صفحات فراوانی را به خود اختصاص بدهد، ولی قسمتی از ترس ها در عین حال، ترس های عام و اساسی است که در تمام ادوار در زندگی انسان نقش به سزایی داشته است و قسمتی از این ترس ها عبارتند از:

- 1- ترس از قوای طبیعی در طبیعت مانند سیل و زلزله و طوفان و صاعقه و آتش فشان و...
- 2- ترس از قدرت های برتر انسانی.
- 3- ترس از حیوانات عظیم الجثه و درنده خو.
- 4- ترس از اعمال منفی و زشت و کارهای پلید و غیرانسانی خود.
- 6- ترس از دست دادن امکانات مادی.

7- ترس از ضعف و سستی و پیری.

8- و بالاخره ترس از آینده و نهایت و نامعلومی سرنوشت.

می توان گفت قسمت زیادی از ترس انسان ها مربوط می شود به جهل آنان، اگر در موارد فوق، بشر برای خود علم و دانشی فراهم بکند و بتواند نسبت به یکایک آنها خود را به سلاح آگاهی مجهز سازد و در نتیجه برای مرتفع کردن بعضی از ترس ها می تواند در مقابل آنها بایستد و با آنها مبارزه پیروزمندانه داشته باشد و نیز در مقابل بعضی دیگر ترس ها می تواند با علم و آگاهی خود را در مسیر مثبت و نهایی انداخته و قسمتی از آنها را از این طریق حل و فصل نماید.

موضوع دیگر «شک و تردید» است که از آن به دودلی نیز یاد می کنند. این شک که آگاهی و جهل متوسط است اگر در مسیر مثبت قرار گیرد می تواند تبدیل به علم و یقین شده و مشکلی از مشکلات انسانی را مرتفع نماید ولی اگر این شک به سمت یقین کشیده نشود، به خودی خود در دل بشر ترس ایجاد کرده، انسان را در حالت اضطراب قرار می دهد و هر گاه که شک بشری از بین برود با از بین رفتن شک نوعی آرامش خاطر را در خود احساس خواهد کرد، اما شک هایی که بیش تر مطرح است و عموم انسان ها معمولا در داشتن آن اشتراک دارند عبارتند از: شک و تردید نسبت به این که آینده من چه خواهد شد؟ گذشته من و اعمال قلبی من چه می شود؟ آیا خطاها، مفاسد و گناه های من ثبت و ضبط شده است؟ آیا از آن کس که به عنوان خدا و معبود یاد می کنند نسبت به اعمال من چگونه خواهد نگرست؟ آیا اصولا جهان هستی هدف دار است یا بی هدف؟ آیا زندگی من دارای مسیر معین است و من باید هدفی خاص را دنبال کنم یا نه زندگی و فلسفه خلقت یک سر پوچ در پوچ است و

هیچ در هیچ؟ و بسیاری مسائل دیگر که بشر نه آن‌ها را دقیقاً می‌داند و نه دقیقاً از هویت آن‌ها بی‌اطلاع است، لذا بر اساس شک، بارها و بارها این پرسش‌ها را از خود کرده است.

دو مورد دیگر که از عوامل اضطراب به حساب می‌آید یکی تفرق‌گرایی است یعنی اعتقاد به شرک، چه شرک جلی و چه شرک خفی. انسان مشرک و دوگانه‌گرا چون مسیر واحدی ندارد و نیز به علت این‌که اربابان، وی را به سویی می‌خوانند و او باید به آنان پاسخ دهد و چون توان پاسخ‌گویی به همه آن‌ها را ندارند. لذا اضطراب و تشویش نه تنها قلب و دل وی را فرا می‌گیرد بلکه این اضطراب بر سراسر وجود این فرد حاکم شده و هستی وی را به چنگ می‌گیرد، و نیز «الحاد و بی‌خدایی» که از آن تعبیر به کفر هم می‌شود، یکی دیگر از عوامل اضطراب است. در این خصوص خلاصه می‌توان گفت که بی‌خدایی، بی‌پایگاه بودن انسان است یعنی نداشتن ملجاء و پناه‌گاهی که بتوان با تمسک به آن خویشتن را از مرگ رهانید، پرواضح است آنان را که هیچ پناه‌گاهی نیست هیچ‌گونه احساس امنیت درونی و بیرونی برایشان متصور نیست، و برایشان نه‌ای جز تشویش و نگرانی نیز پیش‌بینی نمی‌شود، اما این‌ها همه از طریق مذهب صحیح و مثبت و گرایش آگاهانه به آن قابل‌علاج و حل است و چاره همه این اضطرابات، ایمان محکمی است که از روی آگاهی کامل و بینش عمیق و دقیق نسبت به وجود قدرتی مطلق که هیچ حد و مرزی ندارد می‌باشد، و این قدرت بی‌انتها و لایزال از آن خداست که خالق جهان است و آفریننده انسان، مبداء هستی و هم‌معاد آن است، و همچنین دارای علم مطلق و حیات بی‌آغاز است و بالاخره او ابدی و ازلی است یعنی آغازی نداشته و انجام هم‌نخواهد داشت، و معلوم است آن‌کس که به چنین قدرتی آگاهی یابد و

با وی طرح دوستی بریزد و به آن متکی باشد، دیگر دلیلی برای ترس و اضطراب وی باقی نمی ماند و همچنین این انسان آغاز و انجامش معلوم گشته و مسؤ و لیتش نیز مشخص می گردد و نسبت به گذشته و آینده خویش هیچ گونه نگرانی و تشویش ندارد و هیچ گاه به مرگ به عنوان پایان هستی و انتهای راه نمی نگردد و بر این اساس هرگز به سوی هلاکت و فناى مطلق نمی رود و همواره رو به سوی کمال سیر می کند و چنین کسی دیگر نه ترسی برایش باقی می ماند و نه تشویش و اضطرابی، چرا که این انسان به مقام ایمان دست یافته و ایمان یعنی رسیدن به امنیتی که هیچ گونه خطری توان تهدید آن را ندارد.

بنابراین به خوبی معلوم است که رسیدن به اطمینان ایده آل تمامی انسان هاست، چرا که اطمینان نهایت و انتهای جهل و ترس و اضطراب است و انسانی که به مقام اطمینان دست یافته نه جاهل است و نه ترسو و هیچ گونه تشویش خاطری ندارد، اما باید در نظر داشت که اطمینان مراتبی دارد و آن مراتب دقیقا باز می گردد به نوع بینش انسان نسبت به خدا. هر چه میزان این بینش و آگاهی بیش تر و دامنه دارتر باشد درجات اطمینان بالاتر خواهد بود، لذا می بینیم که حتی پیامبران هم به دنبال اطمینانی فوق ایمان گذشته خود می باشند. در این باره قرآن از حضرت ابراهیم یاد می کند که وی از خداوند تقاضایی دارد که انجام آن تقاضا منجر به کسب اطمینان قلبی می شود:

و اذ قال ابراهیم رب اءرنی کیف تحیی الموتی قال اءولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اءربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم اءن الله عزیز حکیم (59)

«و چون گفت ابراهیم بار پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد، خداوند فرمود آیا باور نداری؟ گفت: آری باور دارم لیکن می

خواهم تا به مشاهده آن دلم آرام گیرد. خداوند فرمود: چهار مرغ بگیر و گوشت آنها در آمیز نزد خود آنگاه هر قسمتی بر سر کوهی بگذار سپس آن مرغان را بخوان تا سوی تو شتابان پرواز کنند و آن گاه بدان که همانا پروردگار تو بر همه چیز توانا و به حقایق امور عالم آگاه است. »

بنابراین اطمینان قلب حالتی از کمالات روحی است که همه به آن محتاجند و در سایه این آرامش خاطر می توان به کارهای بسیار بزرگ و ارزنده در جهت رشد و تعالی انسانی و شکوفایی درون و برون پرداخت و نیز توسط آن با در نظر داشتن امید به آینده ای مطلوب و نتیجه ای حتمی با سعی و جدیت، انسان به آن چه که می خواهد می تواند برسد.

اینک به این مطلب می رسیم که چرا و چگونه ذکر الهی موجب اطمینان و آرامش قلب می شود؟ با در نظر داشتن فطرت انسانی که به خودی خود تمایلاتی را در پی دارد و یکی از این تمایلات میل به قدرت های مافوق است و ما این حالات را «پرستش» می نامیم همان طور که می دانید این حس مربوط به زمان و مکان نبوده و از مرز جنس و سن و سواد هم خارج است، از حد متمدن بودن و غیر متمدن بودن هم بیرون است. از حیظه رنگ و نژاد و زبان و به طور کلی از احاطه جغرافیایی خارج است و این، حس مشترک همه انسان ها است، از این جهت است که در طول تاریخ گرایشات بشری به قدرت های معلوم و مجهول ثبت و ضبط مانده است و برای همین خاطر هم هست که هیچ پیامبری دعوت به خدا پرستی را شعار خویش قرار نداده است بلکه به جای دعوت به خدا پرستی که در ذات و فطرت همه انسان هاست. دعوت به توحید و نفی شرک را تاءکید کرده است.

انسان همواره به دنبال کمال و سعادت خود بوده و هست و آنی از آن غافل نبوده و نیست و از آن جایی که این میل و گرایش درونی در نهاد انسان وجود دارد و همیشه او را به سمت بالا می کشاند در جست و جوی رسیدن به نقطه ای است که دیگر سعادت خویش را تاءمین و لا یتغیر ببینند، روی همین حساب گرایش و پرستش بتها و انواع و اقسام آن در بین انسان ها در طول تاریخ مطرح بوده و هست، این وابستگی به قدرت ها انسان را به بندگی می کشاند، بندگی ای که نهایت آن از نظر آنان سعادت است و رستگاری، ولی از دیدگاه وحی الهی و تعالیم انبیای عظام این تمایل برای رسیدن به مقصد نهایی و تحصیل سعادت واقعی باید تعدیل شود و برای تعدیل شدن آن باید ذهن انسان در جهت مثبت و مطلوب خویش قرار گیرد، یعنی از آن چه که انسان و قوای وی را حبس می کند بیرون باشد و خود را در اسارت خدایان، قدرتمندان و بت های دروغین قرار ندهد، چرا که هر قدر این بت های ضعیف بیش تر باشد اضطراب در وجود آدمی بیش تر خواهد بود. روی همین اصل است که خدایان ذهنی و دروغی هیچ کدام نه تنها عامل آرامش درونی نگشته اند بلکه اسباب اضطراب و موجبات پریشانی خاطر انسان ها را فراهم کرده است. بنابراین بشر برای رسیدن به اطمینان باید از کفر و شرک و نفاق خود را بیرون بکشد و به خدایی واحد و قادر و حی ایمان آورد و به آن سخت متکی باشد، و گرنه گرایش به قدرت های آفل و میرا نه تنها نجات بخش نیست بلکه از عوامل ایجاد ترس هم می تواند باشد. لذا می بینیم که حضرت ابراهیم در مواجهه و محاجه با قوم مشرک به این نکته اشاره می کند، «قال لا احب الافلین»⁽⁶⁰⁾ ولی قرآن برای بیان و معرفی خدایی که به آن دعوت می کند و مردم را به پرستش

آن می خواند هیچ گونه ضعف و نقصی را دارا نیست. قرآن در این باره می فرماید:

الله لا اله الا هو الحي القيوم، لا تاءخذنه سنه و لا نوم له ما في السموات و ما في الارض من ذا الذي يشفع عنده الا باذنه يعلم ما بين ايديهم و ما خلفهم و لا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء و سع كرسية السموات و الارض و لا يؤده حفظهما و هو العلي العظيم⁽⁶¹⁾

«خدایی که نیست خدایی جز او، زنده و پاینده است، او را نه نیم خواب (کسالت و چرت) فرا می گیرد و نه خواب، هر چه در آسمان و زمین است از آن اوست، کیست که نزد او شفاعت کند جز به اذن و اجازه او؟ داناست به آن چه بوده و خواهد بود، مردم به چیزی از دانش خدا نرسند جز آن که او بخواهد، کرسی او آسمان ها و زمین را فرا گرفته و نگاه داشت آسمان ها و زمین بر او گران نیست و او برتر و مهتر است.»

پس برای راه نجات چاره ای جز پذیرفتن قدرتی که نه تنها مافوق قدرت ها بوده بلکه قدرت آفرین هم باشد چیز دیگری به نظر نمی رسد و از این رو خدای قرآن، خدایی قادر، حی، قیوم، قدوس، سبوح، مالک، ملک، جبار، قهار، ستار، رحمن، رحیم، غفور، تواب و... است.

هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب و الشهادة هو الرحمن الرحيم. هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون. هو الله الخالق الباريء المصور له الاسماء الحسنی يسبح له ما في السموات و الارض و هو العزيز الحكيم⁽⁶²⁾

«اوست خدایی یگانه، هیچ خدایی جز او نیست. دانای نهان و آشکار و بخشاینده و مهربان است. اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او

نیست، فرمانرواست، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت و بزرگواری است. و از هر چه برای او شریک قرار می دهند منزّه است. اوست خدایی که آفریدگار است. موجد و صورت بخش است، نام های نیکو از آن اوست. هر چه در آسمان ها و زمین است تسبیح گوی او هستند و او پیروزمند و حکیم است. »

با در نظر داشتن آیات فوق به خوبی معلوم است کسانی که به چنین خدایی با این صفات متوجه باشند و اتکا و وابستگی شان به وی باشد دیگر هیچ عاملی برای اضطراب آنان باقی نمی ماند و دلیلی هم دیده نمی شود که چنین فردی دارای صلح و آرامش درونی نباشد، چرا که با داشتن چنین خدایی دیگر ترس و جهل مفهومی نخواهد داشت و شک و تردید نسبت به حیات خود و همچنین نسبت به فلسفه حیات و آینده و سرنوشت جایی نباید داشته باشد.

مطلب دیگری که در این خصوص مورد بررسی و نظر است این که چرا اطمینان در قلب مطرح می شود و در عقل و ذهن مطرح نمی گردد؟ معلوم است که اطمینان و یا طمأنینه یک حالت است و درک حالت و یا حالات گوناگون از وظایف قلب می باشد و قلب را هم از آن رو قلب گفته اند که گاه به گاه متغیر می شود و تغییر حال و حالت می دهد، این که می گوییم مرکز اطمینان عقل نیست از این جهت است که عقل قوه ممیزه است و کار اساسی آن تمییز دادن و تعیین جهت و مسیر برای انسان است و بدین سان عقل به هیچ گاه دچار تشویش و اضطراب نمی گردد ولی در عوض قلب که مرکز و کانون اصلی عواطف انسانی است در لحظات شادی و غم، امنیت و ترس، حالت اضطراب و تپش به خود می گیرد و این تپش که از روی اضطراب است در وجود انسان علامت تشویش را به نمایش می گذارد به واقع در قلب جای دارد. پس با این

حساب اگر اطمینانی باید باشد برای رفع این حالت است و چون این حالت فقط در قلب آدمی است بنابراین اطمینان هم باید در آن محل جای داشته باشد.

2 ترس در دل و وجل قلب

الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و الصابرين علی ما اصابهم و المقيمی الصلوه و مما رزقناهم ینفقون⁽⁶³⁾

«آنان که چون یاد خدا کنند دل هایشان بترسد و کسانی که بر آن چه به ایشان رسد از سختی ها، شکیبیا باشند و همچنین نمازگزاران و کسانی که از روزی خداداد خود انفاق می کنند.

انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله و جلّت و اذا تلیت علیهم آیاتہ زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون⁽⁶⁴⁾

«همانا گرویدگان کسانی هستند که چون خدا را یاد کنند، از عظمت و انتقام او دل ها بترسد (و به لرزه افتد) و چون سخنان حق را برایشان بخوانند، برایمان آنان افزوده شود و به خدای خویش توکل کنند.»

در کتاب های لغت ترسیدن و یا تکان خوردن از ترس بیم را وجل گویند.⁽⁶⁵⁾ در ذیل آیه مذکور مفسرین در تفسیر نمونه می نویسند: «وجل» همان حالت خوف و ترس است که به انسان دست می دهد که سرچشمه آن یکی از دو مورد زیر است:

1- به خاطر درک مسؤ ولیت ها و احتمالا عدم قیام به وظایف لازم در برابر خدا.

2- و گاهی به خاطر درک عظمت مقام و توجه به وجود بی انتها و یرمهابت خدا.

گاهی انسان به دیدن شخص بزرگی که به راستی از هر نظر شایسته عنوان بزرگی و عظمت است می رود، شخص دیدار کننده گاهی آن چنان تحت تاءثیر مقام دیدار شونده قرار می گیرد که احساس یک نوع وحشت در درون قلب خویش می نماید، تا آن جا که به هنگام سخن گفتن ممکن است دچار لکنت زبان شود و یا حرف خود را که برای گفتن از پیش آماده کرده بود به دست فراموشی بسپارد، هر چند که آن شخص بزرگ نهایت محبت و علاقه را به او و همه داشته باشد، این نوع ترس و اضطراب درونی بازتاب و عکس العمل درک عظمت است،⁽⁶⁶⁾ بر این مبنا نوعی پیوند بین «خوف» با «آگاهی» برقرار است و هر چه میزان این درک و آگاهی بیش تر باشد در عمل خوف هم بیش تر خواهد بود، از این روست که در روایات می خوانیم: «من عرف الله، خاف الله.»⁽⁶⁷⁾ «هر کس که نسبت به خداوند عارف گردد از وی خائف و ترسان هم می گردد.

در قرآن کریم در خصوص ترس و انواع آن مطالب و آیات فراوانی وجود دارد. واژه هایی فراوان در قرآن به چشم می خورد که هر یک هم مفهوم ترس را القا می کند و هم کاربردی خاص برای خود دارد. در بین این واژه ها می توان از خوف، خشیت، انذار، تقوی شفق، رعب، رهبه، فزع، دهشت و همچنین خود «وجل» نام برد.

اینک با در نظر داشتن این که در قسمت قبل گفتیم یاد خداوند موجب «اطمینان» قلب می شود و در این جا که می گوییم یاد خداوند موجب «وجل» قلب می شود، ممکن است برای خواننده ما سؤالی ایجاد شود و شاید هم این را ضد هم بدانند و شاید بیندازد که اشتباهی صورت گرفته است و حال آن که هیچ کدام از این ها نیست، برای پاسخ به این مشکل و نیز برای این که به اختصار به

آن پردازیم جواب این مشکل را از تفسیر خواجه عبدالله انصاری اتخاذ می نماییم، وی در این خصوص می نویسد: «در این آیت فرمود: مؤمنان ایشانند که با ذکر خدا دلهاشان بیاساید» «تطمئن قلوبهم بذكر الله» و آرمیده گردد، آن نشان مبتدیان است و این نشان منتهیان، که بنده در بدایت روش خویش پیوسته می گرید و زاری می کند و می نالد، چندان از بیم فراق بگرید که ندای (الا تخافوا) به سر او رسد و از بیم فراق به روح وصال باز آید، و در آن مقام بیاساید و بنازد و دلش بیارآمد. ⁽⁶⁸⁾ و نیز می نویسد: گفته اند: وجلت قلوبهم وصف مرید است و تطمئن قلوبهم وصف مراد اولی اهل شریعت را شعار است و دومی ارباب حقیقت را دثار است، اولی مقام روندگان است و دومی مقام ربودگان. ⁽⁶⁹⁾

3 خشوع قلب

اءلم یاءن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق و لایکونوا کالذین اتوا الكتاب من قبل فطال علیهم الامد فقس قلوبهم و کثیر منهم فاسقون. ⁽⁷⁰⁾

«آیا هنگام آن نرسیده که کسانی که ایمان آورده اند دل هایشان به یاد خدا و آن چه از حق و راستی فرود آمده خاشع باشد؟ و مانند کسانی نباشید که از پیش آنها را تورات و انجیل دادند و روزگار درنگ ایشان دراز شد تا دل هایشان سخت گشت و بیش تر آن ها از اطاعت بیرون شدند و کافر گشتند.

شیخ طبرسی عالم و مفسر بزرگ شیعه در معنا و مفهوم «خشوع» می نویسد: «خشوع نرم شدن دل است برای حق و مطیع شدن و بر آن و مثل آن است خضوع، و الحق چیزی خواستن که عقل به سوی آن دعوت می کند و آن عملی است که هر کس عمل کند به آن، ناجی و رستگار است و کسی که عمل به

خلاف آن کند هالک است و حق مطلوب هر عاقل است در نظر او هر چند که در طریق آن اشتباه کند. « (71)

در برابر خشوع، قساوت قرار گرفته است و قساوت، سختی و سنگی دل است به سبب امتناع کردن از قبول حق، و خشوع قلب آن تاءثری است که قلب آدمی در قبال مشاهده عظمت و کبریایی به خود می گیرد، اما لازمه خشوع شناختن موجود برتر است یعنی هرگاه مقدار و میزان شناخت انسان نسبت به خدا زیاد شود در نتیجه خشوع بیش تر را نیز به دنبال دارد، ولی هرگاه شناخت حضرت ربوبی برای انسان وجود نداشته باشد، ترس و خشوع از خدا هم بی معنا بوده و هیچ موردی پیدا نمی کند.

با در نظر داشتن روایتی که پیش از آن آوردیم و عرفان الهی را به خوف از عظمت و جلال وی نسبت دادیم به خودی خود این معیار از شناخت خدا برای ما واضح و معلوم می شود و آن این که، اگر می خواهیم بدانیم که تا چه حد نسبت به پروردگار گیتی آگاهی و معرفت داریم باید ببینیم در عمل و کردار تا چه حد خوف و خشوع وی در دل ما وجود دارد. آیا نسبت به پروردگار جهان واقعا خوف و خشوع قلبی برایمان وجود دارد آیا این خشوع قلبی و این خوف دل لحظه ای نیست اگر شناخت الهی در قلب ما خشوع و خضوع ایجاد کرده باشد و این حالت لحظه ای و آنی هم نباشد می تواند ملاکی باشد نسبت به شناخت عمیق و قلبی پروردگار، نه یک شناخت ذهنی و عقلی که هیچ گونه انعکاسی در بر ندارد. لذا خشوع قلب به هنگام ذکر و یاد حضرت باری تعالی خود دلیل شناخت فرد نسبت به آن مقام است و قساوت قلب که دقیقا در مقابل خشوع و خضوع قلب قرار دارد به معنای عدم شناخت خداوند به حساب می آید و چون آگاهی و معرفت در فرد قسی حاصل نشده در مقابل کبریایی هم سر

تعظیم و خشوع فرود نمی آورد بر این اساس هر چه میزان شناخت خدا کم تر گردد این حالت تمرد و سرکشی در آدمی فزونی می گیرد و چون از حد خود فراتر رفت آدمی را مبدل به یک خودپرست کامل می گرداند و چنین شخصی هر چه از این نردبان که تکیه گاه منیت است بالاتر رود سقوط دردناک تری در پی خواهد داشت، به قول حضرت مولانا جلال الدین محمد مولوی:

نردبان خلق این ما و من است عاقبت زین نردبان افتادن است
هر که بالاتر رود ابله تر است کاستخوان وی بتر خواهد شکست⁽⁷²⁾
و نیز:

دور باش از صحبت خود پرور عادت پرست بوسه بر خاک کف پای ز خود بیزار زن
مرحوم علامه طباطبایی، ذیل آیه مورد بحث می نویسد: این عتابی است به مؤمنین که چنان قساوت قلب آن ها را در خود فرو برده است که به هنگام شنیدن ذکر الله قلبشان به خشوع در نمی آید.⁽⁷³⁾

خشوع و حالات گوناگون آن در آیاتی دیگر به تکرار آمده است، و می نمایاند که خشوع بازتاب ایمان و ایمان موجب خشوع است و این هر دو در سایه معرفت الهی تحقق پیدا می کند و ذکر که وظیفه و اساس ایمان و شریعت مؤمنین است در دل مؤمنینی می نشیند که خاشع باشند و لذا خشوع، ایمان، معرفت و ذکر الهی عناصری به هم چسبیده اند که یکی بی دیگری هرگز آن چنان که باید تاءثیر نمی بخشد. اکنون به تعدادی از آن آیات اشاره می کنیم؛

لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرائته خاشعا متصدعا من خشیه الله، و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون.⁽⁷⁴⁾

«اگر ما این قرآن را بر کوه نازل می کردیم مشاهده می کردی که کوه از ترس خدا خاشع و ذلیل و متلاشی می گشت و این مثل ها را برای مردم بیان می کنیم باشد که اهل عقل و فکرت شوند.»

قد افلح المومنون. الذين هم في صلاتهم خاشعون. (75)

«به تحقیق اهل ایمان پیروز و رستگار شدند، مومنین کسانی هستند که در نماز خاضع و خاشعند»

روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را دید که در هنگام نماز با ریش خود بازی می کرد، فرمود اگر دلش دارای خشوع می بود جوارحش نیز خاشع می شد. که بزرگان گفته اند: الظاهر عنوان باطن. در روایات و احادیث پیرامون خوف از خدا و گریستن از خوف خدا که هر دو از آثار خشوع به حساب می آیند بسیار بحث شده است برای نمونه به دو روایت اشاره می کنیم:

1- ما من قطره احب الی الله من قطره دمع خرجت من خشیه الله. (76)

هیچ قطره ای خدای را محبوب تر از قطره اشکی نیست که از خوف خدای تعالی از چشم در آمده باشد.

2- و عن ابی جعفر علیه السلام، ان ابراهیم النبی صلی الله علیه و آله قال: الهی مالعبدبل وجهه من

الدموع من مخافتک؟ قال تعالی: جزاوه مغفرتی و رضوانی یوم القیمه. (77)

امام باقر علیه السلام فرمود: که ابراهیم پیغمبر درود خدا بر او باد عرض کرد بارالها چه پاداشی برای آن بنده است که از ترس تو صورتش از اشک، تر شود؟ خدای تعالی فرمود: پاداشش آمرزش من و رضایت من از او در روز قیامت خواهد بود.

خواجه عبدالله انصاری، در تفسیر عرفانی و ادبی خود ذیل آیه مورد بحث می گوید، این آیه سبب توبه «فضیل عیاض» گشته است و در خصوص حال او می نویسد: او دزدی سر راه زن بود که ایمنی از مردم برداشته بود! در آغاز کار مردانه راه زدی و بر ناشایست گام نهادی، روزی عشق زیبا جمالی در سر او

افتاد و با وی وعده ای نهاد، در میان شب به سر آن وعده باز شد و از دیواری بالا می رفت، شنید که کسی این آیه را «اءلم یاءن للذین آمنوا...» می خواند، همان دم این آیت تیروار بر دل او نشست و دردی و سوزی از درون او سر زد و کمین عنایت بر او گشاده شد و اسیر کمند توفیق گشت، از آن کار بازگشت و همی گفت: «بلی والله قد آن، بلی والله قد آن.» آری، آری، هنگام آن رسیده که باید توبه کرد و برای خدا خاشع و خاضع بود فوراً از آن جا بازگشت و در خرابه شد، گروهی از کاروانیان را دید که با یکدیگر می گفتند: فضیل بر سر راه است اگر برویم راه بر ما زند و رخت ما را برد. فضیل چون این شنید خود را سرزنش داد که: ای بدمرد (که منم) این چه سخت دلی است روی بر من نهاده که میانه شب برای گناه از خانه به در آمده و گروهی مسلمان از بیم من در این خرابه گریخته اند، آن گاه رو سوی آسمان کرد و از دلی پاک توبه نصوح (ناشکستنی) کرد و گفت: **اللهم انی تبت الیک و جعلت توبتی الیک جوار بیتک الحرام، خدایا من به سوی تو بازگشتم و در نزدیکی مسجد الحرام توبه کردم، خدایا از سزای بد خود در دردم و از ناکسی خود به فغان، دردم را درمان کن، ای درمان کننده همه دردها، ای پاک صفت از عیب، ای دور از هر گونه ریب، ای بی نیاز از خدمت من، بر من ببخشای و بند اسیری هوای نفسم را بگشای.**

خداوند، دعای او را پذیرفت و به او کرامت ها کرد و از آنجا برگشت و روی به خانه کعبه نهاد و سالها آن جا مجاور شد و از جمله اولیا گشت. (78)

در انتهای آیه مورد بحث می خوانیم: «و کثیر منهم فاسقون» و بیش تر آنان که قساوت قلب آنان را در چنگ گرفته است از اهل «فسق» هستند، و فسق که به معنای خروج شیء از پوسته اصلی خود است به این مفهوم آنان که دچار قساوت قلب گشته اند از راه اصلی و پوسته اصلی خود و نیز از اصالت های

خویش که همگی در بندگی و عبودیت الهی متجلی می گردد خارج گشته و این خروج آنان را از مقام عبدگونگی خارج ساخته است و این ها همان از خود بیگانگانند.

4 دوری شیطان از انسان

و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین. و انهم لیصدونهم عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون. حتی اذا جائنا قال یالیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین ⁽⁷⁹⁾

«و هر که از یاد خدا رخ بتابد شیطان را برانگیزیم تا یار و هم نشین دایم وی باشد، و آن شیاطین همیشه آن مردم از خدا غافل را از راه خدا بازدارند و به ضلالت افکنند و پندارند که هدایت یافته اند. (و سرگرم دنیا شده) تا وقتی که از دنیا به سوی ما بازآید آنگاه با نهایت حسرت گوید ای کاش میان من و آن شیطان فاصله ای به دوری مشرق و مغرب بود که او بسیار هم نشین و یار بدی بر من بود.»

تا زمانی که انسان در قلب خویش حقیقت ذکر را که یاد مستمر خداوند است داشته باشد جایی برای شیطان نخواهد بود و چنین فردی از شر خواهش های نفسانی و وسوسه های شیطانی در امن و امان خواهد بود ولی به محض این که یاد خدای رحمن را از خاطر خود ببرد شیطان قرین وی گشته هم نشین او می شود آنگاه از راه به درش برده ولی او تصور می کند که هم چنان در راه اصلی حرکت می کند غافل از این که این راه به ماء منی ختم نمی گردد. نکته بسیار جالبی که در این جا مهم به نظر می رسد این است که خداوند هیچ راهی برای ناامیدی بشر باقی نگذاشته است، انسان را که جایزالخطاست و مادام در دام هوای نفس خویش اسیر و گرفتار می آید نوید می دهد که بازآید و به من رو

کنید و مایوس و ناامید نگردید، با این که فعل خطای شما بر اثر وسوسه شیطانی بوده ولی هرگاه که گناهی مرتکب شوید خویش را اسیر سایر وسوسه های شیطانی نسازید و با یاد این که خداوند رحمن است و صاحب بخشایش، از اسارت وسوسه های شیطانی بیرون بیاید و از این طریق در مسیر هدایت الهی قرار گیرید.

بازآ، بازآ هر آن چه هستی بازآ گر کافر و گبر و بت پرستی بازآ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی بازآ؟⁽⁸⁰⁾

مرحوم علامه طباطبایی، در ذیل همین آیه می نویسد: خداوند ذکر را اضافه بر کلمه رحمان نموده تا اشاره باشد به این که یاد خدا خود، رحمتی است از خدا.⁽⁸¹⁾ خواجه عبدالله انصاری، پیر هرات نیز در ذیل همین آیه می نویسد: هر کس قدر خلوت حق نداند از ذکر او بازماند و هر که از ذکر او بازماند، حلاوت ایمان از کجا یابد؟ لاجرم به جای ذکر رحمن بر وسوسه های شیطان نشیند و هواجس نفس بیند و هر که بر پی شیطان رود و هوای نفس پرستد قدر ذکر خدا چه داند و از درد دین چه خبر دارد؟⁽⁸²⁾

5 خداوند یار آور یاد اوران است

فاذکرونی اذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون.⁽⁸³⁾

«پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم و شکر نعمت من به جای آورید و کفران نعمت نکنید.»

در روایات آمده است که رسول اکرم ﷺ فرمود: کسی را که چهار چیز داده باشند، چهار چیز دیگر هم داده اند و تفسیر آن در کتاب خداست:

1- کسی که توفیق یاد خدایش داده اند، خدا هم به یاد او خواهد بود اذکرونی اذکرکم به یادم باشید تا به یادتان باشم.

- 2- کسی که توفیق دعایش داده اند، اجابت دعا هم داده اند. «ادعونی استجب لکم» مرا بخوانید تا اجابت کنم شما را.
- 3- کسی که مقام شکرش داده اند، زیادی نعمت هم داده اند. «من شکرتم لازیدنکم» اگر شکرم بگذارید، حتما نعمت شما را زیاد می کنم.
- 4- و کسی که توفیق استغفارش داده اند، آمرزشش هم داده اند. «استغفروا ربکم انه کان غفارا» از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او آمرزگار است. ⁽⁸⁴⁾
- آن چنان که حضرت رب العالمین می فرماید، هر کس که یادش کند او را یاد می کند و از وی غفلت نمی نماید، کما این که در قرآن مجید که مهم ترین مرجع یاد است خداوند بزرگ در آن ذاکرین خویش را ذکر کرده و چه نیکو ذکری، و چه تجلیل بزرگی که از حد بیان و وصف بیرون است.

6 پیدایش بصیرت

ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون. ⁽⁸⁵⁾

«چون اهل تقوی را از شیطان، وسوسه و خیالی به دل فرا رسد همان دم خدا را به یاد آورند و همان لحظه بصیرت و بینایی پیدا می کنند.»

طائف یعنی طواف کننده. چرخش بر دور یک محور را طواف می گویند، در این جا منظور این است که طواف کننده بسیار کوشا پیرامون قلب و روح و فکر انسان پیوسته در حال گردش است بلکه بتواند راهی برای نفوذ به درون آدمی پیدا کند و انسان را از مسیر اصلی خودش منحرف نماید، ولی انسان به محض این که به یاد خداوند می افتد این ذکر، وی را نسبت به دشمن بزرگش، شیطان و وساوس وی آگاه می کند و این حالت برای او مانند چراغی که ناگهان در ظلمتی روشن شود که همه جا را می توان دید می باشد، در این جا ذکر همان حالت است که انسان را در صورتی که توان مقابله با هوای نفس را داشته باشد

و بتواند خود را کنترل کند، بینایی و بصیرت می بخشد تا متوجه وسوسه های شیطانی باشد.

در روایتی وارده شده است که امام صادق علیه السلام در معنی آیه مذکور فرمودند: «درباره عبد است که تصمیم می گیرد گناهی مرتکب شود، ناگهان به یاد خدا افتاده و خودداری می کند، و این است معنای «تذکروا فاذا هم مبصرون»⁽⁸⁶⁾»

7 آگاهی بخش و مانع غفلت

واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال
و لا تکن من الغافلین⁽⁸⁷⁾

«پروردگار خویش را به زاری و بیم، در ضمیر خود و به آواز غیر بلند، بامداد و پسین یاد کن و از غفلت زدگان مباش.»

در این آیه حالت و چگونگی ذکر را بیان داشته و نیز میزان ذکر را هم مشخص نموده است. مرحوم علامه طباطبایی ذیل همین آیه می نویسد: (و لا تکن من الغافلین) این جمله تاکید امر به ذکر در اول است، و در آن از خود غفلت نهی کرد بلکه از داخل شدن در زمره غافلان نهی فرمود و مقصود از غافلان آن کسانی هستند که غفلت در ایشان مستقر شده، با این بیان روشن می شود آن ذکر مطلوبی که در این آیه به آن امر شده عبارت است از این که ایشان ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه به یاد پروردگار باشد و اگر احیانا غفلت و نسیانی دست داد مجددا مبادرت به ذکر نموده و نگذارد که غفلت در دلش مستقر گردد.⁽⁸⁸⁾

8 رشد و تکامل انسان

و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا. الا ان یشاء الله و اذکر ربک اذا نسیت
و قل عسی ان یهدین ربی لا قرب من هذا رشدا⁽⁸⁹⁾

«ای رسول ما تو هرگز مگو که من این کار را فردا خواهم کرد، مگر آن که بگویی اگر خدا بخواهد و خدا را لحظه ای فراموش مکن و به خلق بگو امید است خدای من مرا به حقایقی بهتر و علومی برتر از این هدایت فرماید.»

این که خود را فاعل مختار تلقی کنیم خود نوعی نسیان الهی است، برای اینکه از این نسیان که ناشی شده از غفلت است بیرون آییم باید به خداوند متوجه گردیم و ذکرش گوئیم و همواره به یادش باشیم، در این حال است که می توانیم نسبت به آینده خود نظر داشته و حضور خود را به اثبات برسانیم. آن که می گوید فردا این کار را خواهم کرد، آیا یقین دارد که بعد از امروز فردایی باشد؟ و آیا می تواند حتم داشته باشد که فردا زنده خواهد بود؟ و آیا می تواند توان جسمی و روحی خود را مبنی بر انجام کاری که به فردا موکول می کند ضمانت نماید؟ مولانا جلال الدین در این خصوص حکایتی بس شیرین و شنیدنی دارد، در حکایت پادشاه و کنیزک، آن جا که کنیزک را بیماری سختی فرا می گیرد، شاه را اضطرابی بس خطیر در خود فرو می برد این حال، وی را بر این می دارد که به دنبال طبیبان حاذق گشته و آنان را بر سر بالین بیمار آورده و از آنان استمداد در رفع بیماری کنیزک را نماید.

شه طبیبان جمع کرد از چپ و راست گفت جان هر دو در دست شماست
 جان من سهل است جان جانم اوست دردمند و خسته ام درمانم اوست
 هر که درمان کرد مر، جان مرا برد گنج و در و مرجان مرا
 طبیبان که نسبت به علم و تخصص خویش مطمئن بودند فریفته شدند و
 غرور آنان را در خود گرفت و لحظه ای پیش خود احساس کردند که واقعا
 شفابخش اینانند، دیگر ندانستند که خداوند است که شفا می دهد و بس، از این
 رو گفتند:

جمله گفتندش که جان بازی کنیم فهم گرد آریم و انبازی کنیم
هر یکی از ما مسیح عالمی است هر الم را در کف ما مرهمی است
خداوند نیز در ازای این غرور، هر چه کردند عکس نمود و کارشان را
دگرگون ساخت تا از غرور خویش فرود آیند:

گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر
ترک استثنا مرادم قسوتی است نی همین گفتن که عارض حالتی است
هر چه کردند از علاج و از دوا گشت رنج افزون و حاجت ناروا
آن کنیزک از علاج چون موی شد چشم شه از اشک خون چون جوی شد
از قضا سر کنگبین صفرا نمود روغن بادام خشکی می فزود

خداوند بزرگ عجز حکیمان را که نسبت به فن خویش اعتمادی بس فزون
از حد داشتند، هم به خودشان و هم به پادشاه نمایش داد، و و این را بدین
جهت انجام داد که پادشاه را به سمت خویش بکشاند، چرا که خداوند ختم هر
راهی است و هر کس بر اساس فطرت خداجویش چون از طبییان و اسباب
خاصیتی نبیند به دنبال صاحب اسباب که خداوند است می گردد. از این رو
پادشاه مضطرب به جانب مسجد می دود و از خداوند می خواهد آن چه را که
می خواهد:

شه چو عجز آن حکیمان را بدید پابرنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد سوی محراب شد سجده گاه از اشک شه پر آب شد
چون به خویش آمد ز غرقاب فنا خوش زبان بگشا در مدح و ثنا
کای کمینه بخششت ملک جهان من چه گویم چون تو می دانی نهان
لیک گفتش گر چه می دانم سرت زود هم پیدا کنش بر ظاهر
چون بر آورد از میان جان خروش اندر آمد بحر بخشایش به جوش⁽⁹⁰⁾

در اینجا به طور کلی مراد این است که انسان هیچ گاه نباید از یاد خداوند بزرگ در قلب خود غفلت نماید چرا که اگر چنین شود نتیجه اش جز معکوس بودن خواسته های بشری نخواهد بود. مولوی در قسمتی دیگر از اشعار خویش با صراحت بیان می کند که:

بندگان باید از اسباب و سبب ها بگذرند و به صاحب اسباب یعنی مسبب که خداوند است توجه داشته باشند و نهایت هر سببی را نیز رسیدن به مسبب می داند لذا می فرماید:

با سبب ها از مسبب غافل می سوی این روپوش ها ز آن مایلی
چون سبب ها رفت بر سر می زنی رینا و ریناها می کنی⁽⁹¹⁾

9 فلاح و رستگاری

یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم فئه فائبتوا و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون⁽⁹²⁾

«ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه با فوجی از دشمن مقابل شدید پایداری کنید و خدا را پیوسته یاد آرید، باشد که فیروزمند و فاتح گردید.»

به خوبی پیداست که گروه ایمان به هنگامی که در مقابل گروه کفر و شرک قرار می گیرند چون به حیات پس از مرگ معتقدند و هم متکی به قدرتی که حد و حدودی آن را فرا نمی گیرد و به علت این که در راه ایمان با بی ایمانان به مقابله می پردازند از ناحیه خداوندی مورد تایید قرار می گیرند، در این جا مومنین در صحنه، که همواره حضور خویش را به اثبات رسانیده اند یادآور می شود که شما در راه تحقق ایمان خود و در مقابله با کسانی که می خواهند ایمان شما را به خطر اندازند باید ثابت قدم و استوار باشید و چون استوار در مقابل کفر ایستادید به خود نیز نباید مغرور شوید بلکه باید در این حال متوسل به ذکر و یاد الهی شوید که بزرگ ترین پشتوانه و قدرت اهل ایمان است. پس با این

همه می خواهد بگوید آن ایمانی ارزش دارد که دارای ثبات و ایستادگی باشد و ایستادگی خود را هم توسط ذکر تقویت و تثبیت نماید و بدین وسیله زمینه رستگاری را برای خود فراهم نماید. در این جا برای تحقق رستگاری ثبات بنده را خواسته که از روی ایمان باشد اما در آیه ای دیگر می فرماید:

یا ایها الذین آمنوا ان تنصروا الله ینصرکم و یتبیت اقدامکم. ⁽⁹³⁾

«ای کسانی که ایمان آورده اید اگر خداوند را یاری کنید خداوند نه تنها

یاریتان می کند بلکه به شما ثابت قدمی نیز خواهد بخشید. »

امام محمد غزالی در توضیح آیه مذکور می نویسد: «پس اصل مسلمانی کلمه «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» است، و وی عین ذکر است، و همه عبادات دیگر تاءکید این ذکر است، و یاد کرد حق تعالی، را ثمره ذکر تست و برای این گفت حق تعالی: «فاذکرونی اذکرکم» مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم، و این یاد کرد بر دوام می باید، و اگر بر دوام نبود در بیش تر احوال می باید که فلاح دروی بسته است، و برای این گفت: **الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم** تنها بر این قوم کرد که ایشان بر پای و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند، و گفت: **واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو والاصال و لاتکن من الغافلین** گفت: او را یاد کن به زاری و به بیم و ترس، بامداد و شبان گاه و به هیچ وقت غافل مباش. ⁽⁹⁴⁾

علاوه بر آیاتی که برای نتایج ذکر آوریم، روایات فراوانی این بحث جالب را دنبال کرده اند و به ذکر نتایج آن پرداخته اند، برای این که بحث قرآنی ما به تمام بیان گردد به روایات جالبی که در حقیقت موید و مفسر بیشتر این آیات خواهند بود اشاره می کنیم، و چون روایات و احادیث در این خصوص فراوان است فقط چندی از آن ها را ذیلا می آوریم.

1- عن ابی عبدالله علیه السلام قال:

من كان ذاكرا لله على الحقيقه فهو مطيع و من كان غافلا عنه فهو عاص و الطاعه علامه الهدايه و المعصيه علامه الضلاله و اصلهما من الذكر و الغفله. ⁽⁹⁵⁾

امام صادق علیه السلام فرمود:

کسی که به حقیقت در یاد خداوند است مطیع و فرمان بردار خواهد بود و آن کس که از خدا غافل است عاصی و گناه کار. اطاعت نشانه هدایت است و معصیت علامت گمراهی و منشاء این هر دو، یاد خدا بودن و از خدا غافل شدن است.

در این روایت اشارتی هست به این که اطاعت و هدایت از نتایج مستقیم ذکر، و معصیت و گم راهی (ضالالت) نشانه غفلت از ذکر خداست.

2- عن علی علیه السلام قال:

من عمر قلبه بدوام الذكر حسنت افعاله في السر و الجهر. ⁽⁹⁶⁾

علی علیه السلام فرمود:

آن کسی که با یاد دائمی خداوند دل خود را معمور نگاه دارد تمام اعمالش در پنهان و آشکار پسندیده و نیکو خواهد بود.

روایت در حین این که بسیار کوتاه و مختصر است ولی از عمق و ژرفای فراوانی برخوردار است، مولا صریحا اشاره می کند به ساختن قلب و تعمیر آن از دریچه ذکر و پس از آن دعوت می کند به دوام ذکر و تداوم بخشیدن به آن، و چون ذکر تداوم یافت و خداوند در قلب آدمی مسکن گزید عمل انسان ذاکر به خودی خود چه در خفا و چه در علن و آشکار نیکو می گردد، چرا که چنین کسی می داند خداوند از وی غافل نیست و بر حسب «ان ربك لبالمرصاد» و نیز «ان علیکم لحافظین» و همچنین بر اساس «نحن اقرب الیه من حبل الوريد»،

متوجه عمل خود در پنهان و آشکار می گردد، و چون عمل انسان در پنهان و آشکار یکی شد مسیر مثبت و حسن به خود گرفت این انسان از ریا و نفاق که دو گانه گری است بیرون آمده و چون دور نیست و ظاهر و باطنش یکی است به خودی خود وارد اخلاص می شود و چنین فردی از نظر قرآن و اسلام «موحد» نام می گیرد. و موحد کسی است که همیشه با خداست و خدا هم همیشه با اوست و این رابطه حتی برای لحظه ای قطع نمی شود، و خلاصه برای این که حضور خداوند را احساس کنیم به قول حافظ کافی است که از او غایب نشویم. «حضور می خواهی از او غایب مشو حافظ».

و نیز باید واقف باشیم که خداوند لحظه به لحظه همراه ماست و بی خود به این طرف و آن طرف برای یافتن خدا نشانه نرویم، به خود فرو رویم و در خود بنگریم و چشم دل بگشاییم که خدا با ماست، دگر بار حافظ چه زیبا به این مطلب اشاره می کند:

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از او دور خدایا می کرد

3- قال رسول الله ﷺ: ذكر الله شفاء القلوب. (97)

حضرت رسول اکرم ﷺ فرمود: یاد خداوند موجب شفای قلب ها می گردد.

همین مفهوم از امام علی بن ابی طالب عليه السلام نیز در بخشی از دعای عارفانه

کمیل نقل شده است: یا من اسمہ دواء و ذکرہ شفاء. (98)

و یا به قول مولانا جلال الدین:

آن چه حق است اقرب از حبل الوريد تو فکندی تیر فکرت را بعید

ای کمان و تیر را بر ساخته صید نزدیک و تو دور انداخته

هر که دور اندازتر او دورتر وز چنین گنج است او مهجورتر (99)

4- عن علی علیه السلام قال: ذکر الله دعامه الدین (الایمان) و عصمه من الشیطان. (100)

علی علیه السلام فرمود: یاد خدا ستون دین و مایه مصونیت از شیطان و افکار و وساوس شیطانی است.

5- ذکر الهی موجب جلاء قلب ها و صیقل دل ها می گردد، و نیز آن را آماده می سازد تا بتواند محل ظهور تجلیات خداوندی گردد. امام علی علیه السلام در این خصوص می فرماید:

ان الله سبحانه و تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب، تسمع به بعد الوقره و تبصر به بعد العشوه و تنقاد به المعانده و ما برح الله عزت آلاؤه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات رجال ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم. (101)

خداوند یاد خود را صیقل دلها قرار داده است، دل ها بدین وسیله از پس کری شنوا و از پس ناپینایی بینا و از پس سرکشی و عناد رام می گردند، همواره چنین بوده و هست که خداوند متعال در هر برهه ای از زمان و در زمان هایی که پیامبری در میان مردم نبوده است بندگان داشته و دارد که در سر ضمیر آن ها با آنها راز می گوید و از راه عقل هایشان با آن ها تکلم می کند.

با استفاده از جملات عمیق و عرفانی مولا می توان پی به اعجاز ذکر الله برد، در صورتی که با کمال خلوص و علم کامل به آن، ذکری گفته شود انسان توسط آن از آن چه هست به سوی آن چه که باید باشد می رود و از آن چه که می داند می تواند به سوی آن چه که باید بداند رهنمون گردد.

جلاء قلب و صیقل دادن دل یکی از اهداف بالای عرفان است، عرفا معتقدند که انسان برای دریافت حقایق باید به ابزاری که قوی تر از عقل باشد تکیه کند و آن ابزار از نظر آن ها قلب است که مرکز ادراکات حقایق است، و برای این که

از این مرکز خوب استفاده شود، انسان باید متحمل ریاضاتی باشد که در حد شریعت بوده و این ریاضات به انسان اراده ای می بخشد که غبار هوای نفس را که بر روی صفحه دل نشسته پاک کند و چون آن صفحه پاک شد و به مرور صیقل گرفت آن گاه چشم دل انسانی باز شده و چیزهایی را می بیند که قبلا توان آن را نداشته است:

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی⁽¹⁰²⁾
پس از این دل صیقل خورده و قلب جلا یافته مبدل به آینه ای می شود که ذکر الهی را انعکاس می دهد و محل تجلی اسماء و صفات الهی می شود، مولانا جلال الدین به این حقیقت اشارتی داشته می نویسد:

آینت دانی چرا غماز نیست زان که زنگار از رخس ممتاز نیست
رو تو زنگار از رخ خود پاک کن بعد از آن، آن نور را ادراک کن⁽¹⁰³⁾
عارفان منبع معرفت واقعی را قلب پاک صیقل خورده می دانند و می گویند منبع شناخت روایت معروف «من عرف نفسه فقد عرف ربه» همی قلب آدمی است و در حقیقت قلب انسان آینه ای است که جمیع صفات الهی باید در آن جلوه گر شود، ولی اگر قلب انسان ها همچون آینه حقایق را منعکس نسازد به این جهت است که زنگ زده و گرد کدورت و قساوت بر آن نشسته و غبار هوای نفس آن نقش را مکدر ساخته و آلودگی های غبار نفس بر آن نقش بسته است و این همه مانع دید انسان می گردد و اجازه انعکاس حقایق را نمی دهد، پس برای درک حق و دریافت صفات و اسماء او، چاره ای جز پاک سازی مرکز ادراک حقایق که همان قلب است نداریم و این همان است که در قرآن به آن «تزکیه» می گویند، و هر کس بیش تر به تزکیه نفس پردازد وسعت خویش را برای درک حقایق افزون کرده است:

هر کسی ز اندازه روشندلی
 غیب را بیند به قدر صیقلی
 هر که صیقل بیش کرد او بیش دید
 بیش تر آمد بر او صورت پدید
 گر تو گویی آن صفا فضل خداست
 نیز این توفیق صیقل زان عطاست
 قدر همت باشد آن جهد و دعا
 لیس للانسان الا ما سعی
 واهب همت خداوند است و بس
 همت شاهی ندارد هیچ خس⁽¹⁰⁴⁾
 و نیز:

همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو
 در ریاضت آینه بی زنگ شو
 خویش را صافی کن از اوصاف خویش
 تا بینی ذات پاک صاف خویش
 بینی اندر دل علوم انبیاء
 بی کتاب و بی معید و اوستا⁽¹⁰⁵⁾
 و به گفته عارف بزرگ قرن چهارم، شیخ ابو سعید ابوالخیر (متوفی به سال
 440 هجری):

ای دل اگر آن عارض دلجو بینی
 ذرات جهان را همه نیکو بینی
 در آینه کم نگر که خود بین نشوی
 خود آینه شو تا همگی او بینی
 به طور خلاصه و فهرست وار می توان خواص و نتایج ذکر را بر اساس
 روایات چنین شرح داد که ذکر کلید آرامش، عامل زنده شدن قلب و عامل
 تقویت روح است، به قلب ها نور و روشنایی می بخشد، عامل گشایش محبت
 است، دور کننده شیطان و وساوس شیطانی از انسان است و مانع از ایجاد نفاق
 در دل است. محبت از ثمرات ذکر است عامل عصمت و دوری از گناه است،
 سعه صدر ایجاد می کند و عامل آرامش و اطمینان قلب و دل می شود.
 و به قول دانای حکیم، سعدی شیرازی (متوفی به سال 695 هجری):
 دل آینه صورت غیب است ولیکن شرط است که بر آینه زنگار نباشد

5. اثر فراموشی و نسیان خدا و اعراض از یاد او

آن چه که پیش از این از طریق آیات و روایات به آن اشاره کردیم بعضی از خصوصیات و نتایج ذکر و یاد خداوند را مشخص نمود، اینک می خواهیم بدانیم اگر کسی از خدا و یاد او غفلت بورزد و او را به دست فراموشی سپرده و از یاد ببرد و یا از یاد و ذکر او سرباز زده، اعراض نماید چه نتیجه و یا نتایجی را به بار آورد. در این باره نیز با در نظر داشتن آیات و روایات به نکاتی چند اشاره خواهیم کرد:

1 خود فراموشی و بیگانگی از خود

و لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنسيهم انفسهم اولئك هم الفاسقون. (106)

«و نباشید مانند کسانی که خدا را فراموش کردند پس به خود فراموشی دچار گشتند و هم اینان از خود بیگانگانند.»
در این آیه بسیار عمیق و جالب قرآنی نکاتی از شناخت روان آدمی وجود دارد و نوعی روان کاوی دقیق در آن مشاهده می شود. این آیه به سه مطلب اشاره می کند:

الف - خدا فراموشی (نسوا الله)

ب - خود فراموشی (فأنسيهم انفسهم)

ج - از خود بیگانگی (فاسقین).

قاموس قرآن در معنای نسیان می نویسد: «نسی و نسیان، هم به معنی فراموش کردن آید و هم به معنی اهمال و بی اعتنایی.» (107) راغب اصفهانی نیز در مفردات خود می نویسد: «نسیان آن است که انسان محفوظ در ذهن خود را از یاد ببرد و به واسطه ضعف قلب یا غفلت و یا از روی قصد تا از قلب او محذوف شود و از یادش برود.» (108)

پس دو نوع نسیان وجود دارد، یکی نسیانی که از روی غفلت ایجاد می شود و دیگری نسیانی که از روی عمد و آگاهانه ایجاد می گردد. این نوع از نسیان یعنی کم بها تلقی کردن چیز فراموش شده، چرا که اگر چیزی برای انسان از ارزش و بهایی والا برخوردار باشد هیچ گاه فراموش نمی شود، پس اگر چیزی مهم باشد ولی در عین حال به دست فراموشی و نسیان سپرده شود خود دلالت دارد بر این که شخص فراموش کار نسبت به آن مهم هیچ گونه احساسی نداشته و آن را از روی عمد و اراده از یاد برده است، یعنی آن را بی ارزش و بی اهمیت تلقی کرده و قرآن کریم از این نوع نسیان که ارادی صورت می گیرد به بدی یاد می کند و برای آن نتایج منفی پیش بینی می کند. قرآن به سه نوع نسیان ارادی اشاره می نماید که این هر سه از ارزشی فوق العاده برخوردارند و هر سه مرتبط با تمامی وجود آدمی می باشند که به ترتیب عبارتند از:

الف - نسیان خدا.

ب - نسیان خویشتن.

ج - نسیان گناه و عمل خطا.

گر نخواهی خود فراموشت شود یاد او کن، یاد او کن، یاد او

رابطه انسان با خداوند یک رابطه عمیق و دقیق است، آیات قرآنی این رابطه را بارها و بارها در زمینه های گوناگون بیان داشته اند، در این جا نیز از نوعی رابطه که از ظرافت و دقت خاصی برخوردار است گفت و گو می شود و آن این است که اگر انسان خدای خویش را به دست نسیان و فراموشی بسپارد، در نتیجه این کار خویشتن خویش را هم فراموش می کند و این موجب می شود که از مسیر انسانی خود خارج گردد و به تعبیر روان شناسان از خود بیگانه شود و این

چیزی است که امروز در غرب و در روان شناسی به آن الیناسیون (Alienation) گفته می شود و انواع و اقسام گوناگونی را نیز شامل می گردد. این رابطه (انسان و خدا) به قدری مهم است که اگر انسان خدا را فراموش کند بی وقفه دچار خود فراموشی می شود، این مفهوم در عبارات دیگری نیز آمده است، از جمله در کلام مشهور حضرت امیرالمومنین، علی بن ابیطالب علیه السلام چنین آمده است که: **من عرف نفسه فقد عرف ربه**.⁽¹⁰⁹⁾ کسی که نفس خود را بشناسد خدای خود را شناخته است.

این روایت شناخت «رب» را منوط به شناخت «نفس» دانسته است، چرا که انسان همین که خود را شناخت و نسبت به کم و کیف وجودی خود واقف گشت نهایتاً به این جا می رسد که من مخلوق هستم و خالق دارم و نیز عبدی هستم که خداوند بزرگ معبود من است. از این روست که شناخته خود به عنوان یک معلول، اثر و مخلوق، به خودی خود مبین وجود خالق است که علت اولی بوده، مؤثری حکیم و خالق توانا می باشد، پس انسان ریشه در اولوهیت دارد یعنی اگر خدای را از زندگی بشر حذف کنید نابودی معنوی بشر حتمی خواهد بود، پس برای حیات معنوی و انسانی انسان، وجود خدا و اعتقاد به وی از ضروریات است. روی همین حساب است که در قرآن و روایات معتبر اسلامی تا این حد روی این مسئله و همچنین ارتباط مستقیم و بی واسطه انسان با خدا تاءکید داشته و تکیه می شود. چرا که از این دید ارزش انسان به خدا است و این وابستگی به خداست که برای انسان مطرح است و از این روست که اگر انسان خدای را به دست فراموشی بسپارد خودش را هم فراموش کرده و نهایتاً دچار «فسق» می گردد.

حال باید ببینیم که فسق به چه معنایی است و از نظر قرآن چه مفهومی را دارا بوده و چه کسانی از این دیدگاه از «فاسقین» به حساب می آیند.

قاموس قرآن در شرح لغت فسق می نویسد: «خروج از حق. اهل لغت گفته اند: (فسقت الرطبه عن قشرها)، خرما از غلاف خود خارج شد. به تصریح راغب فسق شرعی از همین ریشه است. به قولی در مصباح و اقرب گفته آن به معنی خروج شی از شی علی وجه الفساد است. پس فسق و فسوق خروج از حق است چنان که درباره ابلیس فرمود: **کان من الجن ففسق عن امر ربه** (110)

یعنی او از جن بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد، کافر، فاسق است که بالتمام از شرع خارج شده و گناه کار فاسق است که به نسبت گناه از شرع و حق کنار رفته است. « (111)

پس فسق به معنای خروج هسته از پوسته اصلی خود است و چون به کسی فاسق اطلاق شود به این معنی است که شخص از انسانیت خود که همان قوه فطرت وی می باشد خارج شده است و از مسیر اصلی انحراف جسته و به جای آن در وادی برهوتی سیر می کند که حتی خودش هم نسبت به آن آگاهی ندارد. از نظر ما چون توحید مبنای همه نیات، تفکرات و اعمال ما می باشد شخص دیندار هم باید موحد باشد یعنی تمامی اعمال، حرکات و سکناش دقیقاً منطبق بر توحید بوده، لحظه ای از یاد خداوند غفلت ننماید و در همه احوال هر کاری که انجام می دهد به نام او، برای او، به یاد او و برای قرب و نزدیکی او انجام دهد، و چون این همه را انجام داد و درست هم انجام داد به هویت رسیده و در حقیقت خویشتن خویش را بازیافته است، در غیر این صورت انسان خود خویش را فراموش می کند و به جای آن یک شخصیت کاذب و دروغینی جانشین می شود، و در آن حال احساس های گوناگون و متضادی به انسان

دست می دهد و در پیش خود احساس استغناء و استقلال می کند و به خیال خویش بر بالای تکبر می رود و به اوج غرور دست می یازد، و در آن حال، خداوند و قدرتش را منکر می شود و فراموشی می کند که از کجا آمده، از چه چیزی به دنیا آمده و به کجا خواهد رفت، برای این انسان ها که دارای شخصیتی کاذب بوده و از خویشتن خویش خارج گشته اند و هیچ گونه هویتی الهی را در خود ندارد امیرالمومنین علی علیه السلام کلامی بس زیبا بیان کرده است، حضرت می فرماید:

عجبت لمتکبر کان اءمس نطفه و هو غذا جیفه⁽¹¹²⁾

«تعجب می کنم از کسی که ادای استکبار و بزرگی را در می آورد در حالی که دیروز نطفه ای پست بیش نبود و فردا که خواهد مرد لاشه ای عفن بیش نخواهد بود.»

این حالت کاذب که به شکل منیت و تکبر در انسان جلوه گر می شود، حجابی است بر دیدگان دلش که از حقیقت حق دورش می گرداند. چون از حق دور گشت، در حقیقت از خود خودش دور گشته، و کاری که ذکر انجام می دهد این است که چنین کسی را متوجه حق و خدا می کند، و چون به خدا توجه کرد به خود به عنوان یک مخلوق و عبد توجه می کند و چون مقام بندگی را بازیافت به خود خودش خواهد رسید و از آن خود کاذب و دروغین که استکبار و انانیت نام داشت بیرون می آید و چون از آن حال بیرون شد چنین فردی مسلم می شود به معنای تسلیم گشتن در مقابل حق و حقیقت و یافتن راه حق و رهسپار شدن در آن مسیر. در این جا بد نیست به شعری از مرحوم علامه اقبال لاهوری (متوفی به سال 1983 م) در این مورد اشاره ای داشته باشیم:

ای ز خود پوشیده خود را بازیاب در مسلمانی حرام است این حجاب

این مسئله از دیرباز مورد توجه حکما و عرفا نیز بوده است، و حتی در اصطلاح عامه مردم این مفاهیم وجود داشته و کلمات و واژه هایی چون مجنون و دیوانه، خود گواه این مطلب می تواند باشد.

مجنون کسی است که جن در وجود او خانه کرده است و دست به اعمالی می زند که از آن خودش نیست و همچنین دیوانه به کسی گفته می شود که دیو در خانه وجودش مستقر شده و به جای وی فعالیت و کوشش می کند، و این هر دو حال نوعی مسخ است که فرد، خود واقعی و حقیقی اش را گم می کند و به خودی که از آن خودش نیست می پردازد. و از این ها به «انسان بی خود»، «ناخود»، «خود باخته» و یا «از خود بیگانه» تعبیر می کنند.

مولوی، انسان شناسی که همواره سعی داشته این «خود» آدمی را به وی بنمایاند و انسان ها را به «خود آگاهی» برساند، در مثنوی خویش بارها و بارها این قبیل مطالب را به صورت حکایت نقل کرده است، منتها سبک خاص عرفان خویش را هم حفظ کرده و از آن جا که کالبد مادی را به عنوان قفس یاد می کند و روح ملکوتی را چون مرغی اسیر در آن می پندارد، و ارزش انسانی را در این می بیند که به آن بعد روحانی و مرغ ملکوتی اش پرداخته و آن را مورد عنایت قرار دهد، و گرنه پرداختن به جسم و کالبد مادی نوعی پرداختن به بیگانه است و نوعی رها کردن «خود حقیقی»، از این رو حضرت مولانا جلال الدین می فرماید:

در زمین دیگران خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه؟ تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو
تا تو تن را چرب و شیرین می دهی گوهر جان را نیابی فرهی (113)

واضح است که تن خاکی را بیگانه می‌پندارد و گوهر جان را به عنوان حقیقت انسان معرفی می‌کند، و نیز بیان می‌دارد که هر چه به این تن خاکی بپردازد از گوهر جان یعنی خود خودتان دورتر می‌شوید، و گویا رابطه این دو رابطه شرق و غرب است که اگر به سمتی بروید از دیگر سو دورتر می‌شوید. امام علی بن ابی طالب علیه السلام سخنی گهربار در این مورد دارد که:

عجبت لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها. ⁽¹¹⁴⁾

«تعجب می‌کنم از کسی که در جست و جوی گم شده اش برمی‌آید و حال آن که «خود» را گم کرده و در جست و جوی آن بر نمی‌آید. چرا هر چیزی که از تو گم می‌شود به دنبال آن می‌گرددی و تلاشی پی‌گیر برای یافتن آن می‌نمایی؟ و چرا در جست و جوی خویشتن خویشت بر نمی‌آیی، آیا آن را گم نکرده‌ای؟»

2 غفلت قلب

و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداوه و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینه الحیوه الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه و کان امره فرطاً. ⁽¹¹⁵⁾

«و همیشه خویش را با کمال شکیبایی به محبت آنان که صبح و شام خدا را می‌خوانند و رضای او را می‌طلبند وادار کن و یک لحظه از آن فقیران چشم می‌پوش که به زینت های دنیا مایل شوی و هرگز با آن که ما دل‌های آن‌ها را از یاد خود غافل کردیم و تابع هوای نفس خود شدند و به تبه‌کاری پرداختند متابعت مکن (یعنی با اشراف و ثروتمندان ظالم هواپرست نیبوند).»

در این جا ضمن این که حضرت رسول را از متابعت کسانی که قلبشان از یاد خدا غفلت یافته منع می‌کند به این مطلب هم اشارت می‌دهد که محل ذکر خدا

چیزی جز قلب آدمی نیست و اگر ذکر الهی کنار رود غفلت بر قلب انسان حاکم می شود و چون غفلت بر قلب مستولی شد آدمی را به تبعیت از هوای نفس وادار می کند، پرواضح است که نفس، آدمی را از هویت انسانی تا حد حیوانی پایین می آورد و او را به پستی و رذالت می کشاند و حتی به تعبیر زیبای قرآن گاهی آدمی را از چهارپایان و حیوانات هم به پایین تر می برد: «اولئک کالانعام بل هم اضل.» (116)

در صفحات بعد پیرامون قلب و حالات و کیفیات گوناگون آن سخن خواهیم گفت و توجه آیات و عنایت قرآن را به این مرکز بازگو خواهیم نمود، اما اختصاراً صفاتی چون: غفلت قلب، کوری قلب، اطمینان و آرامش قلب، قساوت قلب، زنگار گرفتن و زنگ زدگی قلب، و نیز هدایت قلب از مواردی است که در قرآن به آن اشاره شده است.

3 کوری قلب

روایتی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که می فرماید:

من ینسی الله سبحانه اءنساه الله نفسه و اءعمی قلبه. (117)

کسی که خدا را فراموش کند، خدا هم او را دچار خود فراموشی می نماید و چشم بصیرتش را نابینا می سازد.

افلّم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها او آذان یسمعون بها فانها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور. (118)

«آیا آنان در زمین سیر و سیاحت نکردند تا دل هایی داشته باشند که با آن هوشیاری دریابند، یا گوش هایی که سخنان درست و راست را بشنوند؟ (بدان که) چشم های سر آنان نابینا نیست بلکه دل ها که در سینه دارند کور و نابیناست.»

کوری قلب از جمله مسائلی است که قرآن به آن اهمیت زیاد می دهد و می گوید هستند کسانی که چشمانشان هیچ گونه عیب و ایرادی ندارد ولی بسیار چیزها در جهان هستی وجود دارد که آنان از دیدن آنها عاجز و ناتوانند، این ها کسانی هستند که چشم دلشان از فروغ و روشنایی باز ایستاده و قلبشان را کوری فرا گرفته است. قرآن این کوری قلب را به عدم توجه به ذکر حق و نسیان خداوند نسبت می دهد، گویی ذکر حق عامل بینایی دل بوده و بشر مادام که در ذکر حق است دلش متجلی از انوار حق می باشد و به آن وسیله حقایقی را در همین عالم می بیند که دیگران را یارا و توان آن نیست، مولا علی، امیرالمؤمنین علیه السلام به این مسئله اشاره فرموده، بیان می دارد:

ان الله تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة، و تبصر به بعد العشوه، و تنقاد به بعد المعانده و ما برح الله عزت آلائه في البرهه بعد البرهه و في اء زمان الفترات رجال ناجاهم في فكرهم و كلهم في ذات عقولهم فاستصبحوا بنور يقظه في الاسماع و الابصار و الافتده. ⁽¹¹⁹⁾

خدای متعال یاد خود را مایه صفا و جلای دلها قرار داده است. با یاد خدا دلها پس از سنگینی شنوا شده، و پس از کوری بینا می گردد، و پس از سرکشی نرم و ملایم می شود، همواره چنین بوده که در فاصله ها خداوند بندگانی (ذاکر) دارد که در اندیشه هایشان با آنان نجوا می کند و در عقل هایشان با آن ها سخن می گوید.

دل آدمی اگر در فساد و تباهی فرو نرفته و در گناه غوطه نخورده باشد قوه ادراک کننده حقایق است و در حقیقت خداوند جهان آفرین به وسیله همین قوه درک می گردد، آن چنان که آمده است:

هل راءيت ربك؟ اءفا عبد مالارى؟ لا تراہ العيون بمشاهده العيان و لكن
تدرکہ القلوب بحقائق الايمان. (120)

از امام علی علیه السلام می پرسند، آیا پروردگارت را دیده ای؟ حضرت در پاسخ
فرمودند: آیا چیزی را که نمی بینم عبادت می کنم؟ و بعد بیان داشتند که: او
هرگز با چشم سر دیده نمی شود ولی قلب ها با ایمان واقعی به درک آن نائل
می شوند.

در آیات و روایات دیگر که دقت کنیم می بینم که نه تنها به قلب آدمی
شنوایی و بینایی را نسبت می دهند، بلکه تعقل و تفقه را نیز به قلب مربوط می
داند، این آیه که می فرماید: «لهم قلوب یعقلون بها.» (121) و نیز مانند این آیه:
«لهم قلوب لا یفقهون بها.» (122)

4 قساوت قلب

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیه قلوبهم من
ذکر الله، اولئك فی ضلال مبین. (123)

«آیا آن کس را که خدا برای اسلام شرح صدر عطا فرمود که وی به نور الهی
روشن است (چنین کس با مردم کافر بی نور تاریک دل یکسان است، هرگز
چنین نیست) پس وای بر آنان از قساوت و شقاوت، دلهاشان از یاد خدا فارغ
است، اینان هستند که دانسته در ضلالت و گم راهی اند.»

این مورد به علت این که بسیار اهمیت دارد، آن را بارها در آیات مختلف
آورده و هر بار تعبیری از آن کرده است، مثلاً یکی از این آیات که مفهوم
قساوت قلب را به خوبی و بی نقص بیان می دارد می آوریم و سپس به شرح
آن می پردازیم:

ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوه و ان من الحجاره
لما يتفجر منه الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لم يهبط من
خشيه الله و ما الله بغافل عما تعملون. (124)

«از پس این جریان دل هایتان سخت شد که چون سنگ یا سخت تر بود؛ که
بعضی سنگ ها، جوی ها از آن بشکافتد و بعضی از آن ها دو پاره شود و آب از
آن بیرون آید و بعضی از آنها از ترس خداوند فرود افتد و خدا از آن چه می
کنید غافل نیست.»

مرحوم آیت الله طالقانی، در ذیل آیه مذکور در تفسیر خود می نویسد: «لغت
قساوت سختی و تاریکی و از قابلیت افتادن و وازده شدن را می رساند، قسی و
قاسی چیزی است که سخت شده و خود را گرفته چنان که استعداد پذیرش
حرکت و حیات از آن رفته.» «ارضه قاسیه» زمینی است که گیاهی از آن نمی
روید، و «حجاره قاسیه» آن سنگ سختی است که پذیرش ندارد. «قلب قسی»
آن سنگ سختی است که پذیرش ندارد. «قلب قسی» ضمیر جامدی است که
احساس و عواطف و حیات معنوی از آن سلب شده است.» (125)

آیه مذکور نکاتی را متذکر می شود که از اهمیت زیادی برخوردار است و ما
این نکات را از تفسیر پرتوی از قرآن نقل می کنیم:

1- از دل و باطن سنگ ها چه بسا آب می جوشد و نهر جاری می شود
ولی این قلوب قاسیه جوشش درونی ندارد.

2- سنگ از تاءثیر عوامل خلقت شکافته می شود و از آن آبهای بیرون می
آید ولی مواعظ و عبرت ها، به دلهای اینان راه نمی یابد و از آن خیری ترشح
نمی کند.

3- سنگ ها در برابر قهر خداوند سر فرود آورند ولی دل های اینان در برابر عظمت و آیات حق خضوع نمی کند. (126)

از نظر قرآن کریم هستی دارای شعور و ادراک است و برحسب تکوین در مسیری هدایت شده قرار دارد و در راهی که جریان دارد خطا غفلت ندارد. آیات قرآن شعور و ادراک هستی و اشیاء را به دقت و زیبایی بیان می کند در این جا به ذکر یکی دو نمونه اشاره و اکتفا می کنیم:

تسبح له السموات السبع و الارض و من فیهن و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیمًا غفورًا. (127)

«آسمان و زمین و هر که در آنهاست خدا را به پاکی می ستاید، و هیچ چیز نیست در جهان مگر آن که خدا را به پاکی می ستاید و لکن شما آن را در نمی یابید که خداوند فراگذارنده دشمنان است به بردباری، پوشنده آشنایان است به آمرزگاری.»

و یسبح الرعد بحمده و الملائکه من خیفته و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال (128)

«و رعد خدای را می ستاید و فرشتگان هم او را از بیم می ستایند و در هوا صاعقه ها و آتش سوزان می فرستد و آن را بر آن کس که می خواهد می رساند، و خدای تعالی سخت مکر و زودکار است.»

در خصوص قساوت، خواجه عبدالله انصاری، پیر مناجات حکایتی نقل کرده که: در حکایت بیارند که پیغمبری به بیابانی گذشت دید از سنگ کوچکی آب زیادی بیرون می جهد که خیلی بیش از اندازه و تناسب سنگ است، ایستاد و حیران شد و در شگفت، با خود می گفت: این چه آب است و چنین سنگی؟ خداوند سنگ را به زبان آورد و گفت: ای پیغمبر این آب که تو می بینی آب

گریه من است که از آن روز که خداوند فرمود: دوزخ را به سنگ، گرم کنند من از حسرت و ترس می‌گیرم پیغمبر که این را شنید گفت خداوندا، وی را از آتش ایمن گردان، ندا رسید که ما او را ایمن کردیم، پس از مدتی باز گذر پیغمبر به آن سنگ افتاد، دید باز آب می‌آید گفت خداوندا، او را از آتش ایمن کردی ولی باز می‌گیرد؟ سنگ به فرمان خداوند گفت: آن گریستن از غم و حسرت بود و این گریستن از شادی و خوش حالی است. (129)

مرحوم ملا احمد نراقی در کتاب اخلاقی خود معراج السعاده در خصوص قساوت قلب و سختی دل می‌نویسد: آن حالتی است که آدمی به سبب آن از آلامی که به دیگران رسد و به مصایبی که به ایشان رو می‌دهد متاثر نمی‌گردد و شکی نیست که منشا این صفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و به فریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجان را نکردن از این صفت ناشی می‌شود. (130)

از بهاران کی شود سر سبز سنگ خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ
سالها تو سنگ بودی جان خراش آزمون را یک زمانی خاک باش (131)
مرحوم علامه مجلسی هم از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایتی به این مضمون نقل کرده است:

ما جفت الدموع الالقسوه القلوب، و ما قست القلوب الالکثره الذنوب. (132)
اشک چشم را جز قساوت قلب ها نمی خشکاند و قلب ها را جز زیادی گناهان مبتلا به قساوت نمی گرداند.
چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست (133)

با در نظر داشتن آیه و بیان این که سنگ ها در شوق الهی و به یاد خداوند می گریند، ولی انسان نه تنها قلبش حالت خشوع و نرمی پیدا نکرده بلکه از سنگ خارا هم سخت تر می شود و امکان جوشش اختیاری مایه حیات را از خود سلب می کند، روایت مولا به این نکته اشارت دارد که نتیجه قساوت قلب خشک شدن چشمه اشک است و علت اساسی قساوت قلب تکرار و کثرت گناه می باشد. پرواضح است که گناه یک عملی ضد کرامت انسانی و مخالف تکامل و کمال آدمی است، اگر خداوند از سیر به سمت گناه منع می کند به دو دلیل است یکی این که ارزش آدمی را به قدری بالا و والا می داند که حرکت به سمت گناه را با بزرگی و کرامت او مخالف و معارض و ناسازگار می یابد و دیگر این که گناه را یک عمل ضد کمال تلقی می کند و عملا بیان می دارد که هر چه دامنه گناه و آلودگی معنوی بیش تر شود امکان سیر به عوالم بالا کم تر شده و سیر انسان را به سمت پایین و حتی پست تر از آن نیز ممکن می داند تا جایی که انسان از حق و حقیقت خارج شد و مبدل به حیوان می شود و بلکه از حیوانات هم گمراه تر و پایین تر: «اولئک کالانعام بل هم اضل»

5 نزدیکی شیطان

و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین⁽¹³⁴⁾

«و هر که از یاد خدا رخ بتابد شیطان را برانگیزیم تا یار و همنشین دایم وی

باشد.»

6 عصیان و گناه

عن ابی عبدالله علیه السلام: من کان ذاکراً لله علی الحقیقه فهو مطیع و من کان غافلاً

عنه فهو عاص، و المعصیه علامه الضلاله واصله الغفله⁽¹³⁵⁾

حضرت صادق علیه السلام فرمود: کسی که از خداوند غافل است عاصی و گناه کار است و معصیت علامت گمراهی است و منشا و اصل آن غافل شدن از خداست. پیرامون گناه و عصیان در آیات قرآن و روایات اهل بیت مباحث بسیار مشروحی وارد شده است و آثار و نتایج آن ذکر شده و اصل و منشا و ریشه همه گناهان نیز مورد بررسی قرار گرفته است. گناه در مجموع عامل اصلی فساد قلب است، تباهی قلب و فرو رفتن در ظلمات و تاریکی ها نتیجه مستقیم گناه و اصرار بر آن است. حدیثی از حضرت امیر در این خصوص نقل شده است که جالب توجه است:

ما من شیء افسد للقلب من خطیئه، ان القلب لیواقع الخطیئه فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اءعلاه اءسفله⁽¹³⁶⁾

هیچ چیز مانند گناه دل را فاسد نمی کند، همانا قلب با گناه در می آمیزد تا جایی که گناه بر آن چیره می شود و آن را زیرورو می کند.

گناه از نظر صاحبان معرفت عملی است ضد اخلاقی و به نوعی ضد تکامل معنوی لذا آن که مرتکب گناه می شود در آن لحظات خداوند را از خانه دل خویش بیرون کرده و شیطان و وسوسه های وی را ترجیح داده است و دل خویش را محل غولان قرار داده است. واضح است که چنین کسی در آن لحظه از اعتقاد و ایمان به خدا خالی است و در همان دم نخواستہ غرق در برهوت کفر و شرک شده است.

مبنای اخلاق که در حقیقت کنترل خود و مواظبت از عمل خود می باشد چیزی جز این نیست که انسان به قدرتی برتر و والاتر که از ناحیه ای مخفی مسلط بر او و همه چیزهای دیگر است معتقد باشد، اگر انسان به آن قدرت معتقد شد و نیز یقین حاصل کرد که وی حاضر و ناظر بر اعمال اوست و نه تنها

شاهد بلکه کیفر و پاداش دهنده اعمال نیز هست سیر به سمت گناه را قطع می کند و به سوی آن نمی رود و لذا هر چه آگاهی و یقین داشتن به چنین ناظری قوی و دقیق، بیش تر باشد کنترل عمل بیش تر می شود و دوری از گناه را نیز ضمانت می کند و هر چه که این اعتقاد و آگاهی کم تر باشد عمل کنترل کم تر شده و گرایش به گناه که در حقیقت نفی اراده انسانی است بیش تر می گردد و نفس اماره را که امر به بدی می کند بر خود مسلط می سازد، از این روست که خداوند خود را حاکم، حاضر و ناظر می داند و در جای جای قرآن به این حقیقت اشاره می کند و همواره حضور خویش را، شنوایی و بصیرت خود را و هم محاسبه گری و داوری خود را بیان می کند و انسان ها را متوجه این اوصاف می سازد، تا بلکه انسان از طریق آگاهی بر این همه اوصاف الهی، خویشتن خویش را در دست داشته باشد و خودش را ارزان به وسوس نفس و شیطان نفروشد. قرآن در بیان این مطلب آیتی زیبا را شاهد می آورد:

والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من

یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون. (137)

«آنان که چون مرتکب عمل زشتی شوند یا به خود ستم کنند، خدا را یاد کرده و از گناهان خویش استغفار می کنند و جز خدا آمرزنده گناهان کیست؟ و از روی علم و آگاهی اصرار بر اعمال زشت خود نمی ورزند.»

آیه به خوبی نشان می دهد که اگر انسان مرتکب گناهی شد که مبنای آن جهل بود، خداوند بزرگ در صورتی که انسان نسبت به خطای خود آگاه شود آمرزنده و مهربان است ولی به شرطی که آدمی متذکر الهی شود یعنی پیوندش را با خدای خود قطع نکند که پس از این، ذکر الهی چندین خاصیت را دارا است یکی این که پس از انجام اعمال زشت چون ذکر خدا با ایمان و اعتقاد کامل ادا

شود، گناه قبلی نادیده انگاشته می شود و هم این که این ذکر مانع از ارتکاب سایر گناهان می گردد و اگر بر همان ذکر توجه فراوان شود صفاتی چون تقوی و نهایتا اخلاص را برای ذکر ایجاد می نماید.

7 سختی زندگی و کوری در آخرت

و من اعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا نحشره یوم القیامه اعمی. قال رب لم حشرتی اعمی و قد کنت بصیرا. قال کذلک اتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی. و کذلک نجزی من اسرف و لم یؤ من بایات ربه و لعذاب الاخره اشد و ابقى. (138)

«و هر کس از یاد من روی گردان شود زندگی تنگ و سختی خواهد داشت، و روز قیامت او را نابینا محسور می کنیم، می گوید: پروردگارا، چرا مرا نابینا محسور کردی؟ من که بینا بودم می فرماید: این به خاطر آن است که آیات من به تو رسید و آن ها را فراموش کردی، امروز نیز تو فراموش خواهی شد، و این گونه جزا می دهیم کسی را که اسراف کند و ایمان به آیات پروردگارش نیاورد، و عذاب آخرت شدیدتر و پایدارتر است.»

اگر انسان خدا را نداشته باشد و بی ذکر و یاد او بخواهد زندگی کند، این دنیا با تمامی فراخی و وسعت و بزرگی اش، برای انسان تنگ خواهد بود، ولی اگر خدا را داشته باشد و ذکر و یاد خدا در زبان و دلش مسکن گزیده باشد و همواره ذکر و یاد او در قلبش جاری باشد، چنین کسی حتی اگر در تنگ ترین زندان ها و محبس ها هم باشد، احساس تنگی نخواهد کرد، چرا که خدایی را داراست که حد و مرزی ندارد و هیچ کس و هیچ چیز بزرگ تر از او نیست، هر چه که هست اوست، بی او بی هست است و بی هست مرده تمام عیار است.

امام حسین علیه السلام در نیایش عارفانه خود می فرماید: **ماذا وجد من فقدک و ما الذی فقد من وجدک.**⁽¹³⁹⁾ چه یافت آن کس که تو را گم کرد؟ و چه گم کرد آن که تو را یافت؟ به راستی آن کس که خدای را دارد همه چیز را دارد، چرا که خدای حاکم و مالک و خالق کل شیء است، او قدرتی بی حد و اندازه دارد، او را مرگی نخواهد بود، صاحب مقام ازلی و ابدی است مالک اسمای حسنی است، اوست که دارای اسم اعظم است. هر کس که به او ببیند قدرت و بزرگی می یابد، از مرگ و فنا در امان می شود و واجد کمالات و صفات مطلوب می گردد و راستی که زندگی کردن با خدا چه خوش و زیباست و به گفته زیبای صاحب نظری: «اگر خدایی باشد چه شیرین است مرگ، و اگر نباشد چه تلخ است زندگی.»

جهان آخرت که جهان تجرد است یک پارچه نور است و آن نور را کسانی ادراک می نمایند که به مقام تجرد رسیده و از کثرت گناه و معصیت پاک شده و به وحدت نیکی و ایمان به خدا دست یافته باشند، اینان در آخرت همه چیز را با چشمان خویش ادراک می کنند ولی کسانی که حامل بار کثرت گناه خویشند و دستاویز توبه نیز ندارند و مقامی از تجرد حسنی را نیز دارا نمی باشند چگونه می توانند از آن جهان که جهان حقایق بی پرده است مشاهده داشته باشند؟ آنان که در دنیا حقایق کوچک را ندیدند چگونه می توانند در آن جهان حقیقت بزرگی که خود دارای بزرگ ترین حقایق است مشاهده نمایند؟

8 اعراض از معرضین ذکر الله

فاعرض عن من تولى عن ذکرنا و لم یرد الا الحیوه الدنیا.⁽¹⁴⁰⁾

«تو هم ای رسول از هر کس که از یاد ما روی گردانید و جز زندگی دنیا را نخواست به کلی اعراض کن.»

9 فراهم آمدن عذاب الهی

و من يعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا. (141)

«و هر کس از یاد خدای خود اعراض کند خداوند به عذابی بسیار سخت معزبش می گرداند.»

در توضیح این قسمت می توان گفت کسی که از ذکر و یاد خدا غفلت بورزد و اعراض نماید در جهنمی از گناه و معصیت وارد می شود که دخول در گناه به خودی خود برای صاحبان عقل و دل بزرگ ترین و سخت ترین عذاب است و چون دخول و ورود در گناه به علت عدم یاد خداست، پس هنگامی که خدا از یاد برود و به خودی خود انسان در عذاب خواهد بود و هر چه این نسیان و اعراض بیش تر گردد فاصله معنوی انسان از خدا بیش تر می شود لذا این سختی و عذاب روحی هم افزون می گردد، پس همین که خدا در قلب انسان نباشد خودش عذاب است نه این که خداوند عذابی برای معرض از یاد خدا فرو فرستد. که در این صورت این عذابی فوق عذاب است. بنابراین غافل و معرض از یاد خدا دو عذاب خواهد داشت، یکی عذاب بی خدا بودن که شاید بزرگ ترین عذاب برای کسی است که می فهمد و دیگر عذابی که بازتاب اعراض از یاد خداست.

6. چگونه به یاد خدا باشیم

اگر انسان در فساد فرو نرفته و پیرامون قلبش محل طواف شیطان نباشد و قساوت و مرض قلب هم نداشته باشد، کافی است که چشم بصیرت خویش را بگشاید تا حقایقی که نشانه های خداوند بزرگ است را در پیرامون خود به خوبی ببیند و از آن دریچه، مدام در ارتباط با خداوند باشد. در عالم هستی هر چه هست، از ذرات کوچک اتم گرفته تا هر چه که در بالاست همگی گویای وجود حق تعالی است. دقت در آفرینش و نظم موجودات می تواند انسان را به یاد خدا بیندازد، چرا که همه عالم جلوه ای از جمال وی بوده و نظم و دقت و سختی و بزرگی آفرینش جلوه ای از جلال آن حضرت است، اگر به دنبال یافتن خدا هستیم کافی است کمی توجه داشته باشیم، آن گاه خواهیم دید که سراسر گیتی یک جا راه را به ما نشان خواهد داد. جالب این که قرآن کریم تمامی هستی را با همه مظاهر و جلوه های گوناگونش آیه می خواند و آیه به معنای نشانه است. بدین معنا که خداوند بزرگ هر موجودی را که آفرید نشانی از بزرگی خود را در آن پدید آورد، لذا به هر چه بنگری نشان خدا و علامت راه اوست، کافی است که از ناحیه انسان همتی مبنی بر شناخت و دریافت خدا حاصل شود آن گاه هستی با سیل خروشانش یک جا بر فرد هجوم می آورد تا بوی حضور و قدرت را به مشام جان برساند اما این همه تشنه می طلبد، تشنه ای که جویای حق و حقیقت باشد آن چنان که بزرگان و عارفان گفته اند:

تشنگان گر آب جویند از جهان آب هم جوید به عالم تشنگان⁽¹⁴²⁾

و نیز:

آب کم جو تشنگی آور به دست تا که آبت جوشد از بالا و پست⁽¹⁴³⁾

آری اگر تشنه ای باشد که آب بخواهد، آب هم تشنه را می جوید و نه تنها جویای تشنه است بلکه مشتاق وی نیز هست. اگر تشنه ای باشد که جویای حق باشد سراسر هستی یک پارچه حکم آب را دارد خداوند کریم در آیتی از کتاب جاویدش می فرماید: **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**.⁽¹⁴⁴⁾

خداوند خود راهنمای کسانی است که در جست و جویش هستند، از هر راهی که برویم ختم به اوست و هیچ راهی نیست که خداوند در آخر آن نباشد، برای همین هم هست که راه های یافتن خداوند متعدد است: **الطرق الی الله بعدد اءنفاس الخلاق** از هر مخلوق، موضوع و موجودی می توان راهی به دوست باز کرد. که او همیشه بوده و همه جا هست و خواهد بود.

کی رفته ای ز دل که تمنا کنم ترا کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا
غائب نگشته ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار جلوه برون آمدی که من با صد هزار دیده تماشا کنم ترا⁽¹⁴⁵⁾
اینک به سراغ آیات قرآن می رویم و دگر بار نشانه های گوناگون خدای را که توجه به آن موجب یاد و ذکرش شود را مرور می کنیم.

1 توجه و یاد نشانه های الهی

الف: نگاه و دقت در خلقت خود

«فلینظر الانسان مم خلق»⁽¹⁴⁶⁾

«پس چرا انسان نمی نگرد که از چه چیزی آفریده شده است.»

«لقد خلقنا الانسان فی کبد»⁽¹⁴⁷⁾

«تحقیقا انسان را در سختی آفریدیم.»

«لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم»⁽¹⁴⁸⁾

«تحقیقا انسان را در نیکوترین قوام آفرینش دادیم.»

ب: نگاه و دقت در اعضای خود

یا ایها الانسان ماغرک بریک الکریم. الذی خلقک فسویک فعدلک. فی ای

صوره ماشاء رکبک. (149)

«این انسان چه چیز باعث شد که به خدای کریم و بزرگوار خود مغرور گشتی، آن خدایی که تو را از عدم به وجود آورد و به صورتی تمام و کامل بیاراست و به اعتدال برگزید، و حال آن که به هر صورتی که خواستی خلق توانستی کرد.»

الم نجعل له عینین. و لسانا و شفقتین (150)

«آیا به او دو چشم عطا نکردیم، و زبان و دو لب به او ندادیم.»

ج: نگاه و دقت در خلقت حیوانات

«افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت. (151)»

«آیا پس نمی نگرد به شتر که چگونه آفریده شده است.»

در این خصوص مولا علی علیه السلام در کتاب شریف نهج البلاغه پیرامون دقت در آفرینش، و نظام پیچیده و زیبای آن شرحی مبسوط دارد در بخشی می فرماید:

ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات، و ساکن و ذی حرکات، فاءقام من شواهد البیات علی لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفه به و مسلمه له، و نعقت فی اسماعتنا دلائله علی وحدانیه، و ما ذراء من مختلف صور الاطیاری التی اءسکنها اءخادید الارض و خروق فجاجها و رواسی اءعلامها، من ذات اءجنحه مختلفه، و هیئات متباینه، مصرفه فی زمان التسخیر، و مفرقه بءجنتها فی مخارق الجو المنفسخ و الفضاء المنفرج. کونها بعد اذلم تکن فی عجائب صور ظاهره و رکبها فی حقاق مفاصل محتجبه، و منع بعضها بعباله خلقه اءن یسمو فی الهوآء خفوفاً، و جعله یدف دفیفا و نسقها علی اختلافها فی

الاصابع بلطیف قدرته، و دقیق صنعته فمنها مغموس فی قالب لون لا یتوبه غیر لون ما غمس فیه، و منها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف ما صبغ به.

خداوند موجودات عجیب و شگفت را آفرید بعضی جاندار و بعضی بی جان و بعضی ساکن و آرام و برخی دارای حرکات، و از دلیل های آشکار که گواهی می دهند به زیبایی آفرینش او و به بزرگی و توانایی اش. بریاست چیزی را که عقل ها در برابر آن فرمان برده باور داشتند، در حالی که به هستی او معترف بوده و تسلیم امر و فرمان او هستند، و به یگانگی او دلیل های آن چه که خردها باور داشته اند در گوش های ما فریاد می زند، و برپا داشت چیزی را که آفرید از صورت های گوناگون مرغانی که آن ها را در شکاف های زمین و دره های گشاد و بر سر کوهها جای داد و آن ها دارای بال های جور جور و شکل های گوناگون هستند. در حالی که مهار فرمانبرداری بر گردن آن ها افکنده شده، و از شکاف های هوای گشاده و فضای وسیع پر و بال می زنند. پدید آورد آنها را با این صورت های آشکار شگفت آور در صورتی که پیش تر نبودند و آن ها را با استخوان های محکم مفصل ها که پنهان شده اند ترکیب فرموده به هم پیوست، و بعضی از آنها را به جهت سنگینی جثه برای تندروری و آسانی در پریدن منع نمود از این که در هوای بلند پرواز کند و آن طوری آفرید که نزدیک زمین می پرد، و مرغان گوناگون را به سبب توانایی و آفرینش خود که از روی حکمت و مصلحت است در رنگ هایی ترتیب داد، پس بعضی از آنها در قالب رنگی فرو برده شده که رنگ دیگری با آن مخلوط نمی شود و بعضی از آنها در رنگی فرو برده و طوقی به ایشان قرار داده شده که رنگ آن به خلاف رنگ سایر اندامشان است. (152)

و لو فكروا فى عظيم القدره و جسيم النعمه، لرجعوا الى الطريق و خافوا عذاب الحريق و لكن القلوب عليه، و البصائر مدخوله، الا ينظرون الى صغير ما خلق كيف اءحكم خلقه، و اءتقن تركيبه، و فلق له السمع و البصر و سوى له العظم و البشر؟

انظروا الى النمله فى صغر جثتها، و لطافه هيئتها لا تكاد تنال يلاحظ البصر و لا بمستدرک الفكر، كيف دبت على اءرضها و صبت على رزقها! تنقل الجنه الى حجرها، و تعدها فى مستقرها، تجمع فى حرها لبردها و فى وردها لصدرها. مكفوله برزقها، مرزوقه بوقفها، لا يغفلها المنان، و لا يحرمها الديان، و لو فى الصفا اليابس و الحجر الجامس. و لو فكرت فى مجارى اءكلها و فى علوها و سفها و ما فى الجوف من شراسيف بطنها و ما فى الرءس من عينها و اذنها لقضيت من خلقها عجا، و لقيت من وصفها تعبا. فتعالى الذى اقامها على قوائمها و بناها على دعائمها لم يشركه فى فطرتها فاطر ولم يعنه على خلقها قادر. ولو ضربت فى مذاهب فكرک لتبلغ غاياته ما دلتک الدلاله الا على اءن فاطر النمله هو فاطر النخله، لدقيق تفصيل كل شئى و غامض اختلاف كل حى!!

و ما الجليل و اللطيف، و الثقيل و الخفيف و القوى و الضعيف فى خلقه الا سواء، و كذلك السماء و الهواء و الرياح و الماء. فانظر الى الشمس و القمر، و النبات و الشجر و الماء و الحجر و اختلاف هذا الليل و النهار و تفضر هذه البحار و كثره هذه الجبال و طول هذه القلال و تفرق هذه اللغات و الالسن المختلفات، فالويل لم اءنكر المقدر و جحد المدبر.

زعموا انهم كالنبات ما لهم زراع و لا لاختلاف صورهم صانع و لم يلجاؤا الى حجه فيما ادعوا و لا تحقيق لما ادعوا و هل يكون بناء من غيره بان او جنايه من غير جان؟

و ان شئت قلت فی الجراده اذ خلق لها عینین حمراوین، و اسرج لها حدقتین
قمراوین و جعل لها السمع الخفی و فتح لها الفم السوی، و جعل لها الحس القوی
و نابین بهما تقرض و منجلین بهما تقبض یرهبها الزراع فی زرعهم و لا
یستطیعون ذبها و لو اءجبلوا بجمعهم حتی ترد الحرث فی نزواتها و تقضی منه
شهواتها و خلقها کله لا یکون، اصبعا مستدقه، فتبارک الذی یسجد له من فی
السموات و الارض طوعا و کرها و یعفرله خدا و وجها، و یلقى بالطاعه الیه سلما
و ضعفا و یعطى له القیاد رهبه و خوفا، فالطیر مسخره لامره اءحصی عددالریش
منها و النفس و اءرسی قوائمها علی الندی و الیبس و قدر اءقواتها و اءحصی
اءجناسها: فهذا غراب و هذا عقاب و هذا حمام و هذا نعام، دعا کل طائر باسمه و
کفل له برزقه. و اءنشاء السحاب الثقال فاهطل دیمها و عدد قسمها فیل الارض
بعد جفوفها و اخرج نبتها بعد جدوبها.

و اگر مردم در عظمت و توانایی و بزرگی نعمت و بخشش خداوند متعال فکر
و اندیشه کنند باز می گردند و از مشقت و سختی آتش سوزان می ترسند ولیکن
دل ها بیمار و بینایی ها معیوب است، آیا نگاه نمی کنند حیوان کوچکی را که
آفریده چگونه آفرینش خود را استوار و به هم پیوند کردنش را محکم گردانیده
و برای آن گوش و چشم پدید آورده و استخوان و پوست به تناسب آراسته؟

نگاه کنید به مورچه با کوچکی جثه و نازکی اندامش که به نگاه گوشه چشم
دیده نمی شود و به اندیشه درک نمی گردد، چگونه مسیر را می پیماید و برای
به دست آوردن روزی اش می شتابد، دانه را به لانه اش انتقال می دهد و آن را
در انبارش آماده می گذارد، در تابستان برای زمستان و هنگام آمدن برای وقت
بازگشتن دانه ها را گرد می آورد. خداوند ضامن روزی اش بوده، مناسب حال،
راه روزی اش را گشاده، پروردگار بسیار نعمت و بخشش دهنده و از آن غافل

نیست و خداوند جزا دهنده آن را محروم و بی بهره نمی گرداند و اگر چه در سنگ خشک و سنگ سخت باشد، و اگر در مواضع خوردن و در بالا و پایین و آن چه در درون مورچه است از اطراف اضلاع شکمش و آن چه در سر آن است از چشم و گوش، اندیشه کنی از آفرینش آن به شگفت آمده از وصف آن به رنج در آیی. پس بلند و برتر از آن خدایی است که مورچه را به روی دست و پایش برقرار داشت و آن را بر روی ستون ها و اعضایش بنا کرد، در حالی که در آفرینش آن آفریننده ای شرکت نداشته و توانایی او را یاری نکرده است. دلیل و برهان تو را راه ننماید مگر به این که آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرماست به جهت دقتی که برای امتیاز هر چیز به کار برده شده، و اهمیت گوناگون بودن هر جاننداری.

بزرگ و خرد و سنگین و سبک و توانا و ناتوان در مخلوقاتش نیست مگر آن که یک سان است و همچنین آسمان و هوا و بادهای و آب یک سان است. پس به خورشید و ماه و گیاه و درخت و آب و سنگ و گردش شب و روز و روان بودن این دریاها و بسیاری این کوهها و درازی قله ها و گوناگون بودن لغت ها و زبان ها نگاه کنید. پس وای بر کسی که ایجاد کننده را انکار کرده به نظم آورنده را باور ندارد. گمان دارند که ایشان مانند گیاه می باشند که برای ایشان برزگر و تخم پاشنده ای نیست و صورت های گوناگونشان را آفریننده ای نمی باشد و در آن چه ادعا می کردند به حجت و دلیلی وابسته نبودند و در آن چه حفظ کرده و باور نمودند تحقیق و یقینی نداشتند و آیا ساختمانی هست که آن را بنا کننده ای نبوده یا جنایت و گناهی که آن را جنایت کننده ای نباشد؟ و اگر می خواهی درباره ملخ بگو که خداوند سبحان برای آن دو چشم سرخ آفریده و دو حدقه تابان بر افروخته و گوش پنهان برایش قرار داده و دو دندان

که به وسیله آن چیده و جدا می کند و دو داس که به آن می درود، برزگران برای زراعتشان از آن می ترسند و دفع آن را نمی توانند اگر چه با هم اتفاق نموده گرد آیند تا این که در پرواز خود به کشتزار آمده و از آن خواهش هایش را انجام دهد در حالی که همه جثه و تن آن به اندازه یک انگشت باریک نیست. پس منزّه است خداوندی که هر که در آسمان ها و زمین است او را به اختیار و اضطراب سجده می کنند و رخسار و چهره به خاک می مالند و اطاعت کرده فرمان او می برند از روی بی اختیاری و ناتوانی، مهارشان را به دست او دهند از روی ترس و بیم. پرندگان در اختیار امر و فرمان او می باشند، شماره پرها و نفس کشیدن آن ها را می داند و دست و پای آن ها را در آب و خشکی استوار گردانیده است، و روزی آنان را تعیین فرموده و بر اصناف آن ها احاطه دارد، این کلاغ است و این عقاب است و این کبوتر است و این شتر مرغ است، هر مرغی را به نامش خوانده و روزی اش را ضامن گشته و ابر سنگین را پدید آورد و بارانش را ریزان ساخته و نصیب و بهره هر جایی را از آن تعیین نمود، زمین را بعد از خشکی آب داد و بعد از خشک سالی از آن گیاه رویانید. ⁽¹⁵³⁾

د: نگاه و دقت در خلقت هستی و طبیعت

«و الی السماء کیف رفعت ⁽¹⁵⁴⁾»

«آیا پس به آسمان نمی نگرند که چگونه رفعت و بلندی دارد.»

«و الی الارض کیف سطحت. ⁽¹⁵⁵⁾»

«و آیا به زمین نمی نگرند که چگونه گسترده شده است.»

«و الی الجبال کیف نصبت ⁽¹⁵⁶⁾»

«و به کوهها نمی نگرند که چگونه در زمین نصب گشته است.»

و الشمس و ضحیها. و القمر اذا تلیها. النهار اذا جلیها. اللیل اذا یغشیها. و السماء و ما بینها. و الارض و ما طیها. (157)

«سوگند به خورشید و روشنی آن، و سوگند به ماه چون از پی در آیدش و سوگند به روز هنگامی که همه جا را روشن سازد، و سوگند به شب در آن هنگام که همه جا را فرا پوشد، و سوگند به آسمان به این بلندی، سوگند به آن کس که آن را بنا کرد، و سوگند به زمین و سوگند به آن کس که آن را بگستراند.»

«والضحی. واللیل اذا سجدی. (158)»

«سوگند به روز روشن و سوگند به شب چون تاریکی آن همه جا را فرا بگیرد.»

و التین و الزیتون. و طور سینین. (159)

«سوگند به انجیر و سوگند به زیتون، و سوگند به طور سینا.»

و السماء ذات الرجع. و الارض ذات الصدع (160)

«سوگند به آسمان فرو ریزنده باران و سوگند به زمین گیاه روینده.» با دقت در آیاتی که به آن اشاره شد، انسان می تواند پی به یک نیروی بسیار قادر (ان الله علی کل شیء قدیر) ببرد و با نگاه و دقت در هر یک از موارد فوق هر لحظه می تواند به یاد خداوند و لطف و قدرتش باشد و آنی از او غفلت نوزد و هیچ گاه دچار نسیان رب نشود.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هرورقش دفتری است معرفت کردگار (161)

تعداد آیاتی که در قرآن درباره نمودهای طبیعی آمده فراوان است و حتی چندی از سوره های قرآنی به نام همین پدیده های طبیعی و حسی نام گذاری شده است، از جمله سوره های: بقره، نحل، نمل، رعد، نور، عنکبوت، زخرف،

دخان، طور، نجم، قمر، حدید، قلم، طارق، فجر، ضحی، تین، فیل، و فلق را می توان نام برد.

قرآن برخلاف بسیاری از علم گرایان و برخی فرقه های خام مذهبی، مخصوصاً بعضی از فرق صوفیه، نمی خواهد انسان ها را در مسیر ذهنی صرف و راه غیر عملی بکشد، بلکه می خواهد ارتباط انسان و خدا را در سطح تمامی هستی به نمایش بگذارد و آنجا این رابطه بین انسان و خدا خلائی نداشته باشد، از این رو انسان را دعوت به سیر و گردش در هستی و طبیعت می نماید و مدام از روز و شب، خورشید و ماه، زمین و آسمان و سایر پدیده های کوچک و بزرگ طبیعی سخن به میان می آورد.⁽¹⁶²⁾ برای این که انسان را سالکی می داند که سلوکش به سمت خداست و در این مسیر نباید سالک متوجه غیر خدا باشد، از این رو طبیعت مسیری است که او را به خدا می رساند، چرا که هستی یک پارچه آیه است و آیه به معنا و مفهوم علامت و نشانه است و خداوند برای این که سالک مسیرش را گم نکند و آنی از جاده ارتباطی بین انسان و خدا خارج نشود و به انحراف نرود نشانی های خودش را در این مسیر قرار داده است و جالب تر این که دنیا با تمامی وسعتش نشانه ای بیش نیست و قرآن بدین جهت به عالم «آیه» می گوید که سالک مبدا پندارد که مقصد و مقصود همین است بلکه، عالم راهی است برای رسیدن به مقصود، حال از هر کجا که می خواهد باشد:

در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور⁽¹⁶³⁾

2 توجه و یاد علم خدا

الف: توجه به علم خدا نسبت به باطن

ب: توجه به علم خدا نسبت به ظاهر

تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب. ⁽¹⁶⁴⁾

«تو از سرائر نفس من آگاهی و حال آن که من از سر تو آگاه نیستم همانا

تویی که به همه اسرار غیب جهانیان آگاهی داری. «

الم تعلم ان الله يعلم ما فی السماء و الارض. ⁽¹⁶⁵⁾

«(ای بشر) آیا نمی دانی که خداوند از آن چه در آسمان ها و زمین است

آگاهی دارد؟»

«انی اعلم ما لا تعلمون ⁽¹⁶⁶⁾»

«به درستی که من چیزی می دانم که شما از آن آگاه نمی باشید. «

«و الله يعلم و انتم لا تعلمون ⁽¹⁶⁷⁾»

«و خداوند چیزهایی می داند که شماها از آن آگاه نیستید. «

«انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون. ⁽¹⁶⁸⁾»

«به درستی که ما دانا هستیم به آن چه که مخفی می کنند و آن چه که ظاهرا

انجام می دهند. «

و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه ⁽¹⁶⁹⁾

«و ما انسان را خلق کردیم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملا آگاه

هستیم. «

ان الله يعلم ما یسرون و ما یعلنون ⁽¹⁷⁰⁾

«به درستی که خداوند آگاه است از آن چه که مخفی می دارید و از آن چه

که ظاهر می کنید. «

«و ما يعلم تاءويله الا الله⁽¹⁷¹⁾»

«و نمی داند تاءويل آن را مگر خداوند.»

و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو و يعلم ما في البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا يعلمها.⁽¹⁷²⁾

«و کلید خزائن غیب نزد خداوند است و کسی جز خداوند از آن آگاهی ندارد و آن چه در خشکی و دریاست همه را می داند و هیچ برگگی از درخت فرو نمی افتد مگر آن که او نسبت به آن آگاه است.»

الله يعلم ما تحمل كل انثى و ما تغيض الارحام و ما تزدد.⁽¹⁷³⁾

«تنها خداست که می داند بار حمل آبستنان عالم چیست و رحم ها چه نقصان و چه زیادتی خواهند یافت.»

يعلم خائنه الاعين و ما تخفى الصدور.⁽¹⁷⁴⁾

«خداوند به خیانت چشم های خلائق و اندیشه های نهانی دل های مردم آگاه است.»

انسان زمانی که متوجه باشد که خداوند از همه چیز اطلاع و آگاهی کامل دارد و برای او ظاهر و پنهان فرقی نمی کند، او امور مخفی و باطن هر چیزی را می داند و نسبت به ضمیر و نیت همه انسان ها آگاهی صد در صد دارد و هر چه که در قلب ها و دل ها می گذرد می داند و نسبت به چیزهایی که افکار بشری است احاطه دارد و تمامی رازها و اسرار موجودات برای او آشکار و بر ملاست، چرا که علم خداوند نسبت به موجودات اکتسابی نیست بلکه ذاتی بوده و از آن به علم حضوری⁽¹⁷⁵⁾ تعبیر می شود، اگر انسان بداند که خداوند همه چیز را می بیند و نسبت به هر چیزی آگاهی کامل دارد این آگاهی و دانستن به انسان کمک می کند که همواره به یاد او باشد و همین به یاد خدا بودن وی را از

حرکت به سمت گناه مانع می شود، و لذا آدمی در این حال که می داند خداوند نسبت به وی آگاهی و نظارت دارد شرم می کند از این که خلافتی را مرتکب شود، و همین امر موجب می شود که جانب تقوای الهی را همواره رعایت نماید.

3 توجه و یاد این که خدا آنی موجودات را به خود رها نمی سازد

احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا و هم لا یفتنون (176)

«آیا مردم چنین گمان کردند همین که گفتند ما ایمان آوردیم آنان را به خودشان وا می نهیم و مورد فتنه و آزمایش قرارشان نمی دهیم.»

افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون. (177)

«آیا چنین پنداشتید که شما را بیهوده و عبث خلق کردیم و به سوی ما باز نخواهید گشت.»

و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخیص فیہ الابصار. (178)

«و هرگز میندار که خداوند از کردار ستم کاران غافل است، بلکه کیفر ظالمان را به تاءخیر می افکند تا آن روزی که چشم هایشان در آن روز خیره و حیران است.»

و لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوریث. (179)

«و ما انسان را خلق کردیم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملاً آگاه هستیم، و ما از رگ گردن او به خودش نزدیک تر هستیم.»

«و هو معکم اینما کنتم» (180)

«و خدا با شماست هر جا که باشید.»

ان کل نفس لما علیها حافظ. (181)

«به درستی که هر شخص را البته مراقب و نگهبانی است.»

«والله من ورائهم محیط⁽¹⁸²⁾»

«و خداوند بر همه احوال و افعالشان محیط است.»

ان الينا اياهم. ثم ان علينا حسابهم.⁽¹⁸³⁾

«به درستی که بازگشت ایشان به سمت ماست و سپس بررسی و حساب

گری اعمال آنان نیز بر عهده ماست.»

«ايحسب ان لم يره احد⁽¹⁸⁴⁾»

«آیا چنین پنداشت که احدی او را نمی بیند.»

ايحسب ان لن يقدر عليه احد.⁽¹⁸⁵⁾

«آیا چنین خیال کرد که هیچ احدی بر او قدرت و توانایی ندارد.»

«اليس الله باحكم الحاكمين⁽¹⁸⁶⁾»

«آیا خداوند بهترین حاکمان نیست.»

«الم يعلم بان الله يرى.⁽¹⁸⁷⁾»

«آیا به این آگاه نبود که خداوند او را می بیند.»

«فسوف يحاسب حسابا يسيرا.⁽¹⁸⁸⁾»

«پس به زودی زود به حسابش به آسانی رسیدگی می کنیم.»

ان عليكم لحافظين. كراما كاتبين.⁽¹⁸⁹⁾

«البته نگهبان هایی بر مراقبت و محافظت از احوال و اعمال شما مأمور

هستند، آن ها نویسندگان اعمال شمایند و همان ها فرشتگان بزرگوار خداوند

هستند.»

ايحسب الانسان ان يترك سدى.⁽¹⁹⁰⁾

«آیا انسان پیش خود حساب می کند که او را ترک کرده و به حال خود واگذار می کنیم.»

«الی ربک منتهیها.»⁽¹⁹¹⁾

«به درستی که انتهای هر کاری به سمت پروردگار تو می باشد.»

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه.»⁽¹⁹²⁾

«ای انسان به درستی که تو کوشنده راه پروردگار هستی، بکوش که حتما به ملاقات و دیدار وی نائل خواهی شد.»

خداوند بزرگ در حین این که عمل خلقت را انجام می دهد نظارت و حفاظت از آن را نیز ضمانت کرده است و با در نظر داشتن صفاتی که در قرآن به حضرت حق نسبت داده می شود پر واضح است که خداوند پس از انجام خلقت موجودات با همه آن ها معینی دائم و دقیق داشته و آنی موجودات را به خود وا نمی گذارد، لذا با مقرر نمودن هدایت تکوینی مبنای محکمی را در جریان و بقای هستی ضمانت نموده و با معین نمودن هدایت تشریحی برای انسان های فهیم و مختار که صاحب اراده هستند در مسیر وحی و الهام قرارشان می دهد و در این راه کسانی را به نام «رسول»، «نبی»، «امام» و «ولی» برای امم و اقوام برانگیخته تا بازگوکننده کمالات و اوصاف حق باشند و خالقیت، حاکمیت و نظارت وی را بر بندگانش متذکر شوند. در این بین برای این که نظارت الهی برای عموم ثابت باشد قرآن کریم مدام و مکرر آیه «ان الله سمیع بصیر» را نسبت به حق مطرح می سازد، و بیان می دارد که خداوند حکیم هر چیزی را می شنود و نسبت به هر چیزی بینایی کامل دارد و این مسئله نه تنها نسبت به عموم خلائق ثابت و جاری است بلکه خداوند، گاهی اوقات برای این که نظارت خویش را بیش تر هویدا و نمودار سازد برای بندگانش ابتلا و

آزمایش هایی مقرر می کند تا از این دریچه ارتباط بندگان را با خودش حفظ نماید و از این طریق رهنمون آنان به سوی کمالات هر چه بیش تر باشد.

4 توجه و یاد قدرت الهی

الف: قدرت ایجاد حیات و موت

إذا قال ابراهيم ربی الذی یحیی و یمیت. (193)

«آن هنگام که ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار من آن کسی است که حیات می بخشد و می میراند.»

و اذ قال ابراهيم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اءولم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی قال فخذ اءربعه من الطیر فصر هن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یتینک سعیا و اءعلم ان الله عزیز الحکیم.

«ابراهیم گفت: ای پروردگار من، به من بنما که مردگان را چگونه زنده می سازی. گفت: آیا هنوز ایمان نیاورده ای؟ گفت: بلی، ولكن می خواهم که دلم آرام یابد. گفت: چهار پرنده بگیر و گوشت آن ها را به هم بیامیز و هر جزئی از آن ها را بر کوهی بنه. پس آن ها را فراخوان. شتابان نزد تو می آیند، و بدان که خدا پیروزمند حکیم است.» (194)

ان الله له ملک السموات والارض یحیی و یمیت. (195)

«به درستی که ملک آسمان ها و زمین از آن خداست و اوست که زنده می گرداند و می میراند.»

هو یحیی و یمیت و الیه ترجعون. (196)

اوست که زنده می گرداند و می میراند و بازگشت همگان به سوی اوست. یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون. (197)

«زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد و زمین را پس از فصل خزان و مرگ گیاهان باز زنده می گرداند و همین گونه شما را از خاک بیرون می آورد.»

فَاللّٰهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَ هُوَ يَحْيِي الْمَوْتِي وَ هُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ. (198)

«پس خداوند است که ولایت دارد و اوست که مردگان را زنده می کند و اوست که بر انجام هر کاری توانایی و قدرت کامل دارد.»

هُوَ الَّذِيْ اَحْيَاكُمْ ثُمَّ يَمِيْتُكُمْ ثُمَّ يَحْيِيْكُمْ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِكَفُوْرٌ. (199)

«اوست خدایی که حیاتتان می بخشد سپس شما را می میراند و دگر بار حیات و زندگی می بخشد، به درستی که انسان بسیار کفور و ناسپاس است.»

اَللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يَمِيْتُكُمْ ثُمَّ يَحْيِيْكُمْ. (200)

«خداوند آن کسی است که شما را خلق کرده است سپس روزیتان داده و بعد می کشدتان، آن گاه حیاتتان می بخشد.»

ب: قدرت خلقت موجودات

هُوَ الَّذِيْ خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِى الْاَرْضِ جَمِيْعًا. (201)

او کسی است که آفرید برای شما هر آن چه در زمین وجود دارد.

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ جَعَلَ الظُّلُمٰتِ وَ النُّوْرَ. (202)

«سپاس و ستایش مخصوص خدای است که آفرید آسمان ها و زمین را و مقرر ساخت تاریکی ها و روشنایی را.»

هُوَ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ بِالْحَقِّ. (203)

«او کسی است که آسمان ها و زمین را بر اساس حق آفرید.»

وَ اللّٰهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِّنْ مَّاءٍ. (204)

«و خداوند هر جنبنده ای را از آب خلق کرد.»

خلق الانسان من نطفه فاذا هو خصيم مبين.⁽²⁰⁵⁾

«و خلق کرد انسان را از آب نطفه، پس آن گاه به خصومت شدید
برخاست.»

و خلق الجان من مارح من نار.⁽²⁰⁶⁾

«و خلق کرد جنیان را از رخشنده شعله آتش.»

يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و ائتي و جعلناكم شعوبا و قبائل لتعارفوا.⁽²⁰⁷⁾

«ای مردم ما همه شما را نخست از مرد و زنی آفریدیم و آن گاه شعبه های
بسیار و فرقه های مختلف گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید.»

الذی خلق الموت و الحیاه لیبلوکم ایکم احسن عملا⁽²⁰⁸⁾

«خدایی که مرگ و زندگی را آفرید که شما بندگان را بیازماید تا کدام
نیکوکارتر است.»

ج: قدرت نفوذ و دخالت و تغییر دادن اسباب

خداوند بزرگ برای این که بندگان خود را نسبت به خود متوجه سازد گاهی
اوقات قدرت خویش را خود و یا در فردی از افراد اولیای خود متجلی می
سازد و کارهایش را که به آن کرامت و معجزه یا خوارق عادات اطلاق می کنیم
از خود توسط فرد «ولی» به بروز و ظهور می رساند، از این طریق انسان ها را
به دو چیز هم جهت متوجه می کند. یکی این که در جهان طبیعت که همه چیز
روند خاص و طبیعی خود را دارد و مردم نیز یک نواخت رشد می کنند قدرتی
برتر را نشان بدهد و دیگر این که سلطه مستمر و دائمی خود را از این طریق به
نمایش بگذارد و این همان چیزی است که به آن «ولایت تکوینی» یا تصرف در
خلقت و هستی، و تغییر اسباب می گویند. این ولایت تکوینی در اصل
مخصوص و در ید قدرت خدا است و اوست که می تواند هر کاری را هر چند

از نظر مردم محال و غیر ممکن باشد به مرحله انجام در آورد و در قدرت وی هیچ گونه محدودیت و مقداری وجود ندارد. وی قادر مطلق است و توانای به هر کار و امری است «والله علی کل شیء قدیر.» کسانی که به نحوی از انحاء با آن مقام تماس مستمر و مستقیم دارند و حرکات و سکنتات خویش را در انحصار وی قرار داده اند و برای او هر کاری را انجام می دهند و همچنین از سرچشمه لایزال آن قدرت سیراب می شوند به قدر تماس و ارتباط با خداوند و بر حسب اذن و اجازه وی توان دخالت و تصرف در امور جاری و نیز تغییر دادن اسباب را دارند و این عده یا از گروه انبیای عظام هستند و یا از صنف ائمه معصومین و یا از افراد اولیاء. پر واضح است که هر کدام از این مردان به خاطر ربانی بودن و تماس مستقیم با آن مقام، کسب قدرت نموده و توان ایجاد و یا تغییر در تکوینیات را به عهده دارند، البته این در جایی است که لازم باشد و بتواند مردم را به سرچشمه قدرت ها نزدیک و مرتبط نمایند.

برای این منظور خداوند بزرگ به هنگام بروز معجزه ای به مقطع خاص طبیعی امر می کند که در اختیار قدرت معصوم در آید و هیچ گونه سر سختی و مقاومتی از خود نشان ندهد، چنان که مولوی این مفاهیم را یک جا در کتاب خویش به نظم در آورده است:

جمله ذرات زمین و آسمان	لشکر حقند گاه امتحان
باد را دیدی که با عادان چه کرد	آب را دیدی که در طوفان چه کرد
آن چه بر فرعون زد آن بحرکین	و آن چه با قارون نمودست این زمین
و آن چه آن بایبل با آن پیل کرد	و آن چه پشه کله نمرود خورد
و آنکه سنگ انداخت داودی به دست	گشت ششصد پاره و لشگر شکست
سنگ می بارید بر اعدای لوط	تا که در آب سیه خوردند غوط

گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران
مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد عاجز شود از بار پر (209)
اینک مواردی که در قرآن به آن اشاره شده است و قدرت خداوند را که هیچ
حد و حصری نمی شناسد، نشان می دهیم.

1- خلقت آدم و حوا

یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها و
بث منها رجالا کثیرا و نساء (210)

«ای مردم بترسید از پروردگار خود، آن خدایی که همه شما را از یک تن
بیافرید و هم آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار از مردان و
زنان را در اطراف عالم برانگیخت.»

هو الذی خلقکم من نفس واحده و جعل منها زوجها لیسکن الیها. (211)

«اوست خدایی که همه شما را از یک تن بیافرید و او نیز جفتش را مقرر
داشت تا به او انس و آرام گیرد.»

خداوند بزرگ و حکیم بی این که از قبل طرحی و برنامه ای در کار باشد
مستقیما به خلقت و آفرینش آدم و حوا پرداخته و به ید قدرت خویش به
بهترین وجهی که هیچ گونه نقصی در خلقت مشاهده نمی شود ایجاد کرده است
و این همان موجودی است که دانشمندان در زمینه های گوناگون جسم و جان
وی بررسی و تحقیقات فراوانی کرده و نهایتا به پیچیده بودن نظام آفرینش انسان
در حین سادگی آن پی برده و در آخرین بررسی ها به تنها نتیجه ای که رسیده
اند چیزی جز این نیست که تزی چون: انسان موجودی ناشناخته (212) را ارائه
دهند.

2- تولد فرزند از زن بی شوهر

فارسنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا. قالت انى اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقيا. قال انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا، قالت انى يكون لى غلام و لم يمسنى بشر و لم اك بغيا. قال كذالك قال ربك هو على هين و لنجعله آيه للناس و رحمه منا و كان اءمرا مقضيا. (213)

«ما روح خود را بر او مجسم ساختیم، مریم گفت من از تو پناه به خدای رحمان می برم که تو پرهیزکاری کنی، گفت من فرستاده خدای توأم آمده ام تا با امر او تو را فرزندی بخشم بسیار پاکیزه و پاک سیرت. مریم گفت از کجا مرا پسری تواند بود در صورتی که دست بشری به من نرسیده و من کار ناشایسته ای نکرده ام گفت این چنین کار البته خواهد شد و بسیار بر من آسان است و ما این پسر را آیت و رحمت واسع خود برای خلق می گردانیم و فضای الهی بر این کار رفته است.»

مریم مادر عیسی زنی پاک و پاکیزه بوده و هیچ گونه نسبتی از گناه و فساد را به خود نمی گیرد و قرآن همین مسئله را در آیات فوق و نیز در مواردی دیگر یاد کرده است و نیز بیان می دارد که این زن پاک توسط خواست و اراده الهی باردار شده است و فرزندی به نام عیسی از وی متولد می شود که شرح مفصل این قضیه را می توان در ذیل آیات مذکور در تفاسیر معتبر مطالعه نمود و از نزدیک با قضایای آن آشنا شد.

مولانا جلال الدین در دفتر سوم مثنوی شرحی در این باره دارد، وی می گوید:

دید مریم صورتی بس جان فزا جان فزایی دلربایی در خلا
پیش او بررست از روی زمین چون مه و خورشید آن روح الامین

از زمین بررست خوبی بی نقاب
لرزه بر اعضای مریم اوفتاد
صورتی که یوسف ار دیدی عیان
همچو گل پیشش برویید او ز گل
گشت مریم بی خود و بی خویش او
زان که عادت کرده بود آن پاک جیب
چون جهان را دید ملکی بی قرار
تا به گاه مرگ حصنی باشدش
از پناه حق حصاری به ندید
چون بدید آن غمزه های عقل سوز
شاه و لشگر حلقه در گوشش همه
صد هزاران شاه مملوکش به رق
زهره نی مر زهره را تا دم زند
چون که مریم مضطرب شد یک زمان
بانگ بر وی زد نمودار کرم
از سرافرازان عزت سر مکش
این همی گفت و ذباله نور پاک
از وجودم می گریزی در عدم
خوبنه و بنگاه من در نیستی است
مریما بنگر که نقش مشکلم
چون خیالی در دلت آمد نشست

آن چنان کز شرق روید آفتاب
کو برهنه بود و ترسید از فساد
دست از حیرت بریدی چون زنان
چون خیالی که بر آرد سر ز دل
گفت بجهم در پناه لطف هو
در هزیمت رخت بردن سوی غیب
حازمانه ساخت زان حضرت حصار
که نیابد خصم راه مقصدش
پورتگه نزدیک آن دز برگزید
که از او می شد جگرها تیردوز
خسروان عقل بی هوشش همه
صد هزاران بدر را داده به دق
عقل کلش چون ببیند کم زند
هم چنان که بر زمین آن ماهیان
که امین حضرتم از من مرم
ازچنین خوش محرمان خود درمکش
از لبش می شد پیایی بر سماک
در عدم من شاهم و صاحب علم
یک سواره نقش من پیش سستی است
هم هلالم هم خیال اندر دلم
هر کجا که می گریزی با توست

جز خیالی عارضی باطلی که بود چون صبح کاذب آفلی
من چو صبح صادق از نور رب که نگردد گرد روزم هیچ شب
هین مگو لا حول عمران زاده ام خود ز لا حول این طرف افتاده ام
مر مرا اصل و غذا لا حول بود نور لا حولی که پیش از قول بود
تو همی گیری پناه از من به حق من نگاریده پناهم در سبق
آن پناهم من که مخلصهات بود تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ
آفتی نبود بتر از ناشناخت تو بر یار و ندانی عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی شادی را نام بنهادی غمی

اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله يبشرك بكلمه منه اسمه المسيح عيسى بن
مریم وجیها فی الدنيا والاخره و من المقربین. و یکلم الناس فی المهد و کهلا و
من الصالحین. قالت رب انی یکون لی ولد و لم یمسنی بشر قال كذلك الله
یخلق ما یشاء اذا قضی امرنا فانما یقول له کن فیکون. (214)

«چون فرشتگان مریم را گفتند که خدا تو را به کلمه ای که نامش مسیح بن
مریم است بشارت می دهد که در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان درگاه
خداست، و با خلق در گهواره سخن گوید بدان گونه که در سنین بزرگی و او از
جمله نیکویان جهان است. مریم عرض کرد پروردگارا مرا چگونه فرزندی تواند
بود و حال آنکه با من مردی نزدیک نشده گفت چنین است کار خدا هر چه
بخواهد بدون اسباب می آفریند چون اراده چیزی کند به محض این که گوید
موجود باش همان دم موجود شود.

مسئله بکرزایی یکی از مسائل حل شده علوم پزشکی روز است محققین
بزرگی بر روی این مسئله مطالعه کرده و بر صحت و درستی آن گواهی داده اند.
دکتر آلکسیس کارل (1873 - 1944 م) Dr. alexis carrel یکی از این

ناموران علمی فرانسه است که به درستی آن صحنه گذارده است. بنابر این امروز دیگر این مسئله از لحاظ علوم حل شده و هیچ گونه مشکل اساسی ایجاد نمی کند بلکه موضوع بحث ما را آشکارتر کرده و مفهوم آن را رساتر می سازد. مریم بسی به نام بود، لکن رتبت یکی است مریم عذرا را (215)

3- متولد شدن فرزند از زن نازا

ذکر رحمہ ربک عبده زکریا. اذنادی ربه نداء خفيا. قال رب انی و هن العظم منی و اشتعل الراس شیبا و لم اکن بدعاتک رب شقیا. و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امراتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا. یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا. یا ذکریا ان نبشرك بسلام اسمہ یحیی لم نجعل له من قبل سمیا. قال رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا. قال کذلک قال ربی هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا، ... (216)

«در این آیات پروردگار تو از رحمتش بر بنده خاص خود، زکریا سخن می گوید، یاد کن حکایت او را وقتی که خدای خود را پنهانی و از صمیم قلب ندا کرد، عرض کرد پروردگارا استخوان من سست گشته و فروغ پیری بر سرم بتافت و با وجود این من از دعایی به درگاه تو (چشم امید و) خود را محروم از عطای تو هرگز ندانسته ام، بار الها من از این وارثان کنونی که هستند بیمناکم و همسر من هم نازا و عقیم است تو خدایا از لطف خاص خود فرزندی صالح و جانشینی شایسته به من عطا فرما که او وارث من و همه آل یعقوب باشد و تو ای خداوند او را وارثی پسندیده و صالح مقرر فرما، (ما گفتیم) ای زکریا همانا ما تو را به فرزندی که نامش «یحیی» است و از این پیش همنام و همانندش در تقوی نیافریدیم بشارت می دهیم، زکریا عرض کرد الها مرا از کجا پسری

تواند بود، در صورتی که زوجه من نازا و عقیم و من هم از شدت پیری خشک و فرتوت شده ام، خدا فرمود این کار برای من بسیار آسان است و منم که تو را پس از هیچ و معدوم صرف بودن نعمت وجود و هستی بخشیدم. «
عین همین مسئله را قرآن به حضرت ابراهیم و همسرش نسبت می دهد، متن آیات چنین است:

هل اتيك حديث ضيف ابراهيم المكرميين. اذ دخلوا عليه فقالوا سلاما قال سلام قوم منكرون. فراغ الى اهله فجاء بعجل سمين. فقر به اليهم قال الا تاءكلون. فاجس منهم خيفته قالوا لا تخف و بشروه بغلام عليهم. فاقبلت امرأته في صره فصحكت وجهها و قالت عجوز عقيم. قالوا كذلك قال ربك انه هو الحكيم العليم.
(217)

«آیا خبر مهمانان گرامی ابراهیم به تو (ای محمد) رسیده است؟ آن گاه که بر او وارد شدند، و گفتند: سلام بر تو (ای ابراهیم) گفت: سلام بر شما ای گروه ناشناخته! آن گاه ابراهیم پنهانی نزد اهل خانه خود رفت و برگشت و گوساله فربه‌ی آورد پس گوساله بریان را نزد آن ها نهاد و گفت: شما نمی خورید؟ پس ابراهیم ترسی در دل خود از آن ها پنهان داشت، گفتند: مترس، و او را به پسری دانا بشارت دادند. زن ابراهیم شنید و با صدایی بلند پیش آمد، و انگشتان بر پیشانی زد و گفت: من فرزندی زایم؟ من که پیرزنی نازا هستم (گویند 99 ساله بوده و بعضی نیز گفته اند که وی در جوانی هم نازا بوده است)، فرشتگان گفتند: خدای تو این چنین گفت، به راستی که او حکیم و دانا است. «

این ماجرا در آیه ای دیگر این چنین آمده است:

و لقد جائت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالو سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنيد. فلما را ايديهم لا تصل اليه نكرهم و اوجس منهم خيفه قالوا لا تخف انا ارسلنا الى قوم لوط. و امراته قائمه فضحكت فيشرناها باسحق و من وراء

اسحق یعقوب. قالت یاویلتی ءالدوانا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشی ء عجیب. قالوا اتعجبین من امرالله رحمت الله و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید. (218)

«و فرستادگان ما به ابراهیم آمدند و بشارت آوردند (به فرزند) و گفتند: درود بر تو، و ابراهیم درود گفت و درنگ نکرد تا برای آن ها گوساله ای بریان شده آورد، چون ابراهیم دید که دست های ایشان فرا گوساله نمی رسد، ایشان را به انکار (ناشناخت) دید و ترس در دل می پوشید آنان گفتند: ای ابراهیم، نترس، ما برای هلاکت قوم لوط فرستاده شده ایم، و زن ابراهیم آن جا ایستاده بود، چون ما او را به فرزند بشارت دادیم از شگفتی بخندید، پس ما به آن زن بشارت دادیم که فرزندی اسحق نام از او و یعقوب نام از اسحق به جهان خواهد آمد. زن گفت: وای بر من آیا من می زایم در حالی که پیرم و این شوهر من پیر است؟ این امری شگفت آور است! گفتند (به آن زن) آیا تو از کار خداوند و رحمت و برکات خدا بر شما خانواده ابراهیم در شگفتید؟ بدانید که خداوند ستوده و بزرگوار است.»

4- سرد شدن آتش بر ابراهیم علیه السلام

قالوا حرقوه و انصروا الهتکم ان کنتم فاعلین. قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم. و ارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین. (219)

«قوم گفتند ابراهیم را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید اگر (بر رضای خدایان) کاری خواهید کرد، ما خطاب کردیم که ای آتش سرد و سالم برای ابراهیم باش، باز قوم در مقام کید و کینه او برآمدند و ما کیدشان را باطل کرده آن ها را در سخت ترین زیان و حسرت انداختیم.»

ماجرای ابراهیم علیه السلام کاملاً مشهور عام و خاص است، وی اولین پیامبری بود که برخوردی رویاروی با بتان جاهلی داشته و آنان را سرنگون کرده و به مقابله با آنان پرداخته و در پی آن محاجه های عقلی و دقیق و منطبق با معیارهای منطقی کرده است. خلیل خدا دلایل عقلی و قطعی خویش را مبنی بر عدم قدرت و حیات و کفایت بتان به خوبی ابراز کرده است. واضح است که پیامد آن در زمان جاهلی چیزی جز سرکوبی این نوع فکر و اندیشه نباشد، لذا «نمرود» حاکم زمان ابراهیم دستور می دهد که ابراهیم را بگیرند و به عذابی که مهیا کرده اند دچار سازند، بنابراین ابراهیم را با تصمیم قبلی به داخل آتش پرتاب می کنند تا از دست وی خلاصی جویند. ولی اینان نمی دانند که آتش به عنوان یک اسباب، به خودی خود قادر بر انجام کاری نیست بلکه این مسبب است که سوزانیدن را در نهاد آتش قرار داده و هر لحظه که اراده اش این باشد که آتش نسوزاند، نخواهد سوزاند، کما این که ابراهیم در آن آتش عظیم نه تنها نسوخت بلکه در آن جا احساس امن کرده و حتی به قولی از سرمای آن حالت لرز به خود گرفته بود و از این مهلکه ای که دشمنان خام برایش مقرر کرده بودند به سلامت بیرون آمد و همین به سلامت خارج شدن از مهلکه خود برای صاحبان فهم آیتی از قدرت مطلق خدای بزرگ بود و از این طریق گرونده ای به سلک مومنین افزوده گشت:

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیده حق بود چو نش گزد
زاتش شهوت نسوزد اهل دین باقیان را برده تا قعر زمین ⁽²²⁰⁾

5- خارج شدن چشمه از سنگ

و اذ استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عينا قد علم كل اناس مشربهم كلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعسوا فى الارض مفسدين. (221)

«و یاد آرید وقتی را که موسی برای قوم خود به جست و جوی آب بر آمد و ما به او دستور دادیم که عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از سنگ بیرون آمد و هر سبطی را آبشخوری معلوم گردید و گفتیم که بخورید و بیاشامید از آن چه خداوند روزی شما کرده و در روی زمین به نابکاری و فساد کردن برنخیزید.»

6- قدرت هدایت و ضلالت

ربنا لاترغ قلوبنا بعد از هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب. (222)

«بار پروردگارا ما را به باطل میل مده پس از آن که به حق هدایت فرمودی و به ما از لطف خویش رحمتی عطا فرما که همانا تویی بخشنده بی عوض و منت.»

والذین جاهدوا فینالنهذینهم سبلنا. (223)

«و آنان که در راه ما به جان و مال جهد و کوشش کردند محققا آن ها را به راه خویش هدایت می کنیم»

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. (224)

«خدا هر که را خواهد به راه راست هدایت می کند.»

و من اضل ممن اتبع هویه بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین. (225)

«و کیست گم راه تر از آن کسی که راه هدایت خدا را رها کرده و از هوای نفس خود پیروی کند، البته خدا قوم ستم کار را هرگز هدایت نخواهد کرد.»

انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین. (226)

«ای رسول ما چنین نیست که هر کس را تو بخواهی هدایت توانی کرد لیکن خدا هر که را خواهد هدایت می کند و او به حال آنان که قابل هدایتند آگاه تر است.»

بل اتبع الذین ظلموا اهوآئهم بغیر علم فمن یهدی من اضل الله و ما لهم من ناصرین. (227)

«آری مردم ستم کار (مشرک) با هوای نفس خود از جهل و نادانی پیروی کردند، و آن را که خدا گم راه کرد چه کسی می تواند هدایت کند و آن گم راهان ستم کار را (در قیامت) هیچ یار و یآوری نخواهد بود.»

فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء. (228)

«خدا هر که را خواهد گم راه سازد (یعنی به گمراهی واگذارد) و هر که را خواهد هدایت فرماید.»

کذلک یضل الله من یشاء و یهدی من یشاء. (229)

«چنین قرار داد تا هر که را خواهد به ضلالت بگذارد و هر که را خواهد هدایت نماید.»

خداوند بزرگ هدایت و ضلالت را به خود اختصاص داده است و کس دیگر را در این امر ذی صلاح نمی داند، حتی رسولان خویش را با اذن و اجازه خود به این کار فرمان می دهد، در غیر این صورت اگر خواست الهی در کار نباشد حتی رسولان نیز توان هدایت دیگران را ندارند کما این که در چندین جای قرآن صریحا اعلام داشته، هر کس را که خداوند هدایت کند دیگر ضلالتی او را

تهدید نمی کند و هیچ کس یارای منحرف ساختن وی را ندارد، و هر کس را خداوند ضلالتش دهد و گمراهش کند کسی توان هدایت کردن چنین فردی را ندارد. و این به خوبی می رساند که هدایت و ضلالت مستقیماً به دست خداوند بزرگ است، منتهی مقدمه این هدایت و ضلالت در دست خود انسان است، چرا که انسان خودش سرنوشت و آینده خود را می سازد، و نیز این انسان است که هدایت و راه یابی خود را به هدایت الهی متصل می سازد و یا گم راهی خود را به ضلالت الهی می کشاند، البته واضح است که خداوند بندگان خویش را هیچ گاه گمراه نمی کند، و هیچ گاه بنده ای را در گم راهی نمی خواهد، و اصولاً گمراهی به زعم فلاسفه یک مسئله عدمی است و هر گاه که هدایت و کشش به سوی خدا نباشد گم راهی است، و گم راهی خود به تنهایی فعلی مستقیم نبوده و امری وجودی نیز نمی باشد، پس ضلالت الهی همان گم راهی ای است که انسان با دست خود برای خودش فراهم می سازد و این مانند حالتی است که خداوند عمل «ختم قلب» را به خود نسبت می دهد **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه** و حال آن که خداوند بزرگ و مهربان هیچ گاه چنین کاری نکرده و نمی کند، این خود انسان است که با اختیار و اراده خویش به سمت گناه و عصیان می رود و غرق شرک و کفر می گردد و بر نفس خویش ظلم می کند و در نتیجه دریچه قلبش را می بندد و مانع ادراکات آن می شود و قلب آدمی هنگامی که مدرک نبود همین عدم ادراک کم کم آن را قسی می کند و چون قلب را قساوت فرا گرفت و انسان در قساوت فرو رفت آنگاه مرحله ختم قلب آغاز شده و پیرو آن ختم سمع و بصر را نیز به دنبال می آورد.

7- طولانی ساختن عمر بشر

و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنه الا خمسين عاما فاءخذهم الطوفان و هم ظالمون. (230)

«و همانا نوح را به رسالت به سوی قومش فرستادیم او هزار سال، پنجاه سال کم میان قوم درنگ کرد و خلق را دعوت به خدا پرستی نمود و اجابت نکردند و چون همه ستم گر و ظالم بودند غرق طوفان گشتند و هلاک شدند.» البته طبق نوشته برخی منابع بسیاری از افراد انسانی را داریم که مدت بسیار طولانی عمر کرده اند، مثلا معروف است که ذوالقرنین سه هزار (3000) سال و ضحاک دو هزار (2000) سال، ادریس پیامبر نهصد و شصت و پنج (965) سال و نیز فرعون پانصد (500) سال عمر کرده اند، و جراید نیز اخیرا، کمابیش مطالبی پیرامون طول عمر بشری نوشته و گاهی اشاراتی به مردان و یا زنانی دارد که عمرشان از یک قرن گذشته و حتی متجاوز از دو قرن می باشد، و از آن ها هم که بگذریم باز سخن خود قرآن است که در خصوص حضرت مسیح عليه السلام صریحا بیان کرده است که وی را نه به صلیب کشیدند و نه او را کشتند بنابراین هیچ سندی بر مرگ قطعی وی در آن ماجرای نقل شده، از دیدگاه قرآنی به چشم نمی خورد لذا در قرآن می خوانیم: **و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم.** (231) و نه او را کشتند و نه به دار و صلیب کشیدند بلکه امر به آن ها مشتبه شد.

و نیز در خصوص عمر حضرت ولی عصر (عج) هم روایات بسیاری داریم که می تواند یارای ما در این باب باشد، اما قدرت الهی در ارائه طول عمر و حیات فقط در عالم بشری خلاصه نمی شود بلکه این قدرت نمایی در عالم نباتات و حیوانات هم کاملا مشهود است و دلایل علمی و شواهد نقلی قطعی تاریخی نیز

گواه صادق بر این مسئله است. چندی قبل در جراید اعلام شده بود که در میان یخ های قطبی که به گواهی قشرهای آن، مربوط به چند هزار سال قبل بوده، ماهی منجمدی پیدا شد که پس از قرار دادن آن در آب ملایم زندگی را از سر گرفت، و در مقابل دیدگان حیرت زده ناظران شروع به حرکت کرده است.»⁽²³²⁾

همچنین در یکی از مجلات علمی این خبر انتشار یافت که در سالهای اخیر کتابی درباره منجمد ساختن بدن انسان به خاطر یک عمر طولانی به قلم «رابرت نیلسون» منتشر شده که در جهان دانش انعکاس وسیع و دامنه داری داشته است. در مقاله ای که در مجله مربوط در این زمینه تنظیم شده بود تصریح شده بود که اخیراً یک رشته خاص علمی، در میان رشته های علوم نیز به همین عنوان به وجود آمده است. در آن مقاله آمده است که: زندگی جاویدان در طول تاریخ همواره از رویاهای طلایی و دیرینه انسان بوده. اما اکنون این رویا به حقیقت پیوسته است، و این امر مدیون پیشرفت های شگفت انگیز علم نوینی است که «کریونیک» نام دارد (علمی که انسان را به عوالم یخبندان می برد و از او هم چون بدن منجمد شده ای نگهداری می کند، به امید روزی که دانشمندان او را به زندگی دوباره بازگردانند.)⁽²³³⁾

این ها همه نمونه هایی است از قدرت خداوند که در عالم وجود دارد و امروزه همان طور که در بالا آوردیم به دنبال دلیل علمی برای اثبات این مهم می گردند و دیگر در جهان و عرصه علم کسی دست به انکار این حقایق نمی زند بلکه به دنبال اثبات آن می روند و شرایط را نیز می خواهند طوری فراهم کنند تا بتوانند در مسیر و مدار حقایق خارق العاده طبیعی که قدرت خداوند در آن نمودار است قرار گیرند.

8- طولانی ساختن خواب موجودات

الف: داستان اصحاب کهف:

یکی دیگر از مواردی که در قرآن کریم مطرح شده در خصوص خواب طولانی اصحاب کهف است که در زمان «دقیانوس» به وقوع پیوسته است. در قرآن سوره ای به همین نام «کَهف» نام گذاری شده است. در قسمتی از این سوره می خوانیم:

و لبثوا فی کَهفهم ثلاث مائه سنین و اذدادوا تسعا. (234)

«آن ها در غار خود سی صد سال درنگ کردند و نه سال نیز بر آن افزودند.»

جالب این جاست که پس از این خواب بسیار طولانی که بیدار شده بودند با هم به گفت و گو پرداختند که چه مدت است به خواب رفته ایم همه آنان متفق بودند که نیم روز یا یک روز است که به خواب رفته ایم ولی آنان 309 سال بود که به خواب عمیقی فرو رفته بودند ولی خودشان از آن اطلاع و آگاهی نداشتند «والله اعلم بما لبثوا.» قرآن کریم علاوه بر مدت خواب اصحاب کهف اشاره ای به حالات خوابیدن آن ها نیز کرده است و در این خصوص می فرماید:

و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و تقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و.. (235)

«چنان بودند که بیدارشان پنداشتی ولی خفتگان بودند به پهلوی چپ و راستشان همی گردانیدیم و....»

مسائل ساده تر از این را در دل طبیعت به طور طبیعی و یا مصنوعی مشاهده می کنیم، مثل زمستان خوابی یا خواب زمستانی بسیاری از حیوانات خون سرد و تعداد خیلی از حیوانات خون گرم که برای مدت طولانی به طور طبیعی به خواب می روند.

نوع دیگری که این خواب نسبتاً بلند را به ثبت می‌رساند اعمال حیرت‌انگیز عده‌ای از مرتاضان است که گاهی خواب‌های طولانی دارند و گاهی در مقابل دیدگان بسیاری با تابوت یکی از اینان را حمل و در قبر گذاشته و در زیر انبوهی از خاک جای می‌دهند و پس از یک هفته تا چهل روز از دل خاک بیرونشان می‌آورند و با کمی کمک درمانی معمولی به حال اول خود باز می‌گردند، نه تنها این مورد و مواردی مشابه این از نظر علم روز خیال نیست بلکه کاملاً صحت داشته و حتی دانشمندان بزرگ نیز طرح‌هایی در این زمینه به صورت تئوری و فرضیه ارائه داده‌اند که بتوانند به نحوی انسان را در نوعی خواب و یا بی‌حسی و بیهوشی قرار دهند که سالهای سال در آن حال باقی بماند و پس از مدتی لازم به طریق خاصی آنان را بیدار ساخته و یا به حال آورند.

از مواردی هم که در این باره قابل ذکر است یکی هم مسئله موت ارادی است که عارفان دارند و آن مبنای روایتی نبوی است که «موتوا قبل ان تموتوا.» و آن مرگ پیش از مرگ را بیان و به آن دعوت می‌کند. از این دست نیز گزارشاتی چند از احوال مشایخ بزرگ طریقت که معرفتی وسیع و همتی عالی دارند در آثار اهل طریقت ثبت و درج شده است. بر این مبنا برخی چنان بر روح خود مسلط شده‌اند که به راحتی، خویش را از بدن خلع می‌کنند و به همان آسانی که ما لباس از تن بدر می‌کنیم ایشان اراده بر خلع حجاب تن دارند.

عزیز الدین نسفی در کتاب کم نظیر خود: کتاب الانسان الکامل در بیان عروج اهل تصوف می‌نویسد: «بدان که انبیا و اولیا را پیش از موت طبیعی موت دیگر هست، از جهت آن که ایشان به موت ارادی پیش از موت طبیعی می

میرند. و آن چه دیگران بعد از موت طبیعی خواهند دید ایشان پیش از موت طبیعی می بینند، و احوال بعد از مرگ ایشان را معاینه می شود و از مرتبه «علم الیقین» به مرتبه «عین الیقین» می رسند از جهت آن که حجاب آدمیان «جسم» است. چون روح از جسم بیرون آمد هیچ چیز دیگر حجاب او نمی شود و عروج انبیا دو نوع است، شاید که به روح باشد بی جسم و شاید که به روح و جسم باشد. و عروج اولیا یک نوع است، به روح است بی جسم.

بدان که عروج اهل تصوف عبارت از آن است که روح سالک در حال صحت و بیداری از بدن سالک بیرون آید و احوالی که بعد از مرگ بر وی مکشوف خواست گشت، اکنون پیش از مرگ بر وی مکشوف گردد و بهشت و دوزخ را مطالعه کند و احوال بهشتیان و دوزخیان را مشاهده کند و از مرتبه علم الیقین به مرتبه عین الیقین رسد و هر چه دانسته بود ببیند. روح بعضی تا به آسمان اول برود، و روح بعضی تا به آسمان دوم برود، همچنین تا به عرش بروند. روح خاتم الانبیاء تا به عرش برود از جهت آن که هر یک تا به مقام اول خود عروج می توانند کرد، اما از مقام اول خود در نمی توانند گذشت، و هر یک تا بدان جا که بروند و آن چه ببینند چون باز به قالب آیند، جمله یاد ایشان باشد و آن چه دیده باشند حکایت کنند اگر در صحو باشند، یعنی چون از این عروج باز آیند بعضی در صحو باشند و بعضی در سکر از جهت آن که قدح های ملامال از شراب طهور در کشیده باشند و ساقی ایشان پروردگارشان بوده باشد. به این سبب بعضی که ضعیف ترند ظاهر خود را نگاه نتوانند داشت و مستی کنند و ظاهر شریعت را فرو گذارند، و بعضی کس قوی تر باشند، ظاهر خود را نگاه بتوانند داشت و اگر چه مست باشند مستی نکنند و ظاهر شریعت را نگاه دارند، و این سخن را کسی فهم کند و یا درآرد که وقتی از این معنی بویی

به مشام او رسیده باشد، و روح بعضی یک روز در آسمان ها بماند و روح بعضی سه روز و روح زیاده از این بماند تا به ده روز و بیست روز و چهل روز ممکن است در آسمان ها بمانند. »

عزیزالدین نسفی پس از این مقدمه از شیخ بزرگ خود، سعدالدین حموی، عارف دانشمند و یکی از جانشینان شیخ نجم الدین کبری چنین نقل می کند که: شیخ ما می فرمود که روح من سیزده روز در آسمان ها بماند، آن گاه به قالب آمد و قالب در این سیزده روز هم چون مرده افتاده بود و هیچ خبر نداشت، و دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است که قالب تو این چنین افتاده است. و عزیزی دیگر می فرمود که روح من بیست روز بماند آن گاه به قالب آمد و عزیزی دیگر می فرمود که روح من چهل روز بماند آن گاه به قالب آمد و هر چه در این چهل روز دیده بود جمله در یاد او بود.

ب: داستان عزیر نبی علیه السلام

ءو کالذی مرعلی قریه و هی خاویه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائه عام ثم بعته قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائه عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و لنجعلک آیه للناس و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدير. ⁽²³⁶⁾

«یا همانند کسی که از کنار یک آبادی عبور کرد در حالی که دیوارهای آن بر روی سقف ها فرو ریخته بود (و اجساد و استخوان های اهل آن در هر سو پراکنده بود، او با خود) گفت، چگونه خدا این ها را پس از مرگ زنده می کند (این سؤال، سؤال انکار و تکفیر نیست بلکه سؤال تعجب آمیز بود؛ در این هنگام) خدا او را یک صد سال میراند و سپس زنده کرد و به او گفت، چقدر

درنگ کردی؟ گفت یک روز یا قسمتی از یک روز فرمود (نه) بلکه یک صد سال درنگ کردی، نگاه کن به غذا و نوشیدنی خود (که همراه داشتی با گذشت سالها) هیچ گونه تغییری نیافته، (خدایی که یک چنین مواد سریع الفساد را در طول این مدت حفظ کرده بر همه چیز قادر است) ولی نگاه به الاغ خود کن (که چگونه از هم متلاشی شده، این زندگی پس از مرگ هم برای اطمینان خاطر تو است و هم) برای این که تو را نشانه ای برای مردم (در مورد معاد) قرار دهیم، اینک نگاه کن به استخوان ها (ی مرکب سواری خود) که چگونه آن ها را برداشته و به هم پیوند می دهیم و گوشت بر آن ها می پوشانیم، هنگامی که (این حقایق) بر او آشکار شد گفت می دانم که خدا بر هر کاری قادر است. »

در تفاسیر قرآن پیرامون ماجرای این شخص مباحث مختلفی بیان شده است. در این که این شخص چه کسی بوده اختلاف است، بعضی وی را حضرت عزیر می دانند و بعضی دیگر معتقدند که نام این شخص ارمیای نبی بوده است. مولانا در دفتر سوم مثنوی این حکایت را با نام عزیر نبی این چنین نقل کرده است:

هین عزیزا درنگر اندر خرت	که پیوسیده است و ریزیده برت
پیش تو گرد آوریم اجزاش را	آن سر و دم و دو گوش و پاش را
دست نه و جزو بر هم می نهد	پاره ها را اجتماعی می دهد
درنگر در صنعت پاره زنی	کو همی دوزد کهن بی سوزنی
ریسمان و سوزنی نی وقت خرز	آن چنان دوزد که پیدا نیست درز
چشم بگشا حشر را پیدا ببین	تا نماند شبهه ات در یوم دین
تا ببینی جامعیم را تمام	تا نلرزی وقت مردن زاهتمام
همچنان که وقت خفتن آمنی	از فوات جمله حس های تنی
بر حواس خود نلرزی وقت خواب	گر چه می گردد پریشان و خراب

9- بینا شدن یعقوب علیه السلام

فلما ان جاء البشير القاه على وجهه. فارتد بصيرا قال الم اقل لكم انى اعلم من الله ما لا تعلمون. (237)

«اما هنگامی که بشارت دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند، ناگهان بینا شد، گفت آیا به شما نگفتم من از خدای چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟

قرآن کریم می فرماید:

و تولى عنهم و قال يا اءسفى على يوسف و ابىضت عیناه من الحزن فهو كظیم. قالوا تالله تفتنوا تذكر يوسف حتى تكون حرضا او تكون من الهالكين. (238)

«و روی از آنان بگردانید و گفت: ای دریغ از یوسف، و دیدگانش از غم سپید شد و دل از غم آکنده داشت، گفتند: به خدا آن قدر یاد یوسف می کنی تا سخت بیمار شوی یا به هلاک افتی.»

در آیه می فرماید: «و ابىضت عیناه من الحزن،» از فرط اندوه چشمان او سفید شد و سفید شدن چشم به منزله نابینا گشتن است و این مسئله به تعبیر قرآن قطعی است و آن چه که این نکته را تثبیت می کند کلام خود یوسف علیه السلام است که می فرماید: اذهبوا بقمیصی هذا فاءلقوه على وجه ابى یاءت بصیرا. (239)

«این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید که بینا می شود و بصیرتش باز می گردد.» و نیز در آیت دیگر می فرماید: فلما ان جاء البشير اءلقاه على وجهه فارتد بصیرا. (240) و چون نوید رسان بیامد و پیراهن به صورت وی افکند در دم بینا شد.

کلمات لطیف و دلنشین پیر هرات در تفسیر کشف الاسرار، ذیل این آیات بسی خواندنی است که: چون یعقوب در فراق یوسف بی سر و سامان شد و

درمانده درد بی درمان شد خواست که از یاد آن عزیز جرح خویش را مرهم سازد و با پیوندی از آن یوسف عاشقی بازد، بنیامین را که با او از یک مشرب آب خورده بود و در یک کنار پرورده یادگار یوسف ساخت و غم گسار خویش کرد و عاشق را پیوسته دل به کسی گراید که او را با معشوق پیوندی بود یا به وجهی مشاکلتی دارد، نبینی مجنون بنی عامر که به صحرا بیرون شد و آهویی را صید کرد و چشم و گردن وی به لیلی مانده کرد، دست به گردن وی فرود می آورد و چشم وی می بوسید و می گفت: **فعیناک عیناها و جیدک جیدها.**

چون یعقوب دل بنیامین بست و پاره ای در وی آرام آمد، دیگر باره در حق وی دهره زهر از نیام برکشیدند، از پدر کردند تا نام دزدی بر وی افکندند بر بلاء وی افزودند و بر جراحت نمک ریختند و سوخته را باز بسوختند، چنان که آتش خرقة سوخته خواهد تا بیفروزد، درد فراق دل سوخته ای خواهد تا با وی در سازد:

هر درد که زین دلم قدم برگیرد دردی دیگر به جاش در بر گیرد
زان با هر درد صحبت از سر گیرد کاتش چو رسد به سوخته در گیرد
یعقوب تا بنیامین را می دید او را تسلی حاصل می شد که: «منع من النظر تسلی بالاعثر»، پس چون از بنیامین درماند سوزش به غایت رسید و از درد دل بنالید، به زبان حسرت گفت: «یا اسفی علی یوسف،» وحی آمد از جبار کائنات که: **یا یعقوب تئاسف علیه کل التئاسف و لا تئاسف علی ما یفوتک منا** **باشتغالک بتئاسفک علیه.** «ای یعقوب تا کی از این تئاسف و تحسر بر فراق یوسف و تا کی بود این غم خوردن و نفس سرد کشیدن، خود هیچ غم نخوری، بدان که از ما بازمانده ای تا به وی مشغولی»:

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن

ای یعقوب! نگر تا پس از این نام یوسف بر زبان نرانی و گرنه نامت از
جریده انبیاء بیرون کنم.

پیر طریقت گفت: یاد یعقوب، یوسف را تخم غمان است، یاد یوسف، یعقوب
را تخم ریحان است، چون یعقوب را به یاد یوسف چندان عتاب است، پس هر
چه جز یاد الله همه تاوان است. می گویند یاد دوست چون جان بهتر بنگر که
یاد دوست خود جان است. یعقوب چون سیاست عتاب حق دید پس از آن نام
یوسف نبرد تا هم از درگاه عزت از روی ترحم و تلطف به جبرئیل فرمان آمد
که ای جبرئیل در پیش یعقوب شو و یوسف را با یاد او ده، جبرئیل آمد و نام
یوسف برد یعقوب آهی کرد، وحی آمد از حق جل جلاله که: **یا یعقوب قد علمت
ما تحت اینک فو عزتی لو کان میتا لنشرته لک لحسن و فائک.**

«اذهبوا بقمیصی هذا،» یوسف گفت بپرید پیراهن من بر یعقوب که درد
یعقوب از دیدن پیراهن خون آلوده گرگ ندریده بود، تا مرهم هم از پیرهن من
بود، چون آن پیراهن از مصر بیرون آوردند باد صبا را فرمان دادند که بوی
پیراهن به مشام یعقوب رسان تا پیش از آن که پیک یوسف بشارت برد از پیک
حق تعالی بشارت پذیرد و کمال لطف و منت حق بر خود بشناسد، این بر ذوق
عارفان همان نفحه الهی است که متواری وار گرد عالم می گردد به در سینه های
مؤمنان و موحدان تا کجا سینه ای صافی بیند و سری خالی و آن جا منزل کند.
«انی لا جدریح یوسف،» عجب آن است که دارنده پیراهن از آن هیچ بویی
نیافت و یعقوب از مسافت هشتاد فرسنگ بیافت زیرا که بوی عشق بود و بوی
عشق جز بر عاشق ندمد.

10- میوه دادن درختی خشک شده

فحمله فانتبذت به مکانا قصیا. فاجائها المخاض الی جذع النخله قالت یالیتنی
مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا. فنادیها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک
تحتک سریا. و هزی الیک بجذع النخله تساقط علیک رطبا جنیا. (241)

«آن گاه که او را درد زاییدن فرا رسید زیر شاخ درخت خرمایی رفت و از
شدت حزن و اندوه با خود می گفت ای کاش من از این پیش مرده بودم و از
صفحه روزگار نامم به کلی فراموش شده بود؛ از زیر آن درخت (فرزندش
عیسی) او را ندا کرد که غمگین مباش که خدای تو از زیر قدم تو چشمه آبی
جاری کرد، ای مریم شاخ درخت را حرکت ده ما از آن برای تو رطب تازه فرو
می ریزیم....»

مریم آن زن پاک، پس از آن که باردار شد و فرزندش در جایگه رحم قرار
گرفت او را بر این داشت که از محل خویش (بیت المقدس) به مکانی دوردست
برود، با تمامی مشکلاتی که در مدت حمل داشت نهایتا این دوران پایان یافت
مریم خویش را برخلاف تمامی زنها که وقتی در این حال هستند خود را به
سمت سایرین می کشانند و از کمک دیگران بهره می گیرند به علت مشکلی که
داشت به نقطه ای پناه جست و ظاهرا به کنار درخت خرمایی خشک شده رفت
و در آن جا پناه گرفت، مریم حالتی بسیار بحرانی را پشت سر گذاشت، این
حال و وضع برای او به قدری سخت و دشوار بود که آرزو می کرد کاش پیش
از آن نه تنها مرده بود بلکه دوست می داشت حتی نامی از وی بر صفحه
روزگار نباشد. مریم در این افکار و خیالات بود که ناگهان صدایی از پایین به
گوشش رسید و به وی آرامش بخشیده و گفت که هیچ اضطراب و نگرانی
نداشته باش که پروردگارت از زیر پایت چشمه ای از آب جاری ساخته و نیز

به درخت خشکی که بر آن پناه بسته ای بنگر که از آن ساقه ای روییده و آن را تکان بده تا برایت رطب و خرمايي تازه فرو بریزد و از این آب گوارا بنوش و از این غذای مقوی تنول نما و از آینده نزدیک نیز هیچ گونه نگرانی نداشته باش و هیچ هراسی به دل راه مده که این کودک مدافع تو در پاکی و صداقت خواهد بود.

11- ایجاد تغییر در سرنوشت بشر

يُمحُو اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا عَنَدَهُ اِم الْكِتَابِ. (242)

«خداوند محو و نابود می کند و یا ثابت و استوار نگاه می دارد آن چه را که بخواهد و نزد اوست ریشه تمام مقدورات (ام الكتاب).» این آیه یکی از موارد بسیار جالب قرآنی است که مربوط به نوع سرنوشت بشر است و این که سرنوشت انسان قابل تغییر و دگرگونی است و در لابه لای آیات قرآنی این امکان را توسط دعای راستین، ایمان محکم، تقوی و درستی و صدق در نیات و افکار و اعمال ممکن می داند، و نیز عکس آن هم صادق است یعنی اگر کسی به مسیر الهی و فطرت انسانی پشت نماید و از آیات حق اعراض کرده و روی بگرداند، این غرور و کبر و عصیان، و این خروج از فطرت انسانی و روی کردن به حیوانات و پستی می تواند سرنوشت انسانی را دگرگون می کند، اینک به یکی دو نمونه از آیات در جهت تغییر دادن سرنوشت اشاره می کنیم:

1- و ما ارسلنا قریه من نبی الا اخذنا اهلها بالباء ساء و الضراء لعلهم یضروعون. ثم بدلنا مکان السیئه الحسنه حتی عفوا و قالوا قد مس آبائنا الضراء و السراء فاخذناهم بغته و هم لا یشعرون. و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض ولكن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون. (243)

و ما در هیچ شهری پیغمبری نفرستادیم مگر آن که فرا گرفتیم مستکبران آن را به ناامنی و تنگی، شاید که آنان به زاری در آیند، سپس به آن ها به جای بدی ها ایمنی و فراخی بدل دادیم، تا این که جمع شده و گفتند این سختی ها همیشه بوده و به پدران ما هم رسیده است، پس ما ناگاه آن ها را فرا گرفتیم و از آنجا که آن ها نفهمیدند و ندانستند، و اگر مردم شهرها ایمان آورده و از نافرمانی پرهیز می کردند، ما برکت هایی از آسمان و زمین بر آنها می گشادیم، لکن فرستادگان مرا دروغ گو پنداشتند ما هم آنان را به آن چه که می کردند گرفتیم.

2-... فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا. يرسل السماء علیکم مدرارا. و

یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا. (244)

«به آنها گفتم: از خداوند طلب آمرزش کنید که وی بخشاینده گناهان است تا برای شما باران فراوان بفرستد و شما را به مال و فرزند کمک کند و جایگاه شما را بهشت قرار دهد و نهلهایی برای شما فراهم سازد. «
این آیات به خوبی نقش استغفار را در تغییر دادن سرنوشت نشان می دهد و به خوبی بیان می دارد که حضرت نوح به عنوان یک پیامبر یکی از اساسی ترین رسالاتش همین آموختن استغفار به قومش بوده که این عمل (استغفار) چیزی جز مرتبط کردن مستقیم انسان با خدا نیست و این بزرگ ترین هدف رسالت همه انبیا عظام الهی بوده است.

نکته ای که در این باره قابل ذکر است این که خداوند جهان آفرین دو نوع قضا بر جهان رانده است که یکی غیر قابل دگرگونی و تغییر است و یکی قابل تغییر بوده و با شرایطی که گفتیم می توان در آن دخیل بود که عملی را تبدیل یا تاخیر و یا محو و اثبات کرد. قضای مبرم و حتمی الهی را کسی جز حضرتش

نمی تواند دگرگون کند و آن چه که با دعا و نیاز و صدقه قابل تحویل است البته که دعای مبرم و حتمی نیست و لذا هر چند که می توان در برخی قضاها تغییر ایجاد کرد اما این به منزله تغییر دادن کل قضا نیست و این نیز با آن چه در ام کتاب هست بیش تر سازگاری خواهد داشت.

12- سخن گفتن کودک در گهواره

فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا. یا اخت هرون ماکان ابوک امراء سوء و ما کانت امک بغیا. فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا. قال انی عبدالله، اتانی الکتاب و جعلنی نبیا. و جعلنی مبارکا این ما کنت و اوصانی بالصلوه و الزکوه ما دمت حیا. و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا. و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا. (245)

« (مریم) او را در آغوش گرفته و به سوی قومش آمد، گفتند: ای مریم، کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی، ای خواهر هارون، نه پدر تو مرد بدی بود و نه مادرت زن بدکاره ای، (مریم) اشاره به او کرد، گفتند ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوییم؟ (ناگهان عیسی زبان به سخن گشود) گفت من بنده خدایم، به من کتاب داده و مرا پیامبر قرار داده است، و مرا وجودی پربرکت قرار داده در هر کجا که باشم. و مرا توصیه به نماز و زکات کرده است مادام که زنده هستم و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار داده، و جبار و شقی قرار نداده است و سلام (خدا) بر من آن روز که متولد شدم و آن روز که می میرم و آن روز که زنده برانگیخته می شوم. »

۱۳- م ر ا ل و ر ج ل و م و ض ر ا ی ط صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لئریه من آیاتنا انه هو السميع البصیر. (246)

«پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد اقصی که گرداگردش را پربرکت ساختیم برد، تا آیات خود را به او نشان دهد به درستی که او شنوا و بیناست.»

در این جا دو موضوع را باید بررسی کنیم و اجمالاً نظری به آنها داشته باشیم، یکی طی الارض و دیگری مسئله معراج حضرت رسول اکرم، که این دو بی ارتباط با یکدیگر نیستند بلکه طی الارض مقدمه معراج حضرت رسول بوده است و در این آیه از آن به عنوان سیر شبانه (اسراء) یاد می کند، و پس از آن به سیر معراجی اشاره می نماید.

الف: طی الارض

طی الارض به این معناست که کسی به محض این که اراده ای کرد تا به محلی معلوم برسد رسیده باشد. یعنی فرضاً اگر شما بخواهید از تهران به یکی از شهرهای دیگر بروید در صورتی که توان انجام عمل (طی الارض) را داشته باشید می توانید در کوتاه ترین زمان ممکن این مسیر را بی هیچ اسباب و وسیله ای به انجام برسانید، یعنی بعد مکان را در نوردید بی این که بر جسم خود نقصان وارد سازید و نیز بی این که بعد ماده خارجی را متغیر نمایید، و همچنین در این حال زمان را به تسخیر گرفته اید و آن را به نوعی محصور و محدود ساخته اید و یا به تعبیر دیگر در این حال زمان بر شما جاری نمی شود و این به این معناست که قدرت روح شما نیرویی قوه ای فوق العاده را در خود دارد و این نشان آن است که از کثرت به دور شده اید و در چنین حال که قریب به مجرد هستید زمان بر شما نخواهد گذشت و این چیزی است که در علوم هم معلوم شده و مورد اعتبار همه فلاسفه هم قرار گرفته است. مشکل عمده در این مسیر زمان است یعنی اگر شما بخواهید از تهران به شیراز و یا مشهد بروید

بزرگ ترین مسئله شما در این مسیر مشکل زمان است، یعنی باید ساعت و یا ساعتی را در راه باشید تا به محل مذکور برسید، اما این که چرا ساعت و زمان در این جا منظور است به این خاطر است که فرد در ماده و در ابعاد مادی محصور گشته است و زمان عبارت از مقدار حرکت اجسام مادی است لذا اگر مجردی فرض گردد به علت بیرون بودن از مرز جسم و ماده زمان هم بیرون خواهد بود و هر چه دامنه تجرد (که در حقیقت نزدیک شدن به خداست) بیش تر باشد خروج از حیطة زمان و مکان هم بیش تر خواهد بود و آنگاه فعل یا افعالی صورت گیرد که با عقل حسابگر بشری قابل حل و بررسی نخواهد بود. برای همین منظور است که می بینیم بندگان خداوند که از اولیاء هستند به اذن الهی و برای توجه مردم به قوای مافوق بشری که متوجه خداوند می گردد دست به کارهایی خارق العاده می زنند که از آن به «کرامت» تعبیر می شود، و بالاتر از آن بندگانی که از رسولان و انبیای عظام الهی هستند برای توجه بندگان خدا، کارهایی محیرالعقول را انجام می دهند که برای بشر امکان آن در حد صفر است و از آن تعبیر به اعجاز و معجزه می شود و از همه این ها بالاتر این که خداوند، خود، هر زمانی که اراده کند بی این که مشکلی بروز کند برای ایجاد شیء همان اراده او کافی خواهد بود، و خود در کتاب کریمش - قرآن مجید - به این مهم اشاره دارد: **اذا اراد شیء ان یقول له کن فیکون.** ⁽²⁴⁷⁾ «هر گاه خداوند بزرگ اراده ای مبنی بر ایجاد چیزی کند کافیت که بگوید باش تا ایجاد گردد.» و نیز: **اذا قضی امرنا یقول له کن فیکون.** ⁽²⁴⁸⁾

اینک با در نظر داشتن مطالب گفته شده مشخص می شود که سیر افقی شبانه حضرت رسول اکرم از مسجد الحرام به مسجد القصی چیزی جز طی الارض نبوده است، این حالت در سوره های دیگر قرآنی نیز آمده است، مثلاً ماجرای

حضرت سلیمان و حضور تخت بلقیس در نزد او مرتبه ای از این قدرت خارق العاده بوده است که نوعی طی الارض به حساب می آید. قرآن در این خصوص می فرماید:

قال یا ایها الملا ایکم یاءتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین. قال عفريت من الجن انا اتيك به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین. قال الذی عنده علم من الكتاب انا اتيك به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی اشکر ام اکفرو من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم. (249)

«آن گاه که سلیمان رو به حضار بارگاه کرد و گفت کدام یک از شما تخت بلقیس را پیش از آن که تسلیم امر من شوند خواهید آورد، عفريت جن گفت من چنان بر آوردن تخت او قادر و امینم که پیش از آن که تو از جایگاه خود برخیزی آن را به حضور آرم، و آن کس که به بخشی از علم کتاب الهی دانا بود، گفت که من پیش از آن که چشم برهم زنی تخت را به این جا می آورم، پس سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد، گفت این توانایی از فضل خدای من است تا مرا بیازماید که نعمتش را شکر می گویم یا کفران می کنم و هر که شکر نعمت حق کند به نفع خویش کرده، همانا خداوند (از شکر خلق) بی نیاز (و بر همگان) کریم و مهربان است.»

مولانا جلال الدین در کتاب شریف خود این حکایت را که ترجمان آیات قرآنی است چنین آورده که:

گفت عفريتی که تختش را به فن	حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف، من به اسم اعظمش	حاضر آرم پیش تو در یک دمش
گر چه عفريت اوستاد سحر بود	لیک آن از نفخ آصف رو نمود

حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان لیک ز آصف نه از فن عفريتيان
گفت حمدالله برین و صد چنین که بدیدستم ز رب العالمین⁽²⁵⁰⁾
در این جا دو قدرت را به نمایش می گذارد اول قدرت آن عفريت که از
جنیان بود و گفت پیش از آن که از جای خود برخیزی من می توانم تخت
بلقیس را نزد تو حاضر نمایم و دیگر قدرت آن کس که دانای علمی از کتاب
الهی بود، وی به سلیمان گفت پیش از آن که چشم تو نگاه کند برایت تخت
سلیمان را حاضر می کنم و این قدرت یعنی سرعتی بیش از قدرت سرعت نور؛
یعنی به محض این که این حالت مکالمه صورت می گرفت به محض اراده آن
شخص (که می گویند این شخص آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان بوده
است) تخت بلقیس نزد سلیمان حضور یافت و سلیمان از این حال تعبیر کرد به
فضل و بزرگی قدرت پروردگار، یعنی این قدرت دقیقا در مسیر قدرت الهی
است و آن کس که این کار را کرد به اذن الهی بود و خود نیز از بندگان خاص
خداوند بوده است.

بدیهی است، آن که دارای علمی از کتاب الهی است - علم من الكتاب - و
قدرت انجام امور ناشدنی عقلی را دارد و وجود و اراده او محل بروز و ظهور و
تجلی کرامات و خوارقی است که خداوند به واسطه دانستن علم من الكتاب به
او داده است، چنان چه عالم به کتاب را در نظر آوریم در این باره به راستی به
حیرت و سرگشتگی دچار خواهیم شد. لذا آن کس که دانای کتاب الهی باشد
ولی الله اعظم و در حکم قطب زمان خواهد بود و لذا عنوان او یدالله و قدرت او
قدرت و تجلی نیروهای لایزالی خداوند است. نه تنها عقل در باب افعال این
انسان کامل بلکه درباره خود او نیز عجز و ناتوان است، و البته که چنین کسی
وجود داشته و افتخار بزرگ شیعه نیز باور داشت، عشق و محبت، ولایت، و

پیروی از اوست و او به زعم روایاتی که از زبان خود حضرتش نقل شده و آن چه که از حضرت ختمی مرتبت بیان گشته همان صاحب علم کتاب است.

قرآن کریم می فرماید:

والذی اوحینا الیک من الکتاب هو الحق مصدقا لما بین یدیه ان الله بعباده
لخبیر بصیر، ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم
مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر. (251)

«و آن چه از کتاب آسمانی قرآن به تو وحی کردیم آن حق است که کتب آسمانی قبل از خود را تصدیق می کند، به درستی که پروردگار به بندگانش بصیر و آگاه است. پس این کتاب را به بندگان برگزیده خود به عنوان ارث سپردیم، بعضی از آنها به نفس خود ظلم کردند و بعضی راه عدالت و میانه روی پیمودند و بعضی به واسطه اعمال خیر گوی سبقت را از همگان به اذن خدا ربودند و این همان مقام فضل بزرگ الهی است.»

این قرآن چنان که در آیه معلوم است به عنوان کتاب البته که به ارث می رسد و بهترین وارث و در حقیقت صاحب آن نیز به تعبیر خود قرآن «سابق بالخیرات» هستند، و طبق روایات بسیار زیاد و مستند سابق بالخیرات فرزندان حضرت علی علیه السلام و فاطمه زهرا (س) هستند.

امام باقر علیه السلام فرمود: این مردم آب کم غیر متصل به ماده و چشمه را که بعضی از اوقات از زمین پیدا می شود و وقت دیگر می خشکد می کند ولیکن نهر بزرگ و جاری را رها می کنند. بعضی گفتند: مراد از نهر بزرگ چیست؟

حضرت فرمود: مراد رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آن علمی که خدا به او عنایت نموده است. خداوند عز و جل تمام سنت های پیغمبران گذشته را از آدم تا خاتم در وجود مبارک محمد صلی الله علیه و آله جمع کرده است. عرض کردند: آن سنت ها

چیست؟ فرمود: علوم تمام پیغمبران، و محمد ﷺ همه آن علوم را نزد امیرالمومنین علی علیه السلام گذاشته است. (252)

و نیز قرآن می فرماید:

و يقول الذين كفروا لست مرسلا قل كفى بالله شهيدا بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب. (253)

«کافران گفتند در مقام اعتراض به تو گویند که تو رسول خدا نیستی، بگو: کافی است که گواه بین من و شما خداوند باشد و کسی که در نزد اوست علم کتاب.»

و بر اساس روایات بسیار زیاد: «من عنده الكتاب» که در آیه آمده کسی نیست جز حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام. عبدالله بن عطا روایت کرده که: كنت مع محمد الباقر - رضی الله عنه - فی المسجد فراءیت ابن عبدالله بن سلام، فقلت: هذا ابن الذی عنده علم الكتاب؟ قال: انما ذلک علی بن ابی طالب. (254) عبدالله بن عطا گوید: با حضرت امام باقر علیه السلام در مسجد بودیم، فرزند عبدالله بن سلام را دیدم و به آن حضرت گفتم: این فرزند کسی است که در نزد او علم کتاب است؟ حضرت فرمود: کسی که علم کتاب نزد اوست علی بن ابی طالب است. ابو سعید خدری نیز گوید: ساءلت رسول الله صلی الله علیه و آله عن قول الله تعالی: و من عنده علم الكتاب. قال: ذاک اخی علی بن ابی طالب. ابوسعید گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این آیه سؤال کردم فرمودند: عالم به کتاب، برادر من علی بن ابی طالب است. (255)

و ابو صالح از حسانی روایت کرده که: فی قوله تعالی: و من عنده علم الكتاب. قال: علی بن ابی طالب، کان عالما بالتفسیر و التاءویل و الناسخ المنسوخ و الحلال و الحرام. ابو صالح گفت: مراد از عالم به کتاب در آیه مبارکه

علی بن ابی طالب است که عالم به تفسیر و تاءویل و ناسخ و منسوخ و حلال و حرام است. (256)

محمد بن یعقوب کلینی نیز با اسناد خود از سدیر روایت می کند که: من و ابوبصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر در مجلس ابن عبدالله حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم ناگهان آن حضرت با حال غضب در مجلس وارد شدند و چون در جای خود قرار گرفتند، فرمودند: عجیب است از گروهی که گمان می کنند ما علم غیب داریم، به عالم غیب غیر از خدای عز و جل کسی علم ندارد، من قصد کردم که کنیزک خود را با زدن ادب کنم از دست من فرار کرد و من ندانستم در کدام یک از اطاق های خانه مخفی شده است.

سدیر می گوید: چون حضرت از مجلس برخاستند و به طرف منزل رفتند من و ابوبصیر و میسر به منزل آن حضرت رفتیم و گفتیم: فدایت شویم ما امروز درباره آن کنیز از شما شنیدیم که چنین و چنان فرمودید و ما نمی خواهیم به شما نسبت علم غیب بدهیم ولیکن ما می دانیم که حقا شما علوم بسیار و فراوانی دارید.

حضرت فرمود: ای سدیر آیا قرآن می خوانی؟

عرض کردم: بلی.

فرمود: هیچ در قرآن خوانده ای این آیه را که گفت: آن کسی که در نزد او بعضی از علم کتاب بود به حضرت سلیمان گفت: من تخت بلقیس را از شهر سبا برای شما می آورم قبل از این که چشم به هم بگذاری؟

عرض کردم: این آیه را خوانده ام.

حضرت فرمود: آیا آن مردی را که تخت را قبل از یک چشم بر هم زدن حاضر کرد شناختی و آیا دانستی که او چقدر از کتاب الهی علم دارد؟

عرض کردم: شما برای من بیان بفرمایید.

حضرت فرمود: به اندازه یک قطره نسبت به اقیانوس، به این مقدار آصف بن برخیا از کتاب الهی علم داشت.

عرض کردم: فدایت شوم این مقدار چقدر کم است؟

فرمود: چون به علم کتاب خدا که خدای عزوجل نسبتش را به خود داده است و اکنون به تو خبر می‌دهم ملاحظه شود چقدر زیاد است. ای سدیر آیا در کتاب خدا این آیه را یافته‌ای که می‌فرماید: ای پیغمبر به کفار قریش بگو بهترین و کافی‌ترین گواه بین من و شما خداست و آن کس که تمام علم کتاب را دارد؟

عرض کردم: فدایت شوم این آیه را خوانده‌ام.

حضرت فرمود: آیا کسی که تمام علم کتاب را دارد داناتر است یا آن که بعضی از علم کتاب را دارد.

عرض کردم: البته آن که تمام علم کتاب را دارد داناتر است.

حضرت با دست مبارک اشاره به سینه خود فرمود گفت: سوگند به خدا که تمام علم کتاب در این جا است. سوگند به خدا که تمام علم کتاب در این جا است و خداوند برای ما امامان اهل بیت قرار داده است. (257)

پس علم کتاب را خداوند به علی علیه السلام و پس از وی به میراث برای فرزندان او که اهل بیت رسول خدایند و از عصمت و طهارت برخوردارند قرار داده است، و این دانش سینه به سینه گشته تا به دست حضرت ولی امر، صاحب العصر و الزمان (عج) رسیده و روزی که حضرتش ظهور فرماید با این دانش حاضر خواهند شد.

پس به خوبی معلوم است هر چه میزان قرب به حق نزدیک تر باشد قدرت انجام و تسریع آن بیش تر خواهد بود و اگر امروز از ما چنین قوایی بروز نمی کند و خویش را صاحب کرامتی نمی یابیم بیش تر به خاطر همین عدم توجه ما نسبت به امور مافوق طبیعی است مخصوصاً عدم دقت و توجه به فعل و قدرت الهی و گرنه این اعمال را هر کس که به مقام قرب حق برسد می تواند انجام دهد چرا که این اعمال فعل بندگان نیست بلکه لطف حضرت حق است:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد⁽²⁵⁸⁾

پس این مسیر رفتنی نیست بلکه بردنی است و نیز با خواست کسی کار ندارند بلکه به دعوت خویش عنایت دارند، یعنی می توان گفت، چه بسا سالکی تمام عمر سلوک کند و هیچ نرسد و هم هیچ نیابد و برانگیخته ای دعوت شود و یک شبه ره صد ساله را بیماید، و این جزو مسلمات و مجربات تاریخ عرفان است.

ب: معراج

سبحان الذی اءسرى بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی

بارکنا حوله لئریه من آیاتنا انه هو السمع البصیر.⁽²⁵⁹⁾

«منزه و ستوده است آن خدایی که بنده خود را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را برکت داده ایم سیر داد تا بعضی از آیات خود را به او بنماییم، هر آینه او شنوا و بیناست.»

آیات اول سوره اسراء یا بنی اسرائیل که حکایت از سیر شبانه حضرت رسول می کند و ما از آن به معراج تعبیر می کنیم.

در شب معراج، شاه از بی خودی صد هزاران ساله ره را کرده طی⁽²⁶⁰⁾

از جمله مسائل بسیار مهم قرآنی و قدرت فوق العاده حضرت ختمی مرتبت مسئله معراج آن عالی جناب است. در این جا به چند نکته در این باره اشاره می کنیم:

1- در آن زمان با نبودن وسیله، حد فاصل بین مسجد الحرام (مکه) و مسجد اقصی (قدس) را در نیمه های شب طی کرده است.

2- با تعبیری که از واژه عبد می کند (اسری به عبده) اشاره دارد به این که این طی مسیر کاملاً روحانی و جسمانی بوده است.

3- و نیز فلسفه این معراج را بدین صورت بیان می کند که (لثریه من آیاتنا) تا بعضی از آیات ما را رؤیت نماید. پس در این سفر جزئی از کل را به مشاهده و معاینه آن حضرت آورده اند، مفصل این آیات در سوره نجم آمده که صریح تر و واضح تر، مسئله معراج حضرت را بیان می کند.

و النجم اذا هوی. ما ضل صاحبکم و ما غوی. و ما ینطق عن الهوی. ان هو الا وحی یوحی. علمه شدید القوی. ذومره فاستوی. و هو بالافق الاعلی. ثم دنی فتدلی. فکان قاب قوسین او ادنی. فاوحی الی عبده ما اوحی. ما کذب الفؤاد ما رأى. افتمارونه علی ما یری. و لقد راه نزله اخری. عند سدره المنتهی. عندها جنه الماءوی. اذ یغشی السدره ما یغشی. ما زاغ البصر و ما طغی. لقد راء من آیات ربه الکبری. (261)

«سوگند به ستاره (ثریای نبوت) چون فرود آید، که صاحب شما (محمد مصطفی) هیچ گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است، و هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست، او را جبرئیل، همان فرشته بسیار توانا علم آموخته است، همان ملک مقتدری که به خلقت کامل (بر رسول) جلوه کرده، و آن رسول در افق اعلائی کمال بود، آنگاه نزدیک آمد و بر او (به

وحی حق) نازل گردید، بدان نزدیکی که با او به قدر دو کمان یا نزدیک تر از آن شد، پس خدا به بنده خود وحی فرمود آن چه را که هیچ کس درک آن نتواند کرد، آن چه (در غیب عالم) دید دلش هم حقیقت یافت و کذب و خیال نپنداشت، آیا کافران بر آن چه رسول (در شب معراج به چشم) مشاهده کرده انکار می کنند، و یک بار دیگر هم او را (یعنی جبرئیل را) رسول مشاهده کرد، در نزد (مقام) سدره المنتهی، بهشتی که مسکن متقیان است در همان جایگاه (سدره) است، چون سدره می پوشاند آنچه را که احدی از آن آگه نیست، چشم (محمد) از حقایق انعام آن چه را باید بنگرد بی هیچ کم و بیش مشاهده کرد، آن جا از بزرگترین آیات حیرت انگیز پروردگار را به حقیقت دید. «

قرآن مجید در سوره مبارکه بنی اسرائیل از رفتن آن حضرت به معراج یاد کرده و در این سوره (نجم) از رویت و بازگشت وی یاد می کند. صاحب کشف الاسرار ذیل همین آیات می نویسد: خیر معراج محمد در مکه پراکنده شد ابوجهل چون این خبر را بشنید با خود گفت اگر ممکن شود بتوان ابوبکر را از اسلام برگرداند، پس نزد او رفت و گفت: ای پسر ابوقحافه، یار تو این بار محالی می گوید که هیچ عاقلی آن را باور ندارد. محمد می گوید: دوش از مسجد حرام رفته به بیت المقدس و هم در آن شب باز آمد، ای ابوبکر، تو باور می کنی که کسی یک ماه راه را در یک شب برود و بازگردد؟ ابوبکر گفت: آن چه محمد گفته راست است، و از آن جا نزد حضرت آمد، و گفت: ای فرستاده خدا، مرا از سفر دوشین خبر ده، حضرت فرمود:

ای ابوبکر، دوش جبرئیل آمد و براق آورد و مرا به بیت المقدس برد ارواح پاک پیامبران را دیدم و ایشان را پیشوایی کردم، از آنجا به ملکوت اعلی سفر کردم و به افق رسیدم و آیات کبری را دیدم و هم در همان شب به مکه باز

آمد، و ابوبکر سخنان محمد را تصدیق کرد و لقب صدیق از آن روز به او داده شد. (262)

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

شب معراج که سید به حضرت رسید، به غایت قربت نزدیکی یافت و از غایت قربت نهایت هیبت دید، تا خداوند تدارک دل او کرد و به غایت کرم و عنایت و نهایت لطف و کرامت او را به خود نزدیک کرد، و به منزل (ثم دنیا) رسید خلوت (اودنی) یافت، راز شنیده، شراب محبت چشیده، دیدار حق دیده، و از هر دو جهان رمیده و با دوست بیارمیده، رفت آن چه رفت، شنید، آن چه شنید، دید آن چه دید، و کس را از آن اسرار خبر نه، و عقول و اوهام از دریافت آن دور، رازی در پرده غیرت رفته، بی زحمت اغیار به سمع رسول رسانده است.

رازی است مرا باشب و رازی است عجیب شب داند و من دانم و من دانم و شب

خواجه عبدالله انصاری در مقایسه دو معراج (معراج حضرت رسول و معراج حضرت موسی) می نویسد: معراج موسی تا کوه طور بود و معراج محمد تا بساط نور. و مولانا جلال الدین هم به زیبایی تمام گفته است:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل	تا ابد بی هوش ماند جبرئیل
چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش	وز مقام جبرئیل و از حدش
گفت او را هین پیر اندر پیم	گفت رو رو من حریف تو نیم
باز گفت او را بیا ای پرده سوز	من به اوج خود نرفتستم هنوز
گفت بیرون زین حد ای خوش فرمن	گر زخم پری بسوزد پر من
حیرت اندر حیرت آمد این قصص	بیهشی خاصگان اندر اخص
بیهشی ها جمله این جا بازی است	چندجان داری که جان پردازی است

جبرئیلا گر شریفی و عزیز تونه ای پروانه و نه شمع نیز
 شمع چون دعوت کند وقت فروز جان پروانه نپرهیزد ز سوز⁽²⁶³⁾
 از امام باقر علیه السلام روایت است که: چون آن جناب را به سدره المنتهی رساندند
 جبرئیل دیگر همراهی اش نکرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا در چنین مقامی
 مرا تنها می گذاری؟ گفت: تو هم چنان پیش برو، به خدا سوگند تو به حدی
 پیش رفته ای که احدی از خلق خدا که قبل از تو بودند به این حد پیش نرفتند،
 در آن جا بود که نوری از ناحیه پروردگارم و سجه بین من و او حایل گردید.
 راوی گوید عرضه داشتم فدایت شوم سجه چیست؟ حضرت روی خود به
 طرف زمین خم کرد با دست اشاره به آسمان نموده سه مرتبه فرمود: جلال
 پروردگارم، جلال پروردگارم.⁽²⁶⁴⁾

14- اعجاز موسی علیه السلام

فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله
 امکنوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوه من النار لعلکم تصطلون.
 فلما اتیها نودی من شاطیء الواد الایمن فی البقعه المبارکه من الشجره ان یا
 موسی انی انالله رب العالمین. و ان الق عصاک فلما رآها تهتز کانهما جان ولی
 مدبرا و لم یعقب یا موسی اقبل و لاتخف انک من الامنین. اسلک یدک فی
 جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء و اضمم الیک جناحک من الرهب فذانک
 برهانان من ربک الی فرعون و ملائنه، انهم کانوا قوما فاسقین.⁽²⁶⁵⁾

«آن گاه که موسی عهد خدمت به پایان رسانیده و با اهل بیت خود از حضور
 شعیب رو به دیار خویش کرد آتشی از جانب طور دید، به اهل بیت خود گفت
 شما در این جا مکث کنید که (از دور) آتشی به نظرم رسید، می روم تا شاید از
 آن خبری بیاورم یا برای گرم شدن شما شعله ای بگیرم، چون موسی به آن

آتش نزدیک شد به او از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارک از آن درخت (مقدس) ندایی رسید که ای موسی هوش دار که منم خدای (یکتا) پروردگار جهانیان، و تو عصای خود بیفکن، چون (عصا افکند) بر آن نگرست دید ازدهایی سبک خیز گردید و به فرار نهاد و واپس نگردید (در آن حال به او خطاب شد) ای موسی پیش آی و مترس که تو ایمن خواهی بود، و دست خود را در گریبان بر و بیرون آور تا بی هیچ نقص برص و مرضی سفید و روشن (چون ماه تابان) گردد و تا از وحشت و اضطراب بیاسایی باز دست به گریبان بر، این (عصا و ید بیضاء) از جانب خدا بر رسالت (دو برهان الهی است برو به رسالت) به سوی فرعون و فرعونیان که قومی فاسق و نابکارند»

همین ماجرا در سوره شریفه طه چنین آمده است:

و هل اتیک حدیث موسی. اذ رای نارا فقال لاهله امکتوا انی آنست نارا
لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی فلما اتیها نودی یا موسی. انی انا
ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی. و انا اخترتک فاستمع لما یوحی
اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوه لذكری. ان الساعه آتیه اکاد اخفیها
لتجزی کل نفس بما تسعی. فلا یصدنک عنها من لایومن بها و اتبع هوایه فتردی.
و ما تلک بیمینک یا موسی. قال هی عصای اءتوکاء علیها و اهش بها علی
غنمی ولی فیها مارب اخری. قال القها یا موسی. فالقها فاذا هی حیه تسعی. قال
خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی. و اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء
من غیر سوء آیه اخری لتزیک من آیاتنا الکبری. اذهب الی فرعون انه طغی. (266)

«ای رسول ما داستان موسی را می خواهی بدانی، آن گاه که موسی آتشی مشاهده کرد و به اهل بیت خود گفت اندکی مکث کنید که از دور آتشی به چشم دیدم باشد که پاره ای از آن آتش برای شما بیاورم یا از آن به جایی راه یابم،

چون موسی به آن آتش نزدیک شد، ندا شد که ای موسی، من پروردگار توام تو نعلین از خود به دور کن که اکنون در وادی مقدس قدم نهادی، و من تو را به رسالت خود برگزیدم در این صورت به سخن وحی گوش فراده، منم خدای یکتا هیچ خدایی جز من نیست پس مرا (به یگانگی بپرست و نماز را مخصوصا برای یاد ما به یادار)، محققا ساعت قیامت خواهد رسید و ما آن ساعت را پنهان داریم تا هر نفسی را به یادش اعمالش در آن روز برسانیم، پس زنهار مردمی که به قیامت ایمان ندارند و پیرو هوای نفسند تو را از آن روز (هولناک) باز ندارند و غافل نکنند و گرنه هلاک خواهی شد، و ای موسی اینک بازگو تا چه به دست راست داری؟ موسی عرضه داشت این عصای من است که بر آن تکیه می زنم و گوسفندانم را می رانم و حوائجی دیگر نیز به آن انجام می دهم فرمود ای موسی این عصا بیفکن، موسی چون آن را به زمین انداخت عصا ازدهایی مهیب شد و به هر سو می شتافت، باز فرمود عصا برگیر و از آن مترس که ما او را به صورت اول بر می گردانیم، (باز به او خطاب شد که) دست خود به گریبان فرو برد تا دستی بی هیچ عیب درخشان بیرون آید و این معجزه دیگر تو خواهد بود، تا باز هم (ای موسی) بزرگ تر آیات خود را به تو ارائه دهیم، اینک به رسالت جانب فرعون روانه شو که وی در کفر سخت طغیان کرده است. «

در این آیات که در سوره طه و قصص آمده است به سه نکته دیگر اشاره دارد، اول این که درخت تکلم کرده، با موسی سخن می گوید، دوم این که عصای موسی به قدرت الهی تبدیل با ماری بزرگ می شود که حتی خود موسی هم از آن می ترسد و می گریزد، و سوم این که دست را در گریبان خود فرو می برد، چون خارج می سازد نورانی و سفید می شود.

صاحبان ذوق در این دو اعجاز موسی می نویسند، معجزه عصای موسی از او بیرون بود ولی معجزه ید بیضاء در نفس او بود، و عصا نمایش کاری است از «آیات آفاق» و ید بیضاء نمایش کاری است از «آیات انفس» که خداوند راه توحید را بر شناخت این آیات نهاد.

پیش از این گفتیم که منظور از ذکر یاد داشتن خداوند است و از او در هیچ حال غفلت نکردن، به این معنی که همواره بنده ارتباط خود را با خدای خود حفظ نماید و این ریسمان الهی را که «ذکر» نام دارد رها نسازد، چه آن گاه که دست از این ریسمان نجات الهی بدارد هبوط و سقوطی که آدم را از مقام خویش فرو انداخت نصیب او خواهد شد. همچنین در ادامه این بحث اشاره داشتیم به این که ذکر، بزرگ ترین رسالت رسولان بوده است، اینک اگر به آیات بعدی همین سوره مورد بحث توجه داشته باشیم همین مطلب دگر بار باز هم تکرار می شود، یعنی هنگامی که موسی و هارون را به انجام رسالت بزرگشان که حرکت به سوی فرعون می باشد می فرستد به آنان مطلبی را ابراز می دارد و آن اینکه:

اذهب انت و اخوک بایاتی و لاتنیا فی ذکری. اذهبا الی فرعون انه طغی.
فقولا له قولاً لینا یتذکر او یخشی. (267)

«حال تو و برادرت با معجزات و آیاتی که به شما دادم بروید و سستی در ذکر من روا مدارید، بروید به رسالت به سوی فرعون که او سخت به راه کفر و طغیان شتافته است، و با او با کمال آرامی و نرمی سخن گوئید باشد که از این خواب غفلت و غرور بیدار و متذکر شود یا از خدا بترسد.»

در این آیات خداوند از معجزات به «آیات» یاد می کند و آیه یعنی نشانه، و اساس رسالت همین داشتن نشانه است. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و هارون به سراغ فرعون

می آیند و فرعون کسی است که راه را گم کرده و از مسیر خود خارج گشته و به جای عبودیت و بندگی، لاف ربوبیت و انانیت می زند، او طغیان کار شده است، و خداوند موسی را با آیات و معجزات آشکار می فرستد تا به فرعون بگوید که این راه تو ختم به خیر نیست، این مسیر انتهایش دوزخ است و خداوند نمی خواهد چنین باشد. خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید با او بسیار نرم سخن بگویند تا با نشان آیات و احترام به او متوجه راه گردد و خدای را به یاد آورد و همان طور؟ شما با من (الله) مرتبط هستید او نیز مرتبط گردد و به مقام وصل برسد، در عین حال خداوند به موسی و هارون می گوید، در ارتباط با من (ذکری) سستی نکنید و برای ابلاغ رسالت خویش پیوند و اتصالتان را از من قطع نکنید، و این نشان می دهد که رسالت و آیات همگی بر مبنای «ذکر الله» مستقر است و اگر ذکر الهی از میان برود دیگر نه آیاتی خواهد بود و نه معجزاتی. آنگاه است که هبوط و سقوط فرا می رسد و انسان بی چاره سر از طغیان در می آورد و ندای ربوبیت سر می دهد و نمی داند که خود را در چه آتشی قرار می دهد.

15- ایوب عَلَيْهِ السَّلَام و ایجاد دو چشمه توسط پاکوبیدن به زمین

و اذکر عبدنا ایوب اذنادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب اركض.
برجلک هذا مغتسل بارد و شراب. (268)

« (و ای رسول ما) یاد کن از بنده ما ایوب، هنگامی که به درگاه خداوند عرض کرد پروردگارا شیطان مرا سخت رنج و عذاب رسانیده (تو از کرم به حاتم بخش)، (به او خطاب کردیم) پای بر زمین زن (زد و چشمه ای پدید آمد) در این آب سرد شست و شو کن و از آن یک بیاشام (تا از هر دردی بیاسایی).»

خواجه عبدالله انصاری می نویسد: در خبر است که ابلیس بر خداپرستی ایوب حسد برد و به درگاه خداوند عرض کرد اگر او را بر مال ایوب مسلط کند، ایوب را به غفلت و کفران درکشد. خداوند پذیرفت، ابلیس همه مال، حشم و دارایی او را تباه کرد، ایوب گفت خدا داده بود، خدا هم تباه کرد ابلیس تسلط بر فرزندان ایوب خواست، خداوند پذیرفت، ابلیس فرزندان او را زیر کاخ وسیعی به هلاکت رسانید، ایوب گفت: خدا داده و خداوند هم گرفت. ابلیس از خداوند تسلط بر جان او را خواست، خداوند پذیرفت، ابلیس بیامد و بادی در بینی ایوب دمید که همه تن او زخم و رنجور شد و گرفتار کرم ها و بیماری خوره (جذام) شد.

نوشته اند هفت سال ایوب در گودال کناسه گرفتار گشته و خوره در او افتاد و مردم از وی بگریخته، ولی ایوب در آن حال از ذکر خدا غافل نبود و در آن بلا صبر همی کرد. پیروان ابلیس و کارگردان او، او را غمناک و دلتنگ دیدند، گفتند مهتر ما را چه رسیده؟ گفت من در کار ایوب درماندم. هر چه فن، حيله و دسيسه بود به کار بردم و هيچ بر وی ظفر نیافتم، مریدان گفتند: از آن دام ها که در راه نهادی و از بهشت راندی به کار بر، آدم را با چه وسیله ای به دام انداختی؟ همان وسیله را به کار بند. گفت: او را به وسیله حوا زنش به دام انداختم و این جا هم چنین کنم.

ابلیس به صورت پیرمردی پارسا نزد رحمه (زن ایوب) رفت و گفت ای کنیز خدا، شوهرت کجاست؟ گفت: آن است که در مزبله افتاده و کرم ها او را می خورند و خوره گرفته. ابلیس گفت: این ایوب است که جوانی بود زیبا و مال فراوان و فرزندان مهربان و نعمت از هر جهت تمام داشت؟ گفت: آری، گفت: اگر بهبود و برگشت مال و جاه و فرزند او خواهی گوسفندی نذر من کن تا من

او را به حال صحت باز آرم: رحمه نزد ایوب آمد و ماجرا را بگفت و فریاد بر سر آورد که تا کی این خواری و این ذلت و بیماری؟ مال و فرزندان کجا شدند؟ دوستان و نزدیکان و خویشان چه شدند؟ بیا این گوسفند را ذبح کن و راحت شو. ایوب که این سخن بشنید دانست که شیطان لعین او را فریب داده، گفت ای زن آن چه را که تو از رفتن آن افسوس می خوری همه را خدا داده بود و خدا هم گرفت. ما هشتاد سال از آن نعمت ها برخوردار بودیم و حالا مرا می گویی که در راه غیر خدا گوسفند قربانی کنم، به خدا قسم اگر شفا یافتم تو را صد تازیانه خواهم زد. از این پس غذایی که تو آوری نخورم و تو را هم نبینم و از نزد خود دور کرد. آن گاه سر بر زمین نهاد و گفت: خدایا، بی غذا و بی یار و بی مونس شدم و طاقتم طاق شد و بلای کامل و تمام به من رسیده و تو رحیم ترین راحمانی. (269)

تورات هم در این باره مطالبی جالب دارد، در معرفی آن حضرت در کتاب ایوب، باب اول، ص 785 آمده است، در زمین عوص مردی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و خداترس بود و از بدی اجتناب می نمود و برای او هفت پسر و سه دختر زاییده شدند و اموال او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگ تر بود.

با آن که حضرت دارای صبری بلند و جمیل بود در این باره الگویی برای همه انسان ها و تحمل و مبارزه او در مصایب، و پیروزی بر هوای نفس و شیطان، بی مانند و کم نظیر بود ولی در عین حال آن چه در این باره مهم به نظر می رسد که این بیش از صابر به صبر آفرین باید توجه کرد و جالب است که

مولانا چنین توجهی را به این مسئله مبذول داشته، در دفتر پنجم مثنوی گفته است:

گفت حق ایوب را در مکرمت من بهر موئیت صبری دادمت
هین به صبر خود مکن چندین نظر صبر دیدی صبر دادن را نگر
چند بینی گردش دولاب را سر برون کن هم بین میر آب را (270)

16- شکافتن دریا و عبور قوم موسی از آن

و لقد اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا و لا تخشی. فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیم ماغشیهم. و اضل فرعون قومه و ماهدی. (271)

«و به موسی وحی کردیم که بندگان (مومن) مرا شبانه از شهر بیرون بر (و به اعجاز لطف) راهی خشک از میان آور، نه از تعقیب فرعون و فرعونیان ترسناک باش و نه (از غرق شدن) اندیشه دار، (موسی بنی اسرائیل را بیرون برد) فرعون با سپاهش از پی آن ها تاختند پس موج دریا چنان آنها را فرو برد که از آنان اثری باقی نگذاشت و فرعون پیروان (نادان) خود را علاوه بر این که هدایت نکرد سخت به ضلالت و بدبختی افکند. «

فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم. وازلفنا ثم الاخرین. و انجینا موسی و من معه اجمعین. ثم اغرقنا الاخرین. ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مومنین. و ان ربک لهو العزیز الرحیم. (272)

«پس به موسی وحی کردیم که عصای خود را به دریای نیل زن چون زد دریا شکافت، و آب هر قطره دریا مانند کوهی بزرگ بر روی هم قرار گرفت. (و راه عبور از دریا برای موسی و قومش باز شد) و دیگران (فرعونیان) را به دریا

آوردیم، آن جا موسی و کلیه همراهانش را از دریا بیرون آورده و به ساحل سلامت رساندیم، آن گاه قوم دیگر همه را به دریا غرق کردیم، همانا این هلاک فرعونیان آیت بزرگی برای عبرت و موعظه مردم بود ولیکن اکثر خلق ایمان نمی آوردند و همانا خدای تو بسیار مقتدر و مهربان است. »

و جاوزنا بینی اسرائیل البحر فاتبعهم فرعون و جنوده بغیا و عدوا حتی اذا ادركه الغرق قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا المسلمین الان و قد عصیت قبل و كنت من المفسدین. (273)

«ما بنی اسرائیل را از دریا فرا گذراندیم و فرعون و سپاه او از روی فزونی جویی و ستمگری و دشمنی آنان را تعقیب کرد، تا آن که آب تا دهان او رسید و گفت: بگرویدم که نیست خدایی جز خدایی که بنی اسرائیل به او گرویده اند، و من از گردن نهندگان آن هستم. او را گفتند: حالا ایمان می آوری؟ در حالی که پیش از این سرکشی و گناه می کردی و از تباه کاران بودی. »

موج دریا چون به امر حق بتافت اهل موسی را ز قبطی و اشناخت (274)

17- زنده کردن مرغان به دست ابراهیم خلیل علیه السلام

و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولكن لیطمئن قلبی فخذ اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یا تینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم. (275)

«و چون ابراهیم گفت پروردگارا بر من بنما که چگونه مردگان را زنده می گردانی خداوند فرمود، آیا باور نداری؟ گفت آری باور دارم ولیکن می خواهم که به دیدن آن دلم آرام گیرد خداوند فرمود چهار مرغ بگیر و گوشت آنها را به هم درآمیز، آن گاه هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار سپس آن مرغان را بخوان

تا به سوی تو شتابان پرواز کنند و آنگاه بدان که همانا خدا بر همه چیز توانا و به حقایق امور عالم داناست. »

در شرح این آیه مولانا جلال الدین در دفتر پنجم مثنوی به تفصیل از چهار مرغ خلیل یاد کرده و آن ها را بط، طاووس، زاغ و خروس دانسته است و برای هر کدام مفهومی آورده که با چهار مرغ معنوی حرص، شهوت، جاه و آرزوهای دراز قابل تطبیق است و سالک راه حق را هشدار می دهد که به مبارزه و مقابله با این چهار مرغ ها بپردازد.

چهار مرغ معنوی راه زن	کرده اند اندر دل خلقان وطن
چون امیر جمله دل های سوی	اندر این دور ای خلیفه حق توی
سر بیر این چار مرغ زنده را	سرمدی کن خلق ناپاینده را
بط و طاووس است وزاغ است و خروس	این مثال چار خلق اندر نفوس
بط حرص است و خروس آن شهوت است	جاه چون طاووس و زاغ امنیت است

18- قرار دادن بادها و دیوان را در اختیار سلیمان عليه السلام

و لسليمان الريح غدوها شهر و رواحها شهر و اسلنا له عين القطر و من الجن من يعمل بين يديه باذن ربه و من يزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعير. ⁽²⁷⁶⁾

«و باد را مسخر سلیمان ساختیم تا (بساطش را) صبح گاه یک ماهه راه برد و عصر یک ماهه، و چون معدن مس گذاخته بر او جاری گردانیدیم و برخی از دیوان به اذن پروردگار در حضورش به خدمت پرداختند و از آنها هر که سر از فرمان ما بپیچد، عذاب آتش سوزانش می چشانیم.»

فسخرنا له الريح تجرى بامره رخاء حيث اصاب. الشيطان كل بناء و غواص و
آخرين مقرنين في الاصفاد. ⁽²⁷⁷⁾

«ما هم باد را مسخر فرمان او کردیم تا به امرش هر جا بخواهد به آرامی روان شود و دیوان و شیاطین را هم که بناهای عالی ساختند و از دریا جواهر گران بها می آورند نیز مسخر او کردیم و دیگران از شیاطین را (که در پی اذلال مردم بودند) به دست او در غل و زنجیر کشیدیم.»

ولسليمان الريح عاصفه تجرى بامرہ الى الارض التي باركنا فيها و كنا بكل شىء عالمين. و من الشياطين من يغوصون له و يعملون عملا دون ذلك و كنا لهم حافظين. (278)

«و باد تند مسیر صرصر را مسخر سلیمان گردانیدیم، تا به امر او بدان سرزمین شامات که با برکت برای جهانیان ساختیم حرکت کند و ما به همه امور عالم و مصالح بندگان داناییم و نیز بعضی از دیوان را مسخر سلیمان کردیم که به دریا غواصی کنند (و بر او لؤلؤ و مرجان و دیگر جواهرات بیاورند) و یا به کار دیگر در دستگاه او بپردازند و ما نگهبان دیوان حفظ ملک سلیمان بودیم.»

19- تسخير كوه ها و طيور برای داوود عليه السلام و عطا کردن حکمت و

سخنوری به وی

واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب. انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق. و الطیر محشوره کل له اواب. و شددنا ملکه و آتیناه الحکمه و فصل الخطاب. (279)

«و یاد کن بنده ما داود را که (در اجرای امر ما) بسیار نیرومند بود و دایم به درگاه ما توبه و انابه می کرد و ما کوهها را با او مسخر کردیم تا شب و روز خدا را تسبیح و ستایش کنند، و مرغان را مسخر (نغمه خوش او) کردیم که نزد او اجتماع کردند همه به دربارش از هر جانب باز آیند و در ملک و شاهی او را نیرومند ساختیم و به او قوه درک حقایق و تمیز حق از باطل عطا کردیم.»

و لقد آتينا داود منا فضلا يا جبال او بي معه و الطير و الناله الحديد. ان اعمل
سابغات و قدر في السرد و اعملوا صالحا اني بما تعملون بصير. (280)

«و ما حظ و بهره داود را به فضل و کرم خود کاملا افزودیم و امر کردیم ای
کوه ها و ای مرغان شما نیز با تسبیح و نغمه الهی داود هماهنگ شوید و آهن
سخت را به دست او نرم گردانیدیم و به او دستور دادیم که از آهن زره ساز و
حلقه های زره را به اندازه و یک شکل گردان تا بدن را نرم و نگهبان باشد و
خود با قومت همه نیکوکار باشید که من کاملا به هر چه کنید آگاهم.»

کوه با داود گشته همرهی هر دو مطرب مست در عشق شهی
یا جبال او بی امر آمده هر دو هم آواز و هم پرده شده (281)

20- نشان دادن ملکوت را به ابراهیم عَلَيْهِ

و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض و ليكون من الموقنين. (282)
«و چنین ما به ابراهیم آن چه نشانی از پادشاهی ما در آسمان ها و زمین
است نمودیم تا از یقین کنندگان باشد.»

21- زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران توسط حضرت مسیح عَلَيْهِ

و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بایه من ربکم انی اخلق لکم من
الطین کهیئه الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن الله و ابریء الاکمه و الابرص و
احی الموتی باذن الله و انبئکم بما تاءکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک
لایه لکم ان کنتم مؤمنین. (283)

«و پیغمبری به سوی بنی اسرائیل فرستادیم که (می گوید) من نشانی از
خداوند برای شما آوردم و آن این است که من از گل، چیزی می سازم بسان
مرغ، آن گاه در آن می دمم که به اذن خداوند مرغی زنده می شود، و من آدم
شب کور و پیس را شفا می دهم و مرده را به اذن خداوند زنده می کنم و به شما

می گویم که در خانه چه خورده اید و چه ذخیره دارید؟ این ها نشان راستی و استواری برای شماست اگر ایمان داشته باشید.

اذ قال الله يا عيسى بن مريم اذكر نعمتي عليك و على والدتك اذ ايدتك بروح القدس تكلم الناس في المهد و كهلا و اذ علمتك الكتاب و الحكمه و التوريه و الانجيل و اذ تخلق من الطين كهيه الطير باذني فتنفخ فيها فتكون طيرا باذني و تبرى اء الاكمه و الابرص باذني و اذ تخرج الموتى باذني و اذ كففت بنى اسرائيل عنك اذ جثتهم بالبينات فقال الذين كفروا منهم ان هذا الا سحر مبين.
(284)

« (یاد کن ای محمد) هنگامی که خداوند به عیسی پسر مریم گفت: ای عیسی نیکوکاری و نعمت من بر تو و بر مادرت را به یاد بیاور که تو را به جبرئیل نیرو دادم که بی پدر از مادر به وجود آمدی و در گهواره و در بزرگی با مردمان سخن گفتی و تو را دانش کتاب و حکمت و تورات و انجیل دادم. (یاد بیاور) وقتی را که از گل به صورت مرغ ساختی و در آن دمیدی پس به اذن من مرغی درست شد و همچنین کور مادر زاد و مردم پیس را به اذن من بهبودی دادی و آن وقتی که به دستور من مرده را از گور زنده بیرون آوردی و هنگامی که تو را از آسیب بنی اسرائیل بازداشتم و هنگامی که با سخنان درست و معجزه های روشن به سوی آن ها آمدی پس کافر شدگان گفتن این ها جز جادو چیزی دیگر نیست. »

آب و گل چون از دم عیسی چرید بال و پر بگشاد مرغی شد پرید (285)

22- دادن مکننت و علم تاویل احادیث و خواب به حضرت یوسف علیه السلام

و قال الذی اشتریه من مصر لامراته اکرمی مثنویه عسی ان ینفعنا او نتخذہ ولدا
و کذلک مکنا لیوسف فی الارض و لنعمه من تاءویل الاحادیث و الله غالب علی
امرہ و لکن اکثر الناس لایعلمون. (286)

«آن کسی که در مصر او را خرید به زن خویش گفت: جای این غلام گرامی
دار، باشد که روزی به کار ما آید، یا (اگر زیرک باشد) او را به فرزندی گیریم،
این چنین ما یوسف را در زمین مصر جا دادیم و تا او را سرانجام دانش و تعبیر
خواب آموزیم و کار خداوند بر همه کارها در امر یوسف برتری و غلبه دارد و
لکن بیش تر مردم نمی دانند.»

قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم. و کذلک مکنا لیوسف فی
الارض یتبواء منها حیث یشاء نصیب برحمتنا من نشاء و لا نضیع اجر
المحسنین. و لاجر الاخره خیر للذین آمنوا و کانوا یتقون. (287)

«یوسف گفت: مرا به خزانه زمین مصر برگمار که من آن را نگاه دارنده
دانایم، همچنین یوسف را پا برجای ساختیم و در آن زمین جایگاه دادیم تا هر
جا که بخواهد جای گیرد، ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم می رسانیم و
مزد و پاداش کسی را بیهوده تباه نکنیم، و ره راستی که مزد آن جهان بهتر است
برای کسانی که ایمان آوردند و از بد پرهیزیدند.»

و دخل معه السجن فتیان قال احدهما انی ارینی اعصر خمرا و قال الاخر انی
ارینی احمل فوق راءسی خبزا تاءکل الطیر منه نبئنا بتاءویلہ انا نریک من
المحسنین. قال لایاءتیکما طعام ترزقانه الا نباءتکما بتاءویلہ قبل ان یاءتیکما
ذلکما مما علمنی ربی انی ترکت مله قوم لا یؤمنون بالله و هم بالآخره هم
کافرون. (288)

«با یوسف در زندان دو جوان هم از غلامان عزیز مصر که مورد خشم او واقع شده بودند در آمدند، روزی یکی از آنها گفت: خواب دیدم که شیره انگوری می گیرم تا شراب درست کنم و دیگری گفت: خواب دیدم که روی سر خود سبدی از نان حمل می کنم و مرغ از آن نان می خورد، ما را به تاویل و تعبیر این دو خواب آگاه کن که تو را از نیکوکاران می شناسیم. یوسف گفت: شما هیچ خوردنی به خواب نخواهید دید مگر آن که من آن را برای شما تاویل کنم پیش از آن که سرانجام شما آشکار گردد، این از جمله دانشی است که خداوند به من آموخته و من کیش گروهی که به خدا ایمان ندارند ترک کرده ام چون که آن ها به روز رستاخیز کافرند.»

و بعد از این امور واقع شد که ساقی و خباز پادشاه مصر به آقای خویش پادشاه مصر خطا کردند، و فرعون بدو خواجه خود یعنی سردار ساقیان و سردار خبازان غضب نمود، و ایشان را در زندان رئیس افواج خاصه یعنی زندانی که یوسف در آن جا محبوس بود انداخت و سردار افواج خاصه یوسف را برایشان گماشت و ایشان را خدمت می کرد و مدتی در زندان ماندند. هر دو در یک شب خوابی دیدند، هر کدام خواب خود را، هر کدام موافق تعبیر خواب خود یعنی ساقی و خباز پادشاه مصر که در زندان محبوس بودند. بامدادان چون یوسف نزد ایشان آمد دید که اینک ملول هستند. پس از خواجه های فرعون که با وی در زندان آقای او بودند پرسیده گفت: امروز چرا روی شما غمگین است، به وی گفتند: خوابی دیده ایم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.

یوسف به ایشان گفت: آیا تعبیرها از آن خدا نیست آن را به من بازگویید. آنگاه رئیس ساقیان خواب خود را به یوسف بیان کرده گفت در خواب من اینک تاکی پیش روی من بود و در تاک سه شاخه بود و آن بشکفت و گل آورد

و خوشه هایش انگور رسیده داد، و جام فرعون در دست من بود و انگورها را چیده در جام فرعون فشردم و جام را به دست فرعون دادم. یوسف به وی گفت: تعبیرش این است سه شاخه سه روز است، بعد از سه روز فرعون سر تو را برافزاد و به منصب بازگمارد و جام فرعون را به دست وی دهی به رسم سابق که ساقی او بودی، و هنگامی که برای تو نیکو شد مرا یاد کن و به من احسان نموده و احوال مرا نزد فرعون مذکور ساز و مرا از این خانه بیرون آور زیرا که فی الواقع از زمین عبرانیان دزدیده شده ام و این جا نیز کاری نکرده ام که مرا در سیاه چال افکنند. اما چون رئیس خبازان دید که تعبیر نیکو بود و به یوسف گفت: من نیز خوابی دیده ام که اینک سه سبد نان سفید بر سر من است و در سبد زبرین هر قسم طعام برای فرعون از پیشه خباز می باشد و مرغان آن را از سبدی که بر سر من است می خورند. یوسف در جواب گفت: تعبیرش این است، سه سبد سه روز می باشد و بعد از سه روز فرعون سر تو را از تو بردارد و تو را بردار بیاویزد و مرغان گوشتت را از تو بخورند. پس در روز سیم که یوم میلاد فرعون بود ضیافتی برای همه خدام خود ساخت و سر رئیس ساقیان و سر رئیس خبازان را در میان نوکران خود برافراشت، اما رئیس ساقیان را به ساقی گری اش باز آورد و جام را به دست فرعون داد، اما رئیس خبازان را به دار کشید چنان که یوسف برای ایشان تعبیر کرده بود. لیکن رئیس ساقیان یوسف را به یاد نیاورد بلکه او را فراموش کرد. (289)

23- دادن علم لدنی به حضرت خضر علیه السلام

فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علما. قال له موسى هل اتبعك على ان تعلمن مما علمت رشدا. قال انك لن تستطیع معی صبورا. و كيف تصبر على ما لم تحط به خبرا. (290)

«پس یکی از بندگان ما را (خضر) یافتند که او را از رحمت خویش دانش دادیم و از نزد خویش او را دانش آموختیم، موسی گفت: آیا اجازه می دهی که من پیرو تو باشم تا مرا از آن چه که خود آموخته ای به راستی بیاموزی؟ خضر گفت: تو با من شکیبایی نتوانی کرد، خضر گفت: چگونه شکیبایی کنی بر چیزی و کاری که به دانش آن نرسی.»

درباره حضرت خضر علیه السلام، ظاهراً همین یک مورد است که تقریباً مشروح آن در آیات قرآنی یاد شده است، و جالب است که این مورد جواز پذیرش پیر و مرشد و مراد است که فرق گوناگون تصوف به آن متمسک می شوند و آن را بدین وسیله مشروع می دانند، در این آیه که از علم لدنی سخن به میان آمده است نشان می دهد خداوند بندگانی دارد که از نوعی علم و آگاهی برخوردارند که از گونه اکتساب نیست بلکه نوعی از علم و آگاهی است که خداوند مستقیماً به بنده ای که مورد نظرش باشد الهام می نماید، و توسط این علم است که فرد نسبت به ما فی الضمیر دیگران آگاه می شود، از آن گونه آگاهی که همه کس را امکان داشتن آن نیست و بر این اساس که حرکاتی را از حضرت خضر علیه السلام یاد می کند و علت انجام آن را نیز همین علمی می داند که خود به بنده اش الهام فرموده است، و می رساند که کسی را که چنین علمی باشد از لحاظ مقام و موقعیت برتر از دیگران خواهد بود و بر همین اساس خداوند، موسی علیه السلام را به سوی حضرت خضر علیه السلام روانه ساخت تا از علوم ولایتش بهره گیرد و عطش خویش را از این طریق سیراب ساخته و رشد و کمال خود را نیز یاری کند. ولی سرانجام قضیه به نحوی به انجام رسید که از آغاز پیش بینی می شد و آن هم عدم صبر و تحمل حضرت موسی علیه السلام بود که با جمله «هذا فراق بینی و بینک،» خاتمه یافت.

24- علم تکلم سلیمان ﷺ با طیور و حیوانات

و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالوا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المومنین. و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل مبین. و حشر لسیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون. حتی اذا اتوا علی وادانمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون. فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین. و تفقد الطیر فقال مالی لا یری الهدهد ام کان من الغائبین. لاعذبنه عذابا شدیدا او لا ذبحنه اولیاتینی بسلطان مبین. فمکث غیر بعید فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سباء بنباء یقین. انی وجدت امراه تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم. و جدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون. (291)

«ما به داود و سلیمان علم پیغمبری و دانش دین دادیم و آنان گفتند سپاس و ستایش پاک و نیکو ویژه خداوندی است که ما را بر بیش تر بندگان مومن خویش برتری داد. سلیمان پادشاهی و پیغمبری را از داود میراث برد، و گفت: ای مردم به ما سخن پرندگان آموختند و از هر چیزی به ما (بهره ای) بدادند و این افزونی نیکویی است از خداوند به ما. با هم آوردند و بیانگيختند برای سلیمان سپاه ها و لشکریانش از پریان و آدمیان و مرغان، پس آنان همه فرمانبردار او هستند و از تمرد خودداری دارند. تا هنگامی که همگی به روکده مورچگان آمدند، سالار مورچه ها گفت: ای مورچگان، به جایگاه های خویش در روید تا شما را سپاه سلیمان نشکنند و خرد نکنند. در حالی که آنان آگاه

نیستند (که آنان چنین کاری نخواهند کرد) پس سلیمان از سخن آن مورچه بخندید و گفت پروردگارا، به من الهام کن و مرا موفق بدار تا نعمتی را که به من و به پدر و مادرم مرحمت فرمودی سپاس گزارم و این که کاری کنم آن را بیسندی و مرا به رحمت خود در میان بندگان شایسته خویش در آر. سلیمان مرغ هدهد را باز جست و نیافت گفت چیست مرا که هدهد را نمی بینم، یا از نادیدگان شده؟ هر آینه او را عذاب سختی خواهم کرد یا گلوی او را می برم، یا عذری آشکار بر من آورد. پس هدهد درنگ کرد و نه دیر پیدا گشت، و گفت: چیزی بدانستم و دیدم و به آن رسیدم که تو به آن نرسیدی. و برای تو از سبب خبری یقین آورده ام. هدهد گفت: من زنی را در آن جا یافتم که بر آن ها پادشاهی می کرد و او را آن چه در پادشاهی در بایست داده بودند و او را تختی بزرگوار است. او را و قوم او را یافتم که سوی خدا، آفتاب را می پرستیدند و شیطان کارهای بد آن ها را بر آراسته بود و آنان را از راه راست برگردانده تا ایشان راه به راستی نیابند. »

25- یونس عَلَيْهِ السَّلَام در دهان ماهی

وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مَعَاذِبَا فَظَنِ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ. فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ. (292)

«و یاد آر حال یونس را هنگامی که از میان قوم خود غضبناک بیرون رفت و چنین پنداشت که ما هرگز او را در مضیقه و سختی نمی افکنیم (تا آن که به ظلمات دریا در شکم ماهی در شب تار گرفتار شد) آن گاه در آن ظلمات ها فریاد کرد که الها خدایی به جز ذات یکتای تو نیست تو از شرک و شریک و هر عیب و آلائش پاک و منزهی و من از ستم کارانم، پس ما دعای او را مستجاب

کردیم و او را از گرداب غم نجات دادیم و اهل ایمان را این گونه نجات می دهیم. »

و ان یونس لمن المرسلین. اذ ابق الی الفلک المشحون. فساهم فکان من المدحضین. فالتقمه الحوت و هو ملیم. فلو لا انه کان من المسبحین. للبت فی بطنه الی یوم یبعثون. فنبذناه بالعرآء و هو سقیم. و انبتنا علیه شجره من یقظین. و ارسلنا - الی مائه الف او یزیدون. فامنوا فمتعناهم الی حین. (293)

«و یونس نیز یکی از رسولان (بزرگ خدا) بود، که چون به کشتی پرجمعیتی گریخت، (کشتی به خطر افتاد) قرعه زدند به نام یونس افتاد و از غرق شوندگان گردید و ماهی دریا او را به کام فرو برد و مردمان هم ملامتش می کردند و اگر او به ستایش و تسبیح خدا نمی پرداخت تا قیامت در شکم ماهی زیست می کرد، باز یونس را (پس از چندی) از بطن ماهی به صحرای خشکی افکندیم در حالی که بیمار و ناتوان بود و در آن صحرا بر او درختی بی ساق از کدو رویانیدیم و باز او را بر قومی بالغ بر صد هزار یا افزون به رسالت فرستادیم و آن قوم چون ایمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامی معین بهره مندشان گردانیدیم. »

فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت اذنادی و هو مکظوم. لولا ان تدارکه نعمه من ربه لنبذ بالعرآء و هو مذموم. فاجتبیه ربه فجعله من الصالحین. (294)

«باز ای رسول، تو (برای انکار و آزارشان) برای حکم خدای خود صبر کن و مانند یونس که از خشم در عذاب امت تعجیل کرد مباش که (پشیمان شد و در ظلمت بطن ماهی) به حال غم و اندوه خدا را (بر نجات خود) خواند، که اگر لطف و رحمت پروردگار در نیافته بود با نکوهش به کیفر ترک اولی (از بطن

ماهی دریا) به صحرای بی آب و گیاه در افتاده بود. باز خدایش برگزید و از صالحانش گردانید. »

در قصص آورده اند: چون یونس از آن تاریکی نجات یافت و از آن محنت برست و در میان قوم خود شد به او وحی آمد که به فلان مرد فخار (کوزه گر) گوی تا تمام کاسه و کوزه ها و پیرایه ها که به یک سال ساخته و پرداخته، همه را بشکند و تلف کند، یونس با این فرمان اندوهگین گشت و برای فخار بخشایش خواست و گفت: بار خدایا، مرا رحمت می آید بر این مردی کار یک ساله او تباه خواهد شد، آن گاه خداوند فرمود: ای یونس بر مردی بخشایش می نمای که عمل یک ساله وی نیست و نابود می شود. و تو بر صد هزار مرد از بندگان من بخشایش نمودی و هلاک و عذاب آنان را خواستی، ای یونس تو آن ها را نیافریده ای من آفریده ام و من هم رحم می کنم!⁽²⁹⁵⁾

در تورات نیز این ماجرا این گونه نقل شده است: و یونس از شهر بیرون رفته طرف شرقی شهر نشست و در آن جا سایه بانی برای خود ساخته زیر سایه اش نشست تا ببیند بر شهر چه واقع خواهد شد، و یهوه خدا کدویی رویانید و آن را بالای یونس نمود تا بر سر وی سایه افکنده او را از حزنش آسایش دهد و یونس از کدو بی نهایت شادمان شد. اما در فردای آن روز در وقت طلوع فجر خدا کرمی پیدا کرد که کدو را زد و خشک شد، و چون آفتاب بر آمد خدا باد شرقی گرم وزانید و آفتاب بر سر یونس تابید به حدی که بی تاب شده برای خود مسئلت نمود که بمیرد و گفت مردن از زنده ماندن برای من بهتر است. خدا به یونس جواب داد آیا صواب است که به جهت کدو غضبناک شوی؟ او گفت: صواب است که تا به مرگ غضبناک شوم. خداوند گفت دل تو برای کدو بسوخت که برای آن زحمت نکشیدی و آن را نمودادی که در یک

شب به وجود آمد و در یک شب ضایع گردید، و آیا دل من به جهت نینوی شهر بزرگ نسوزد که در آن بیش تر از صد و بیست هزار کس می باشند که در میان راست و چپ تشخیص نتواند داد و نیز بهایم بسیار. (296)

26- دادن گنج به قارون

ان قارون كان من قوم موسى فبغى عليهم و آتيناہ من الكنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولى القوه اذ قال له قومه لا تفرح ان الله لا يحب الفرحين. و ابتغ فيما اتىك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لا تبغ الفساد فى الارض ان الله لا يحب المفسدين. قال انما اوتيته على علم عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد عندى اولم يعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوه و اكثر جمعا و لا يسئل عن ذنوبهم المجرمون. فخرج على قومه فى زينته قال الذين يريدون الحيوه الدنيا ياليت لنا مثل ما اوتى قارون انه لذو حظ عظيم. و قال الذين اوتوا العلم و يلکم ثواب الله خير لمن آمن و عمل صالحا و لا يلقيا الا الصابرون. فخسفنا به و بداره الارض فما كان له من فئه ينصرونه من دون الله، و ما كان من المنتصرين. و اصبح الذين تمنوا مكانه بالامس يقولون و يکان الله يبسط الرزق لمن يشاء من عباده و يقدر لولا ان من الله علينا لخسف بنا و يکانه لا يفلح الكافرون (297)

«قارون خویش موسی بود و در سرکشی به آن ها افزونی جست و آن قدر گنج و دارایی داشت چندان که کلیدهای گنج های او را گروهی از مردم نیرومند به واسطه سنگینی حمل می کردند هنگامی که خویش او با ایمان به او گفت: (به آن چه داری از جهان) شاد مباش که خداوند شادمان به این جهان را دوست ندارد. (نیز قوم او را گفتند) از آن چه خدا به تو داده سرای آن جهانی را بخواه و بجوی، و بهره زندگانی خود را در این جهان هم مگذار و فراموش مکن، و با

مردم نیکویی کرده، و در زمین تباه کار مجوی که خداوند تباه کاران را دوست ندارد. قارون (در جواب آن‌ها) گفت: آن چه مرا در این جهان داده اند، در خور دانش من داده اند آیا او نمی داند که خداوند پیش از او از گروههای گذشته که از حیث نیرو سخت تر و از حیث گروه، بیش تر از او بودند هلاک گردانید؟ و فردا گناهان کسی را از او یا از پدران او نپرسند. پس قارون بر قوم خویش در آرایش خود بیرون شد خویشان او که خواهان این جهان بودند گفتند: کاش ما را هم چنان بودی که به قارون داده شده! که در این جهان با بهره بزرگ است! (چون حساب همه مال دارها معلوم است). کسانی که دارای دانش دین بودند گفتند: وای بر شما، ثواب آن جهانی بهتر است برای کسی که ایمان آورده و کارهای نیکو کند، این صفت (در دل و زبان) ندهند مگر به شکیبایان، پس ما او را و خانه و جهان او را به زمین فرو بردیم، و او را گروهی نبود که فرود از خدا با او یاری کنند و از یاری شدگان هم نبود، آن گاه کسانی که توان و جای و کار و حال او را دیروز آرزو می کردند گفتند: وای بر ما، این چه آرزو بود که ما کردیم، (بدانید) که خداوند روزی هر کس از بندگان را که بخواهد می گستراند و به اندازه به هر کس که بخواهد فرو می گیرد. اگر نه آن بود که خداوند بر ما منت نهاد، ما را (مانند قارون) با آن آرزو که ما داشتیم به زمین فرو می برد، ای وای، به جای رحمت ما (چه کردیم)؟ بدان که کافران رستگار نشوند. «

خاک قارون را چو فرمان در رسید با زر و تختش و قعر خود کشید (298)

27- تجلی خدا در کوه طور

و لما جاء موسى لميقاتنا و كلمه ربه قال رب ارنى انظر اليك قال لن ترينى
ولكن انظر الى الجبل فان استقر مكانه فسوف ترينى فلما تجلى ربه للجبل جعله
دكا و خر موسى صعقا فلما افاق قال سبحانك تبت اليك و انا اول المؤمنين. (299)

«و چون موسی به میقات آمد و خداوند با او سخن گفت (بی ترجمان و واسطه). گفت: خداوندا خودت را به من بنما تا بنگرم، خداوند گفت: هرگز مرا نخواهی دید ولی به کوه نگاه کن، اگر در جای خود آرمید مرا خواهی دید. چون خداوند به کوه تجلی نمود و خود را به کوه نمود، کوه از هیبت خرد و تکه پاره شد و موسی بی هوش بیفتاد، پس چون به هوش آمد گفت: خدایا، پاکی و بی عیبی تو راست، من به تو بازگشتم و توبه کردم و من نخستین گروندگان هستم.» تجلی به معنای ظهور است. نشان دادن جلال و جمال و خود نمایی را نیز تجلی گفته اند. عارفان برای مراتب توحید قائل به تجلی هستند و از آن به تجلی ذات، تجلی صفات، تجلی اسماء و تجلی افعال تعبیر کرده اند و بعضی نیز تجلی اول، تجلی ثانی، تجلی ازلی، تجلی جلالی، تجلی جهانی و تجلی شهودی را در مباحث خویش آورده اند.

در فرهنگ مصطلحات عرفا آمده است: تجلی از ریشه جلی (یابی) مصدر باب تفاعل است و در کتاب لغت به این معنی آمده است: تجلی مکان کذا = علاه از آن مکان تجلی کرد یعنی از آن بالا آمد. تجلی الشیء = نظر الیه مشرفا، به آن شیء تجلی کرد، یعنی از نزدیک به آن نظر انداخت این معنای لغوی تجلی است در عرفان و سلوک برای تجلی معنای دیگری هست از جمله:

- 1- تجلی برقی است که چون تابان گردد عاشق از تابش وی ناتوان گردد.
- 2- تجلی عبارت است از آن چه ظاهر شود بر قلوب از انوار غیوب.
- 3- تجلی نور مکاشفه ای است که از باری تعالی بر دل عارفان ظاهر می گردد و دل را می سوزد و مدهوش گرداند.
- 4- تجلی تاثیر انوار حق است به حکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند.

5- مراد از تجلی انکشاف شمس حق است از غیوم صفات بشری به غیب آن.

6- موجودات کلا صور تجلیات اسمای الهی و مظاهر شئون اصلی و نسبت علمی اند. (300)

موسی عَلَيْهِ السَّلَام از خداوند تقاضای رویت می کند، با نظر داشتن این که تقاضا باید به قدر استعداد باشد، خداوند ظرف وجودی موسی را برای رویت مستعد نمی یابد، لذا می فرماید ای موسی «لن ترانی» تو هرگز توان دیدن و رویت مرا نداری حال بنگر به کوه اگر کوه توان مقاومت را داشت و تو نیز توان رویت آن را داشتی آن گاه مرا خواهی دید، پس از آن خداوند بزرگ بر کوه تجلی می کند و کوه که تحمل نمی توانست کرد متلاشی شد، و موسی از این صحنه به حیرت افتاده و در دم بیهوشی وی را فرا می گیرد.

خداوند بزرگ که جامع صفات جمال و جلال و کمال است، برای رویت او کسی را تاب و توان نیست، آن چنان که خود فرمود: لن ترانی و نفی ابدی رویت را بیان داشت.

امروزه که علوم فوق روانی پا به عرصه وجود نهاده و اوقات فراوانی از علما و دانشمندان را به خود اختصاص داده است یکی از مسائل عمده مورد توجه و مطالعه این رشته تحقیق پیرامون تمرکز است، یعنی می خواهند بدانند تمرکز چیست؟ منشا آن چیست و یا کجاست؟ چگونه می توان به تمرکز دست یافت؟ چه کسانی دارای تمرکزند؟ و چندین مسئله دیگر در این حول و حوش و در همین مورد یکی از مسائلی که از نتایج تمرکز بوده و مورد توجه فراوان محققین علم قرار گرفته است این است که تمرکز می تواند دخل و تصرفی پیرامون خود داشته و در اشیاء تاثیر گذارد.

این مسئله در قرآن و روایات به عنوان ولایت مطرح شده و به این معناست که صاحب ولایت یا ولی توان تغییر اسباب را دارد و حق تصرف در امور تکوینی را به اذن خداوند دارا می باشد منتهی در این مورد که ولایت مطرح است ریاضت و تمرین در آن راه نداشته و در نتیجه فعل، فعل بشری نیست بلکه قدرت الهی است که به مرحله بروز و ظهور می رسد منتهی محل و مجرای این فعل یکی از رسولان، امامان معصوم و یا اولیای بزرگ خداوند می باشند. از این روست که اعجازهای بزرگ انبیا و یا کرامات معصومین و اولیاء متحقق شده است. چنان که حضرت عیسی علیه السلام به شاگردان خویش می گفت: هر آینه به شما می گویم اگر ایمان به قدر دانه خردلی می داشتید بدین کوه می گفتید از این جا به آن جا منتقل می شد و هیچ امری بر شما محال نمی بود، لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی رود. (301)

تغییرات کوچکی که در حرکت اشیاء توسط بعضی از افراد که برحسب ریاضت بدان دست یافته اند، مانند عوض کردن مسیر عقربه قطب نما یا ثابت نگاه داشتن آن و یا حرکت دادن یک شیئی سبک مانند قوطی کبریت و امثالهم و یا احیانا شکستن شیشه به وسیله تمرکز و یا پرش و پرواز کوتاه و قرار گرفتن در مسیر نیروی جاذبه زمین بر اثر تمرکز - concentrate - و مدی تیشن - meditation - جزو مسایلی است که امروزه به آن توجه فراوانی شده و برای تکامل آن کوششی زیادی هم می شود. منتهی همین آیه ای که مورد بحث است کمال این قدرت را به مرحله ظهور رسانده و آن ایجاد انفجار در کوه برحسب یک آن تجلی است آن هم بدون قصد تخریب:

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا (302)

28- پرنندگان مسلح

الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل. الم يجعل كيدهم في تضليل. و ارسل عليهم طيرا ابابيل. ترميهم بحجاره من سجيل فجعلهم كعصف ماكول⁽³⁰³⁾

«آیا ندانستی (ای محمد) که خدای تو با آن پیل داران چه کرد؟ آیا داستان و ساز آن ها را در تباهی و باطل قرار نداد؟ و فرو فرستاد بر آن ها مرغان دسته دسته و پراکنده را، که بر آنها سنگ هایی از سنگ و گل ساخته می انداختند تا آن ها را چون برگ کاه ریز و خرد شده کرد.»

قرآن در این سوره حال ابرهه، سرسپاه فیل بانان را بیان می کند، اینان کسانی بودند که غرور و کبر سراپای وجودشان را فرا گرفته و از مقام ربوبی غفلت تام ورزیده بودند، از این رو قصد هجوم و تخریب کعبه را در سر می پروراند و داشتن آلات و ابزار جنگی مخصوصا مرکب های نیرومندی چون پیل، آنان را از خود بی خود کرد، فلذا هجوم را با خیالی پیروز آغاز کردند ولی خداوند برای متوجه کردن ایشان و دیگران به مقام معظم خود، آنان را از طریق پرنندگانی کوچک که دسته وار و پیوسته گون در حرکت و پرواز بودند و همچنین مسلح به سنگ های ظاهرا داغ و سوزان به حمله و عذابشان دچار کرد و در این یورش های منظم که از طریق پرنندگان که قسمتهایی از فضا را سیاه و تاریک کرده بودند، صورت می گرفت تعداد کثیری از اصحاب ابرهه دردم جان دادند و سایرین که در کناره های میدان نبرد بودند توسط برخورد سنگ های خورد و آتشین پرنندگان مهاجم متواری گشته و در بیابان های اطراف به علت ایجاد آبله در بدن، اجسادشان در همان جا بر زمین فرو افتاد.

مرحوم آیت الله طالقانی بیانی شبیه به مطلب فوق را در تفسیر خود دارد، در ذیل آیات مذکور می نویسد: گویند: چون قطعه های ابر سیاه یا دسته های

مرغان پیش آمد و با ریزش سنگ ریزه های سوزان، سپاه ابرهه را ناگهان از پای درآورد. بیش تر آنان یک جا هلاک شدند و بعضی که گویا از معرض اصابت دورتر بودند در اطراف بیابان و بین راه مردند، و در ابدانشان جراحات و تاول هایی چون آبله دیده می شد. همان جا که مقدرات مردمی را پیوسته به قدرت خود می پنداشتند و زمین زیر پایشان می لرزید، در یک لحظه، مانند کاه و برگ پوسیده و خورد یا خورده شده گشتند که بادهای و شن های بیابان، اجزای بدن هاشان را به این سو و آن سو می افکند: «فجعلهم كعصف ماکول»⁽³⁰⁴⁾

مرحوم طالقانی در ذیل همین مطلب از قول مورخین نیز تاءبیدی برای گفتارش می آورد و نظر آنان را راجع به گرفتاری پیل بانان و دچار شدن به بیماری آبله نقل می کند و می نویسد: چون در ابدان آن ها این گونه زخم ها و تاول های چرکین دیده شده بود؛ بعضی از مورخین مانند ابن هشام «متوفی به سال 218 هجری» که سیره ابن اسحق «متوفی به سال 151 هجری» را جمع آوری نموده، در سیره خود گفته است که سپاه ابرهه دچار بیماری حصبه و آبله شدند. فخر رازی و فیض گفته اند که از بدن های آن ها مانند جای آبله خون و چرک می آمد، و طبری به اسناد خود از یعقوب بن عتبه نقل کرده که گفت اولین بار که بیماری حصبه و آبله در سرزمین عرب دیده شد همین سال «570 یا 571م» بود، و به پیروی آن ها بعضی مفسرین و همچنین بعضی حروف آبله را با ابابیل یاد آوری نموده اند.⁽³⁰⁵⁾

29- گرفتن نسیان از پیغمبر اسلام

سنقرئک فلا تنسی. الا ماشاء الله انه يعلم الجهر و ما یخفی⁽³⁰⁶⁾

«و ما آیات قرآن را بر تو قرائت می کنیم تا هیچ فراموش نکنی، مگر آن چه که خدا خواهد که او به امور آشکار و پنهان عالم آگاه است.»

پیش از این اشاره ای به علوم فوق روانی داشتیم که تمرکز یکی از مسائل مورد تحقیق و توجه آنان است، یکی دیگر از مباحث مورد مطالعه علمای این رشته بررسی مسئله عدم نسیان و غفلت است، یعنی دائم الحضور بودن و یا دائم الذکر شدن، و این کاری است بسیار خارق العاده و قهرا نوعی اعجاز بزرگ به حساب می آمد که عامل اصلی آن خداوند بزرگ است، چرا که خداوند فعل عدم نسیان و فراموشی را به خود نسبت می دهد، و می فرماید ای رسول بزرگ! ما فراموشی را از تو خواهیم گرفت. لازمه این که فراموشی از کسی رخت بندد این است که آن فرد همیشه در حال تمرکز باشد و تمرکز در بحث ما همان چیزی است که در طول کتاب از آن به عنوان ذکر یاد کردیم، پر واضح است که دائم الذکر که همان معصومین عليه السلام هستند دائم الحضور هم می باشند و چون دائم الحضور هستند همیشه و در همه حال در حال تمرکز هستند و چون مدام در حال تمرکز قرار دارند لذا آنی نسیان و غفلت ایشان را فرا نمی گیرد و لازمه این، توجه به مقام ربوبی است، هر چه توجه به خدا بیش تر باشد دست یافتن به این مقامات بیس تر، سهل تر و بهتر خواهد بود.

30- عذاب ها و بلاهای آسمانی

فارسلنا عليهم الطوفان و الجراد و القمل و الضفادع و الدم آيات مفصلات
 فاستكبروا و كانوا قوما مجرمين. ⁽³⁰⁷⁾

«پس بر آن ها (قوم موسی، به کیفر کفرشان) طوفان و ملخ و شپشک و وزغ و خون (خون شدن آب) آن نشانه های آشکار (قهر و غضب را) فرستادیم باز طریق کبیر و گردنکشی پیش گرفتند و قومی نابکار شدند.»

گاهی کفر و سرکشی قوم که فراوان می شود خداوند بزرگ برای این که به آنها بفهماند که نباید از یاد خدا غافل شد و نباید در فساد و کفر و طغیان فرو رفت، آیاتی را به ظهور و شهود می رساند تا از این طریق مردم را به تذکر درآورد و لذا گاهی برای آن سرکشان قوم و قوم سرکش عذاب هایی مقرر می کند که توسط این بلاها و عذاب ها آن ها را متوجه قدرت خود سازد و مجددا رابطه آنها را با خود برقرار کند وگرنه از خداوندی که بزرگی اش اجل از توصیف است هیچ گاه در مقام مقابله با بندگان ضعیفی که حتی گاهی از اوقات قادر به دفع پشه ای از خود نمی باشند بر نمی آید.

قرآن هر گاه که از رسولان و فرستادگان الهی یاد می کند برای آنهايي که آنان را تکذیب می کردند و اهل ایمان و عمل صالح نبودند و در حقیقت از انسانیت خود خارج گشتند عذاب هایی را بیان می کند که خداوند بزرگ در ازای عملشان برای آن ها فرو می فرستد تا این که اولاً به آن ها بفهماند که آن کس را که انکار می کنند وجود داشته و نیز قادر بر انجام هر کاری می باشد و همچنین به کفر آن ها پاسخ بدهد تا برای دیگران نیز عامل ذکر و یاد بیش تر باشد. از این روست که در قرآن از بلايای گوناگونی سخن می گوید و آیه بالا نیز مبین همین نوع عذاب است که در آن از چند عذابی که برای قوم بنی اسرائیل فرستاده یاد می کند و آن ها عبارتند از:

1- طوفان

2- جراد (ملخ)

3- قمل (شپش)

4- ضفادع (وزغ)

5- دم (خون)

و در آیه ای دیگر در همین سوره به دو نوع عذاب دیگر به این شرح اشاره می کند:

و لقد اخذنا آل فرعون بالسنين و نقص من الثمرات لعلهم يذكرون. (308)

«و فرعونیان را سخت به قحطی و تنگی معاش و نقص و آفت برکشت و زرع مبتلا کردیم تا شاید متذکر شوند»

دو نوع عذاب الهی که در آیه به آن اشاره شده است یکی سنین است که لفظاً به معنای سال (12 ماه) است و اصطلاحاً به معنای قحطی و خشک سالی به کار می رود و دیگری نقص من الثمرات است و آن یعنی این که درختان دیگر میوه و ثمره نمی دهند، چرا که هر گاه خشک سالی پدید آید و بارش باران قطع گردد نتیجه و پیامد آن چیزی جز عدم ثمره و میوه نخواهد بود.

اکنون به سایر آیات قرآنی که اشاره ای به عذاب های دیگر آسمانی می کند می پردازیم:

الف: قوم لوط

قالوا يا لوط انا رسل ربك لن يصلوا اليك فاسر باهلك بقطع من الليل و لا يلتفت منكم احد الا امراتك انه مصيبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقریب. فلما جاء امرنا جعلنا عاليها سافلها و امطرنا عليها حجارة من سجيل منضود. مسوعه عند ربك و ما هي من الظالمين ببعيد. (309)

«فرشتگان به لوط گفتند (تو اندیشه مدارکه) ما رسولان پروردگاریم و هرگز دست آزار قوم به تو نرسد تو با اهل بیت خود شبانه از این دیار بیرون شو و از اهل خود هیچ کس جز آن زن کافرت که آن هم با قوم باید هلاک شود یکی را وامگذار که وعده عذاب صبح گاه است و تا صبح وقت بسیار نیست، پس چون صبح شد فرمان قهر ما دیار آن قوم نابکار را ویران و زیر و زبر ساخت و بر سر

آن‌ها مرتب از آسمان سنگ‌ها را فرو ریختیم، که آن سنگ‌های بلا بر سر ستم‌کاران از امر خدا نشاندار و معین بود و البته چنین هلاکتی از ظالمان دور نخواهد بود. »

ب: قوم شعیب

و یا قوم اعملوا علی مکاتکم انی عامل سوف تعلمون من یاءتیه عذاب یخزیه و من هو کاذب و ارتقبوا انی معکم رقیب. و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمه منا و اخذت الذین ظلموا الصیحه فاصبحوا فی دیارهم جائمین. کان لم یغنوا فیها الا بعدا لمدین بعدت ثمود. (310)

«باز گفت ای قوم شما هر کاری که می‌توانید انجام دهید من هم هر چه موظف خواهم کرد، به زودی شما خواهید دانست که عذاب ذلت و خواری بر کدام یک از من و شما می‌آید و دروغ‌گوی ما کیست، پس شما منتظر (نزول عذاب) باشید که من هم منتظر لطف او هستم، و هنگامی که حکم قهر ما فرا رسید ما شعیب و کسانی که به او ایمان آوردند به لطف و مرحمت خود نجات دادیم و ستم‌کاران امت او را صیحه عذاب فرا گرفت که صبح‌گاه همه در دیار خود هلاک شدند، چنان‌که گویی هرگز در آن دیار نبودند (ای مردم شما) آگاه باشید که اهل مدین هم مانند کافران قوم ثمود از رحمت خداوند دور شدند.

ج: قوم صالح

و یا قوم هذه ناقه الله لكم آیه فذروها تاءکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب قریب. فعقروها فقال تمتعوا فی دارکم ثلاثه ایام ذلک وعد غیر مکذوب. فلما جاء امرنا نجینا صالحا و الذین آمنوا معه برحمه منا و من خزی یومئذ ان ربک هو القوی العزیز. و اخذ الذین ظلموا الصیحه فاصبحوا فی دیارهم جائمین. کان لم یغنوا فیها الا ان ثمودا کفروا ربهم الا بعدا لثمود. (311)

«صالح عليه السلام باز گفت ای قوم این ناقه آیت خدا و معجز برای اتمام حجت الهی بر شما است او را به حال خود آزاد گذارید تا در زمین خدا چرا کند و قصد آزار او مکنید و گرنه خدا شما را به زودی به عذاب گرفتار می سازد، قوم پند صالح را نشنیده و ناقه را پی کردند صالح هم به آن ها وعده عذاب داد که بعد از این عمل تا سه روز دیگر در منازل خود از زندگی تمتع برید و این وعده البته دروغ نیست، چون وقت فرمان قهر ما فرا رسید تنها صالح و مومنان او را به رحمت خاص خود از بلای آن روز نجات دادیم که خدا بر هر چه خواهد مقتدر و تواناست، و آن گاه ستم کاران را شبانه صیحه عذاب آسمانی بگرفت که صبح گاه در دیارشان بی حس و خاموش ابدی شدند، گویی آن ها در آن دیار هرگز زنده نبودند، آگاه شوید که قوم ثمود چون به خدای خود کافر شدند دور از رحمت ابدی خدا گردیدند.»

د: قوم نوح

قال رب ان قومى كذبون. فافتح بينى و بينهم فتحا و نجنى و من معى من المومنين. فانجيناه و من معه فى الفلك المشحون. ثم اغرقنا بعد الباقيين. ان فى ذلك لايه و ما كان اكثرهم مومنين، و ان ربك لهو العزيز الرحيم. ⁽³¹²⁾

«نوح گفت پروردگارا قوم سخت مرا تکذیب کردند، بارالها بین من و قوم حکم فرما و به ما گشایشی عطا کن و من و مومنانی که با من هم راه هستند از شر قوم نجات بده، ما هم دعای نوح را اجابت کردیم و او را با همه آنان که در آن کشتی نجات در آمدند به ساحل سلامت رساندیم، و باقی آن قوم سرکش را به دریا غرق کردیم، همانا در نجات مومنان و هلاک کافران قوم نوح آیت عبرتی است و لیکن باز هم اکثر مردم ایمان نمی آوردند، و همانا خدای تو خدای بسیار مقتدر و مهربان است.»

ه: قوم هود

وفى عاد اذ ارسلنا عليهم الريح العقيم. ما تذر من شىء اتت عليه الا جعلته
كالرميم. (313)

«و در قوم عاد که بر هلاکتشان تند باد خزان فرستادیم عبرت خلق است، که
آن باد هلاک به چیزی نمی گذشت جز آن که او را مانند استخوان پوسیده می
گردانید.»

كذبت عاد فكيف كان عذابي و نذر. انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا فى يوم
نحس مستمر. تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر. فكيف كان عذابي و نذر. (314)

«قوم عاد پیغمبرشان هود را تکذیب کردند، پس بنگرید عذاب و تنبیه ما
چگونه سخت بود، ما بر هلاک آن ها تند بادی در روز پایدار نحسی فرستادیم،
که آن باد مردم را از جا بر می کند چنان که ساق درخت خرما از ریشه افکنند،
پس باز بنگرید که عذاب و تنبیه ما چگونه سخت بود.»

و اما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتيه. سخرها عليهم سبع ليال و ثمانيه ايام
حسوما فترى القوم فيها صرعى كانهم اعجاز نخل خاويه. فهل ترى لهم من باقيه.
(315)

«و اما قوم عاد به بادی تند و سرکش به هلاکت رسیدند، که آن باد تند را
خداوند هفت شب و روز پی در پی بر آنها مسلط کرد که دیدی آن مردم گویی
ساقه نخل خشکی بودند و به خاک در افتادند، آیا هیچ بینی که به روزگاران از
آنان اثری باقی باشد.»

علاوه بر این سی و یک موردی که در این بخش از کتاب به آن اشاره کردیم
و هر یک را با آیات آن آوردیم موارد فراوان دیگری نیز وجود دارد که این
کتاب بیش از این را اجازه نمی دهد ولی در عین حال از موارد ذیل نیز می
توان نام برد و از آیات آن بهره ای فراوان در این خصوص گرفت:

- 1- غیب، جهان غیب و موجودات غیبی از قبیل ملائک، جن، شیطان، و... که در سراسر قرآن فراوان بحث شده است.
- 2- سخن گفتن اعضاء و جوارح آدمی، سوره های نور، 24، فصلت، 19 - 18 و یاسین، 65 به این موضوع اشارت دارند.
- 3- ادراک، شعور، سیر و تسبیح تکوینی موجودات (ذرات)، سوره های فصلت (سجده)، 19 - 22. اسراء، 36 و 44. یس، 65. احقاف، 6 و... که در بین این آیات واژه های قول، تکلم، شهادت دادن و نطق را می بینیم که به موجودات به ظاهر بدون ادراک و شعور نسبت می دهد کما این که این سیر و حرکت عمومی و هدف مند را مولانا در کتاب شریف خویش آورده است.
- جمله اجزاء در تحرک در سکون ناطقان کنا الیه راجعون
ذکر و تسبیحات اجزای نهان غلغلی افکنده اندر آسمان⁽³¹⁶⁾
- 4- پیشگویی های قرآن
- 5- قدرت گمراه کردن عمل (اضل اعمالهم)، از بین بردن عمل (حبط عمل)، و نیز قدرت دگرگون کردن و تغییر داده عمل (تبدیل عمل)، که انتساب به خداوند دارد، یکی دیگر از مباحث بسیار جالب این بخش است که جای وسیعی را برای مطالعه و بررسی دارد.
- 6- بازگشت دادن عمل و تجسم بخشیدن عمل موضوعی دیگر است که سوره های نمل، 90. یاسین، 54. تحریم، 8. نحل، 36 و همچنین زلزال، 8-6 به آن پرداخته است.
- و چندین مسئله دیگر در این سری مباحث وجود دارد که از این طریق خواننده محقق خود می تواند به آن ها در قرآن کریم توجه و تامل کافی داشته باشد.

در خاتمه این بخش لازم به نظر می‌رسد که بحثی کاملاً فشرده در باب اعجاز و کرامت داشته باشیم، چرا که مطالبی که به آن اشاره کردیم بخشی از اعجاز و کراماتی است که از اولیای حق صادر شده و سر نخ اصلی این‌ها در دست خداوند متعال قرار دارد، یعنی قدرت از آن خدا بوده ولی مجرای انجام فعل حضرات اولیا هستند. اینک به اختصار به ذکر این دو مورد می‌پردازیم:

معجزه نوع عملی است که به اذن حق توسط یکی از انبیا جهت اثبات توحید و نبوت نبی به مرحله ظهور می‌رسد و این عملی است که کسی را نه یارای آوردن مانند او است و نه مرتفع کردن و نابود ساختن آن را می‌تواند انجام دهد. پس معجزه امری است الهی که توسط پیغمبران صورت می‌گیرد در حالی که مردم از آوردن مثل آن، خنتی کردن آن هم انجام عین آن عاجز هستند.

معجزاتی که به مرور رخ داده است به گفته فرستادگان خداوند فقط و فقط از ناحیه آن یگانه هستی بوده است و بس، و شخص نبی در انجام آن هیچ‌گونه اراده و دخالتی نداشته است.

کرامت هم به معنی بزرگی است و به این مفهوم است که عارفان حق و یا هر کس دیگری بر اثر ریاضت و مخالفت با نفس و هواهای نفسانی و هم بر اثر ممارست تمرین و سختی دادن به خود به نتایج مطلوبی می‌رسند، که بروز این نتایج را در چنین افرادی به عنوان کرامت یاد می‌کنند، مانند اعمالی که مرشدان و پیران طریقت به انجام رسانیده‌اند و یا خوارقی که به مشایخ متصوفه نسبت داده‌اند و نیز کارهای جالبی که توسط دراویش صورت می‌پذیرد، همچنین می‌توان از کارهای خارق العاده و نیز محیر العقول مرتاضان هندی و یوگی‌ها نام برد.

گویا این اساس و ناموس هستی است که هر کس در مسیری زحمتی بکشد و سختی ای را متحمل شود پاداش وی را کرامت می دهند. اما مطلب مهم این جاست که اولیای حق این کرامت ها را بر حسب خلوص و پاکی، و طاعات و عبادات به دست آورده اند و نه تنها این ها را مایه فخر و بزرگی خود بر دیگران نمی دانند بلکه بر خلاف سایرین به خاطر رسیدن به کرامت نیز خود را به مشقت نمی اندازند و این همه را طفیلی عبادتشان داده اند بی این که تقاضایشان چنین بوده باشد.

پس کرامت آن امر خارق العاده ای است که به دست «ولی» به انجام می رسد، حال آن که معجزه نوع امر خارق عادتی است که توسط «رسول» به وقوع می پیوندد.

در آیات قرآن مواردی یافت می شود که اشارتی وسیع و جالب جهت امور خارق العاده در آن مطرح شده که انجام آن را به غیر امام یا پیغمبر نسبت می دهد، مثلا آن جا که سلیمان عَلَيْهِ السَّلَامُ تقاضای حضور تخت بلقیس، ملکه سبا را از نزدیکان خود می کند، دو تن به ترتیبی که قرآن یاد می کند توانایی خود را مبنی بر انجام آن عمل اعلام می کنند یکی از آنها عفرتی است از جن و دیگری وزیر حضرت سلیمان، آصف بن برخیا است که قرآن از آن به **قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ** **عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ** تعبیر می کند، حال آن که از این دو هیچ کدام نبی نبوده اند ولی توان و یارای انجام امور خارق العاده را داشته اند. مورد دیگری هست که قرآن به حضرت مریم در دوران اعتکاف در محراب نسبت می دهد حال آن که مریم با این که پیغمبر نبوده ولی داری کرامتی که در قرآن ثبت است بوده است. اما مطلبی که در این جا وجود دارد فرق کرامت و معجزه است، که معجزات انبیا جهت اثبات صدق رسالت و نبوتشان می باشد و چون فعل از ناحیه ای

برتر صادر می شود لذا با تحدی تواءم است تحال آن که کرامت نه نشانه نبوت و خبرآوری از غیبت است و نه دعوی تحدی و مقابله به مثل را دارد.

رسول و نبی موظف هستند برای اثبات نبوت خویش و بیان قدرت خدا برای عموم، اعجاز خویش را ظاهر و هویدا کنند و حال آن که اولیا نه تنها کرامت خویش را هویدا نمی سازند بلکه در پوشانیدن آن هم دقت و کوشش فراوان به خرج می دهند. ابوالقاسم قشیری در رساله خویش می نویسد: «هر گاه هیچ کرامتی از ولی صادر نشود خللی به ولایت او نمی رساند در حالی که صدور معجزه از نبی واجب است.» (317)

دکتر قاسمی غنی در تحقیقات خود در این مورد می نویسد: به عقیده بعضی ولی ممکن است از صدور کرامت از خود کاملاً واقف و باخبر باشد. اما هیچ وقت نمی گوید که فلان کرامت را ابراز داشته ام بلکه می گوید فلان کرامت به من داده شده یا به من ظاهر شد، در هر حال از صدور کرامت باخبر است و به آن استشعار دارد، اکثر صوفیه معتقدند که کرامت فقط در حال خلسه و بی خودی ولی صادر می شود که این معنی که به صدور کرامت مستشعر نیست بلکه در آن حال کاملاً تحت اراده الهی و به کلی از خود بی خبر است و هیچ گونه تعین و شخصیتی ندارد، خلاصه در موقع صدور کرامت شخص ولی از میان برخاسته و در خدا محو شده است و هر که در آن حال با او مخالفت کند با خدا مخالفت کرده، زیرا در آن حال خدا از لبان او حرف می زند و با دست او کار می کند. (318)

مولانا هم در قصه سبحانی ما اعظم شائنی گفتن بایزید بسطامی با مریدان را

به همین جهت بیان داشته است.

با مریدان آن فقییر محتشم بایزید آمد که نک یزدان منم

گفت مستانه عیان آن ذوفنون
چون گذشت آنحال وگفتندش صباح
گفت این بار ار کنم این مشغله
حق منزله از تن و من با تنم
چون وصیت کرد آن آزاد مرد
مست گشت او باز از آن سغراق زفت
نقل آمد عقل او آواره شد
عقل چون شحنه است چون سلطان رسید
عقل سایه حق بود حق آفتاب
چون پری غالب شود بر آدمی
هر چه گوید او پری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود
اوی او رفته پری خود او شده
چون به خود آید نداند یک لغت
پس خداوند پری و آدمی
شیر گیر از شیر کی ترسد بگو
شیر گیر از خون نره شیر خورد
ور سخن پردازد از راز کهن
باده ای را می بود این شر و شور
که ترا از توبه کل خالی کند
گر چه قرآن از لب پیغمبر است
لا اله الا اناها فاعبدون
تو چنین گفتی و این نبود صلاح
کاردها بر من زنید آن دم هله
چون چنین گویم بیاید کشتنم
هر مریدی کاردی آماده کرد
آن وصیتهاش از خاطر برفت
صبح آمد شمع او بیچاره شد
شحنه بیچاره در کنجی خزید
سایه را با آفتاب او چه تاب
گم شود از مرد وصف مردمی
زین سری نه زان سری گفته بود
کردگار آن پری خود چون بود
ترک بی الهام تازی گو شده
چون پری را هست این ذات و صفت
از پری کی باشدش آخر کمی
شرح راه از کور که پرسد بگو
تو بگویی او نکرد آن باده کرد
تو بگویی باده گفته است این سخن
نور حق را نیست این فرهنگ و زور
تو شوی پست او سخن عالی کند
هر که گوید حق نگفت او کافر است

چون همای بی خودی پرواز کرد
 عقل را سیل تحیر در ربود
 نیست اندر جبهه ام الا خدا
 آن مریدان جمله دیوانه شدند
 هر یکی چون ملحدان گرد کوه
 هر که اندر شیخ تیغی می خلید
 یک اثر نی بر تن آن ذوفنون
 هر که او سوی گلویش زخم برد
 و آن که او را زخم اندر سینه زد
 و آن که آگه بود از آن صاحب قران
 نیم دانش دست او را بسته است
 روز گشت و آن مریدان کاسته
 پیش او آمد هزاران مرد و زن
 این تن تو گر تن مردم بدی
 با خودی با بی خودی دو چار زد
 ای زده بر بی خودان تو ذوالفقار
 زانکه بی خود فانی است و ایمن است
 نقش او فانی و او شد آینه
 گر کنی تف سوی روی خود کنی
 و ببینی روی زشت آن هم تویی
 او نه این است و نه آن او ساده است
 آن سخن را بایزید آغاز کرد
 زان قوی تر گفت کاول گفته بود
 چند جویی بر زمین و بر سما
 کاردها در جسم پاکش می زدند
 کارد می زد پیر خود را بی ستوه
 باژگونه او تن خود می درید
 و آن مریدان خسته در غرقاب خون
 حلق خود بپریده دیده و زار مرد
 سینه اش بشکافت شد مرده ابد
 دل ندادش که زند زخم گران
 جان ببرد الا که خود را خسته کرد
 نوحه ها از خانشان برخاسته
 کای دو عالم درج در یک پیرهن
 چون تن مردم ز خنجر گم شدی
 بی خود اندر دیده خود خار زد
 بر تن خود می زنی آن هوش دار
 تا ابد در ایمنی او ساکن است
 غیر نقش روی غیر آن جای نه
 و زنی بر آینه برخورد زنی
 و ببینی عیسی و مریم تویی
 نقش تو در پیش تو بنهاده است

چون رسید اینجا سخن لب در بیست چون رسید اینجا قلم در هم شکست
لب بیند ار چه فصاحت دست داد دم مزن و الله اعلم بالرشاد

مطلب مهم دیگر این جاست که صاحبان کرامت به کرامت خود هیچ وقعی
نمی نهند و کسانی را که به کراماتی رو آورده و آن را فخر خویش می دانند و
به تکبر زیست می کنند و به تمسخر گرفته و حقیرشان می پندارند و این مبین
این است که کرامت نباید غرور آفرین و فخرزا باشد، و چه بسا خداوند به بنده
ای کرامت عنایت کند منتهی نه از سر استحقاق بل به جهت امتحان و ابتلاء و
چون فرد را در غرور بیند به ابتدالش کشد، ورنه به ارشادش بکوشد، آن چنان
که از عارف بزرگ بایزید بسطامی نقل شده است که گفت: در بدایت احوال
خداوند آیات و کرامات به من نشان می داد ولی من به آیات و کرامات توجهی
نداشتم، چون خداوند مرا چنین یافت راه معرفت خود را به من نمود. (319)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری عارف نامدار، در ذکر بایزید بسطامی می
نویسد گفتند: بر آب می روی. گفت: چوب پاره ای بر آب برود. گفتند: در هوا
می پری. گفت مرغ در هوا می پرد. گفتند: در شبی به کعبه می روی. گفت:
جادویی در شبی از هند به دماوند می رود. پس گفتند، کار مردان چیست؟
گفت: آن که دل در کس نبندد به جز خدای عزوجل. (320) و نیز از بایزید نقل
کرده اند که گفته است: اگر دیدید که مردی سجاده بر آب گسترده و در هوا
مربع نشسته، تا اعمال او را در اوامر و نواهی ندیدید، فریب وی را نخورید. (321)

چنان که گفتیم نفس کرامت برای اولیاء فخری نیست تا آن چنان که بایزید بر
روی آب راه رفتن را و در هوا پریدن را نه مقامی می داند و نه فخری، بل
کرامت واقعی را دل به خداوند بستن می داند و بس، این آن چیزی است که
عرفان نام دارد ورنه اگر در هوا پریدن کرامت است و عرفان، مگس نیز صاحب

کرامت است و عارفی نامور، و اگر بر روی آب راه رفتن عرفان و کرامت باشد، بسیار خس و خاشاک بر روی آب راه می روند پس آن خسان باید که عارف و صاحب کرامت باشند و حال آن که نه این عرفان است و نه آن کرامتی که بتوان از آن یاد کرد.

عطار نیشابوری در ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی عارف نام دار شهیر می نویسد: شیخ ابوالحسن خرقانی گفته است: هزار منزل است بنده را به خدا، اولین منزلش کرامات است اگر بنده مختصر همت بود به هیچ مقامات دیگر نرسد. (322)

کرامت رها کن سوی حق برو	مکن جان خود را به این ها گرو
هر آن کوبه سوی کرامت رود	همانا زحق سوی ظلمت شود
کرامت درین مرحله هیچ نیست	مشو غره بر آن چه که هیچ نیست
هر آن کس که قصد کرامت کند	ز شیطان و نفسش اطاعت کند
کرامات بر صیص و صنعان پیر	کجا بهر ایشان شدی دستگیر
کرامت اگر ارزشی داشتی	خدا کار شیطان نه بگذاشتی
کرامات و طاعات و شطح و جز این	رها کن بیا عاقبت را ببین
کرامات ابلیس پیر لعین	نبودی ورا دستگیر و معین
خداوند ترفند و خارق بدی	به یک دم ز مغرب به مشرق شدی
کرامات و جادوی وی بی شمار	هزاران هزاران هزاران هزار
کرامت عزیزم نخستین ره است	از آدم به مولا هزاران ره است
هر آن کو که در بدو این ره بماند	ز حق و حقیقت کناره بماند
ز طامات و شطح و چنین کارها	رها شو مکن پشت خود بارها
ز جادو و سحر و کرامات و فن	به حق رو کن ای سالک خوش ذقن
عنان دلت را به دستت بگیر	مخور گول و سواس شیطان پیر

توجه به این گونه فن عجیب ز گولی و از سادگی است حبیب
کرامت عزیزا به جز ذکر حق نباشد بدین شیوه گیری سبق
دل از این همه طاهر و پاک کن به فرق هر آن غیر حق خاک کن
دلت را درین ره صفایی بده خدا را در آن خانه جایی بده
دل آئینه جلوه کبریاست محل تجلی دادار ماست (323)

و نیز از قول ابوعلی جوزجانی می نویسد: صاحب استقامت باش نه صاحب
کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای تو استقامت. (324) و همچنین از قول
جنید بغدادی نقل می کند که گفته است: حجاب سه است، نفس و خلق و دنیا و
این سه حجاب عام است، حجاب خاص سه است، دید طاعت و دید ثواب و
دید کرامت و نیز گفته است که: زلت عارف میل است از کریم به کرامت. (325)

عبدالرحمن بن احمد جامی در کتاب تذکره خود، قسمتی تحت عنوان القول
فی انواع الکرامات و خوارق العادات می نویسد: انواع خوارق عادات بسیار
است چو ایجاد معدوم و اعدام موجود، اظهار امری مستور و ستر امری ظاهر و
استجاب دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه از
حسن و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در امری مختلفه و احیای
موتی و اماته احیاء و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر
آن و احضار طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و غیر آن و احضار
طعام و شراب حاجت بی سبب ظاهر و غیر آن از اعمالی که ناقض عادات
باشد. (326)

اینک برای نمونه یکی از سخنان بسیار عمیق و زیبای عارف نامی، شیخ
ابوالحسن خرقانی، که کرامتی نیز در پایان آن ثبت است به نقل استاد مجتبی

مینوی در کتابی که پیرامون شیخ ابوالحسن به نگارش در آمده را ذیلا برای حسن ختام این بخش در می آوریم.

شیخ گفت: جهد مردان چهل سال است: ده سال رنج باید بردن تا زبان راست شود و به کم (از) ده سال راست نشود، و ده سال رنج باید برد تا این گوشت حرام که به تن ما بر رسته است از ما بشود، و ده سال رنج باید برد تا دل با زبان راست شود، هر که چهل سال قدم چنین زند امید باشد که از حلق وی آوازی برآید که در وی هوا نبود. گفتند: آن را نشانی بود؟ شیخ روی سوی کوه کرد و بگفت: الله! سنگ ها از کوه جدا شدن گرفت. ⁽³²⁷⁾

5 توجه و یاد نشانه های لطف الهی

نشانه های لطف خداوند فراوان است و قرآن آیات بسیاری را به این مورد اختصاص داده، بخشی از صفات و نشانه های لطف الهی که در خصوص روابط او با انسان است به اختصار با توجه به آیات آن در ذیل می آید:

1- خیر حافظ یوسف 64

2- اهل المغفره مدثر، 56

3- ارحم الرحمین اعراف، 151

4- خیرالرحمین مومنون، 109 و 118

5- خیر الرازقین مائده، 114

6- خیر الغافرین اعراف، 155

7- خیر الناصرین آل عمران، 150

8- ذوالرحمه انعام، 133 و 137

9- ذو الفضل بقره، 105 - 243

10- ذومغفره رعد، 6

- 11- رفيع الدرجات غافر، 15
- 12- سميع الدعاء آل عمران، 38
- 13- غافر الذنب غافر، 3
- 14- قابل التوب غافر، 3
- 15- نعم المولى انفال، 40
- 16- نعم النصير انفال، 40
- 17- نعم الوكيل آل عمران، 173
- 18- واسع المغفره نجم، 33
- 19- اكرم علق، 3
- 20- باسط بقره، 245
- 21- حفيظ هود، 57
- 22- رؤوف بقره، 143
- 23- رحمان حمد، 1
- 24- رحيم حمد، 1
- 25- رزاق ذاريات، 58
- 26- سلام حشر، 23
- 27- شفيع انعام، 51
- 28- العفو حج، 60
- 29- غفار طه، 82
- 30- غفور بقره، 173
- 31- كافي زمر، 36
- 32- كريم انفطار، 6

- 33- لطيف انعام 103
34- مجيب هود، 61
35- مستعان يوسف، 18
36- نصير نساء، 45
37- نور نور، 35
38- هادي حج، 54
39- واسع بقره، 115
40- وهاب ص، 9
41- تواب بقره، 37

7. ذکر رسولان

نبوت دومین اصل مشترک همه ادیان الهی است، نبی به کسی می گویند که از ناحیه ای خبری تازه و بزرگ به هم راه آورد. آن خبر بزرگ چیزی جز بیان اصل اول و سوم مشترک در همه ادیان نیست. خبر از مبدا و خبر از معاد، بزرگ ترین اخباری است که توسط رسولان الهی برای مردم آورده و ابلاغ شده است. رسولان در بدو انجام مسئولیت سنگین و طاقت فرسای خویش به بندگی و عبودیت خود اعتراف داشته اند و قدرت احتمالی ای که در مواقف گوناگون به مرحله انجام و ظهور می رسید و نام اعجاز به خود می گرفت را منسوب به خدای خویش که هم خالق آنان بوده و هم مبعوث کننده ایشان دانسته اند. پس از این دعوت به توحید را آغاز کرده و فریاد نفی شرک سر داده اند و خلائق را در جهت یکتایی و یگانگی دعوت می نموده اند. و همچنین رسولان اخبار آینده دور را که پیرامون مرگ و حیات جاوید که در قیامت ظاهر می شود ابلاغ و معرفی کرده اند.

خداوند بزرگ در کتاب خویش از رسولان خود یاد می کند و اوصاف پاکشان را یک به یک بر می شمرد. و اینان را الگوهای عملی برای رسیدن به مقامات والای سلوک معنوی معرفی می نماید.

از مباحث زیبای قرآنی یکی هم ذکر انبیا و اولیای الهی است به عنوان کسانی که دائم الذکر بوده و الگوی مناسب و خوب برای مردم به حساب می آیند. اینان اهل الذکرند. بخش عمده ای از قرآن به بحث نبوت پرداخته و شخصیت، صفات، رفتار و رسالتشان را توضیح داده است و ذکر احوال بیش از 25 پیامبر و شرح صفات و حالات ایشان نشان از ارزش آنان و اعتبار بخشیدن به مسئله نبوت است. بحث نبوت به دو مقوله دیگر مربوط است یکی آفرینش و

دیگر هدایت و رشد مخلوقات. در این که خداوند جهان آفرین آفریننده جهان هستی است تردیدی وجود ندارد و پیام و سخن اولیای الهی و انبیا با مردم و قوم خود نیز چیزی جز این نبوده است. در سوره شریفه ابراهیم، آیه 10 آمده است: **قالت رسلهم افي الله شك فاطر السموات و الارض يدعوكم ليغفر لكم من ذنوبكم و يوخرکم الى اجل مسمى...** «پیامبرانشان گفتند: آیا در خدا - آن آفریننده آسمان ها و زمین - شکی هست؟ شما را فرا می خواند تا گناهانتان را بیامزد و تا مدتی معین شما را زنده گذارد.»

جهان آفرینش که به قدرت آن حکیم لایزالی آفریده شده البته که هدفی دارد و هیچ چیز در این جهان با توجه به آیات شریفه سوره های ص و انبیا (آیات 27 و 16) بی هدف نیست و حتی ذره ای از ذرات باطل و عبث خلق نشده است. **و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما باطلا - و ما خلقنا السماء و الارض و ما بينهما لاعین.**

بدیهی است که این عبث نبودن تنها به صورت جهان خلاصه و ختم نمی شود بلکه به جهان انسانی نیز مربوط است و همین نکته است که ظهور و بروز نبوت را سبب می شود. اما پیش از توجه به این مسئله، اشعار آیات نسبت به هدفمند بودن آفرینش انسان بسیار مهم و جالب است. در سوره شریفه مومنون، آیه 115 می خوانیم: **افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون** «آیا گمان کرده اید که شما را بیهوده آفریده ایم و شما به سوی ما بازگشت نمی کنید؟»

این آیه به جدی بودن نظام خلقت و آفرینش انسان اشاره دارد و هم به این نکته تاکید می کند که هم چنان که آمدن و پدیدار شدن از سوی اوست و بازگشت همه نیز به سوی اوست. اما برای آن که این آمدن با معرفتی بایسته توأم باشد خارج نشود باز به وجود اهل الذکر که اولیاء و راهبران معنوی بشرند

نیاز اساسی است. پس این که ایشان حلقه های اتصال انسان و خدا و خدا و انسانند به خودی خود کافی است که اعتباری فزون داشته و در کتاب ذکر از ایشان نیز یاد شود.

قرآن نام بیست و پنج تن از پیامبران را ذکر کرده است. به ترتیب الفبا نام مبارکشان به این شرح است:

- 1- حضرت آدم علیه السلام.
- 2- حضرت ابراهیم علیه السلام.
- 3- حضرت ادريس علیه السلام.
- 4- حضرت اسحاق علیه السلام.
- 5- حضرت اسماعیل علیه السلام.
- 6- حضرت الیاس علیه السلام.
- 7- حضرت ایوب علیه السلام.
- 8- حضرت ابراهیم علیه السلام.
- 9- حضرت ذوالکفل علیه السلام.
- 10- حضرت ذکریا علیه السلام.
- 11- حضرت سلیمان علیه السلام.
- 12- حضرت شعیب علیه السلام.
- 13- حضرت صالح علیه السلام.
- 14- حضرت عزیز علیه السلام.
- 15- حضرت عیسی علیه السلام.
- 16- حضرت لوط علیه السلام.
- 17- حضرت موسی علیه السلام.

- 18- حضرت نوح عليه السلام.
- 19- حضرت هارون عليه السلام.
- 20- حضرت هود عليه السلام.
- 21- حضرت اليسع عليه السلام.
- 22- حضرت يحيى عليه السلام.
- 23- حضرت يعقوب عليه السلام.
- 24- حضرت يوسف عليه السلام.
- 25- حضرت يونس عليه السلام.

علاوه بر این، نام چندی از سوره های قرآن نیز به اسم بعضی از رسولان الهی است، از جمله سوره یونس، سوره هود، سوره یوسف، سوره ابراهیم، سوره محمد و سوره نوح را می توان نام برد. علاوه بر اینها سوره ای نیز به نام سوره انبیاء در قرآن وجود دارد. همچنین در سوره های ص، طه، مریم و نیز صافات و شعراء به تفضیل پیرامون رسولان بزرگ الهی و دعوت ایشان و دامنه گسترده رسالتشان بحث و گفتگو شده است.

اضافه بر همه این ها در چند آیه از قرآن، خداوند بزرگ به رسولش حضرت محمد صلی الله علیه و آله وحی می فرستد که از رسولانش و نیز پاکانی که مدام در یاد خداوند می باشند و صاحب اسمای حسنی و صفات نیک و برجسته انسانی اند یاد کند، نمونه ای از آیات که خداوند امر به یاد کردن بندگان ذاکر خویش می کند چنین است:

«ذکر رحمہ ربک عبده زکریا⁽³²⁸⁾»

«واذکر فی الكتاب مریم...⁽³²⁹⁾»

«واذکر فی الكتاب ابراهیم...⁽³³⁰⁾»

«واذکر فی الكتاب موسی...»⁽³³¹⁾

«واذکر فی الكتاب اسمعیل...»⁽³³²⁾

«واذکر فی الكتاب ادریس...»⁽³³³⁾

«واذکر عبدنا ایوب...»⁽³³⁴⁾

«واذکر عبادنا ابراهیم و اسحق و یعقوب...»⁽³³⁵⁾

«واذکر اسمعیل و الیسع وذاکفل...»⁽³³⁶⁾

با در نظر داشتن آیه «اذکرونی اذکرکم»، و این که در آیات فوق خداوند از بندگان خاص خود یاد می کند خود بزرگ ترین گواه است بر این که مذکورین از ذاکرین خداوند تعالی بوده اند و آنی از خداوند غفلت نکرده و هیچ گاه نسیان رب بر آنان مستولی نشده است. اگر آیات مذکور را با دقت تحت بررسی قرار دهیم با به دست آوردن صفاتی که خداوند به یکایک این بزرگان نسبت می دهد به خوبی، صفات ذاکر به دست می آید.

یکی از بهترین بخش های قرآن کریم آیاتی است که از نبوت انبیای الهی سخن می گوید و هم آن دسته از آیاتی که از اولیای او یاد می کند، شاید جزو شیرین ترین آیات قرآن نیز همین باشد چه از یک سو ربط ایشان است با خدا و از یک سو ارتباط آنان است با جامعه بشری و در این قسمت رنج ها و آسیب ها و استقامت و پایداری ها و بسیاری مسائل دیگر وجود دارد که بهای هر کدام از آنان را می توان در این چالش ها دید. ارزش انبیا در نزد خداوند آن قدر هست که سبب وساطت او و خلق باشند و چنان معتبرند که سراسر قرآن به ذکر ایشان و سلوک عرفانی و چالش های آنان با گروه های مخالفان پرداخته است و به راستی که شناخت هر یک از آنان چنان تاثیر گذار است که با آشنایی هر یک از آنان یک گام بلند به کمال و هدایت می توان برداشت.

تفصیل صفات، سلوک و فرمان پذیری هر یک از پیامبران را در کتاب های تاریخ و قصص در تفاسیر معتبر می توان جست و جو نمود. ما نیز در دو کتاب قرآنی با نام های سروش آسمانی و نسیم وحی به تفصیل از این بابت سخن گفته و آیات هر پیامبری را به تفکیک ثبت کرده ایم. شرحی عرفانی و برداشتی باطنی و معنوی نیز توسط شیخ اکبر محیی الدین بن العربی در کتاب بی نظیر فصوص الحکم درباره انبیای الهی صورت گرفته است و هر پیامبری چونان نگینی است که بر انگشتری نشسته است، با هر نبی یک واژه عرفانی هم راه شده و مباحث شگرفی در آن باره صورت گرفته است. فهرست انبیاء و صفات معنوی رمزآمیزی که در فصوص الحکم آمده بدین شرح است:

- 1- حکمه الهیه فی کلمه آدمیه
- 2- حکمه نفثیه فی کلمه شیثیه
- 3- حکمه سبوحیه فی کلمه نوحیه
- 4- حکمه قدوسیه فی کلمه ادریسیه.
- 5- حکمه مهیمنیه فی کلمه ابراهیمیه
- 6- حکمه حقیه فی کلمه اسحاقیه
- 7- حکمه علیه فی کلمه اسماعیلیه.
- 8- حکمه روحیه فی کلمه یعقوبیه
- 9- حکمه نوریه فی کلمه یوسفیه.
- 10- حکمه احدیه فی کلمه هودیه.
- 11- حکمه فاتحیه فی کلمه صالحیه.
- 12- حکمه قلبیه فی کلمه شعیبیه.
- 13- حکمه ملکیه فی کلمه لوطیه.

- 14- حکمه قدریه فی کلمه عزیریه.
- 15- حکمه نبویه فی کلمه عیسویه.
- 16- حکمه رحمانیه فی کلمه سلیمانیه.
- 17- حکمه وجودیه فی کلمه داوودیه.
- 18- حکمه نفسیه فی کلمه یونسیه.
- 19- حکمه غیبیه فی کلمه ایوبیه.
- 20- حکمه جلالیه فی کلمه یحیاویه.
- 21- حکمه مالکیه فی کلمه زکریاویه.
- 22- حکمه ایناسیه فی کلمه الیاسیه.
- 23- حکمه احسانیه فی کلمه لقمانیه.
- 24- حکمه امامیه فی کلمه هارونیه.
- 25- حکمه علویه فی کلمه موسویه.
- 26- حکمه صمدیه فی کلمه خالدیه.
- 27- حکمه فردیه فی کلمه محمدیه.

غیر از این تفصیل شرح حال انبیا به انضمام فهرست آیاتی که در قرآن درباره هر کدام از انبیای الهی و اولیای عظام او وجود دارد در کتاب سروش آسمانی ثبت کرده ایم که برای اهل تحقیق و پژوهندگان علوم قرآنی می تواند محل رجوع باشد.

و لكل امه رسول فاذا جاء رسولهم قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون. ⁽³³⁷⁾

«و برای هر امتی پیامبری هست. پس هنگامی که پیامبرشان آمد بر اساس

عدل میان آن ها حکم خواهد شد و بر هیچ کس ستم نخواهد شد.»

این آدمی که به زیر سلطه نفس می رود و شیطان و وسوسه های اماره او را از راه منحرف می سازد و از ذکر دو روش می گرداند از الطاف خداست که اولیا خود را به سوی ایشان گسیل نماید تا از پس غفلت، بیداری، از پس جهل و نادانی، دانش و معرفت و از پس فراموشی حق، یاد او را برایشان زنده گرداند. این اولیا کسانی هستند که به واسطه لطف حق بر شیطان و نفس خویش احاطه پیدا کرده اند و از فیض ذکر حق صاحب نفس شده اند.

این کاملان که از سوی خداوند حکیم مامور هدایت و ارشاد بشرند دارای عقلی عالی و اراده ای نیرومندان، و از سوی او برآند تا آدمیان را هماره در بیم و امید و بشارت و انذار نگاه دارند تا از خدا غافل و دور نشوند. قرآن در این باره می فرماید:

رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجه بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما. (338)

«پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم رسان بودند تا برای مردم پس از آمدن انبیا بر خدا حجتی باقی نماند و خداوند با عزت و حکیم است.»
و نیز می فرماید:

ولو انا اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی. قل کل متربص فتربصوا فستعلمون من اصحاب الصراط السوی و من اهتدی. (339)

«و اگر پیش از آمدن پیامبری عذابشان می کردیم می گفتند: ای پروردگار ما، چرا رسولی به ما نفرستادی تا پیش از آن که به خواری و رسوایی افتیم از آیات تو پیروی کنیم؟ بگو: همه منتظرند شما نیز منتظر بمانید. به زودی خواهید

دانست آن ها که به راه راست می روند و آن ها که هدایت یافته اند چه کسانی هستند.»

بر اساس تعالیم قرآن اهداف رسالت و بعثت انبیای الهی که ذاکران حق و مذکران خلق هستند صرف نظر از ذکر آیات مربوطه به این شرح خواهد بود:

- 1- دعوت به توحید و پرستش خدایی واحد.
- 2- آشنایی دادن مردم با اسماء و صفات خدای جهان آفرین «الله».
- 3- اشاره داشتن به این که انسان ها همگی بندگان خدایند و معبودی جز الله، آفریننده همه موجودات نیست.
- 4- آشنایی دادن مردم به رسم و آئین و احکام و فرمان های خداوند.
- 5- هشدار دادن نسبت به جهان پس از مرگ و حتمی بودن قیامت و معاد.
- 6- هشدار دادن نسبت به خطاهای بشری و بیدار کردن حس فطری آن ها.
- 7- هشدار دادن به مردم برای وقوع عذاب الهی در صورت تداوم کفر و ظلم و شرک و نفاق.

- 8- معرفی آیات و بینات الهی در همه جوانب آن.
- 9- بر پا داشتن عدل و قسط در جامعه انسانی.
- 10- اصلاح امور شخصی و اجتماعی مردم.
- 11- تلاوت آیات الهی بر مردم.
- 12- تعلیم کتاب و حکمت دینی.
- 13- پاکسازی و تزکیه باطن و روان آدمیان.
- 14- دعوت به تقوای الهی و اطاعت از اوامر خداوند.
- 15- آزاد کردن انسان ها و باز کردن عقل و زنجیر از دست و گردن آن ها.

16- خارج کردن انسان ها از ظلمات و راهنمایی نمودن آنان به نور و
روشنایی.

و قرآن کریم ذکر یکایک رسولان و کارهایی که برای سعادت مردم و کمال
بشری انجام داده اند را متذکر شده و آنان را اوصاف بلندشان الگویی مناسب
برای جامعه های انسانی قرار داده است.

8. ایجاد زمینه ذکر

قرآن کریم برای این که در وجود انسان ها ذکر ایجاد شود و متذکر انسان ها باشد مطالبی را بیان می کند و اظهار می دارد که این سلسله مطالب ممکن است که شما را به تذکر برساند در صورتی که نسیان و غفلت ناخودآگاه صورت گرفته باشد و حالتی از جحد و انکار دانسته در آن مشاهده نشود. اینک آیات قرآنی که این مطلب را بیان می کند ذیلا می آوریم تا ببینیم که چه چیزهایی زمینه ساز ایجاد ذکر خداوند در انسان می باشد:

ولا تتكحوا المشركات حتى يؤمنن و لامة مؤمنة خير من مشرکه ولو اعجبتکم و لا تتكحوا المشركين حتى يؤمنوا و لعبد مؤمن خير من مشرک ولو اعجبکم اولئك يدعون الى النار والله يدعو الى الجنة و المغفرة باذنه و آیاته للناس لعلهم يتذكرون. (340)

«به زنی مگیرید زنان مشرک را مگر آن که ایمان آورند و کنیز با ایمان بهتر از زن مشرک است هر چند که شما را خوش آید از جهت مال یا نسبت یا صورت، و زن مسلمان را به مردان مشرک ندهید مگر ایمان آورند و هر آینه بنده با ایمان بهتر از مشرک است هر چند که شما را از دارایی او خوش آید، که آن ها به آتش خوانده می شوند و خداوند آیات خود را برای مردم بیان می کند شاید که ایشان متذکر شوند پند پذیرند و حق را دریابند.»

یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سواتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر ذلک من آیات الله لعلهم یدکرون. (341)

«ای فرزند آدم، ما بر شما پوشیدنی و جامه و متاع مناسب هر گروه فرستادیم، لیکن جامه پرهیزکاری بهترین لباس است و این از نشانه های نیک و شگفتی های لطیف خداوند است تا شاید متذکر شوید.»

الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء. توتى اكلها كل حين باذن ربها و يضرب الله الامثال للناس لعلهم يتذكرون.⁽³⁴²⁾

«نبینی چگونه خداوند مثل زده است سخن خوش پاک را به درخت خوش پاک که بیخ آن در زمین استوار و شاخ و برگ آن در بالاست، آن درخت هر زمان میوه خود را به دستور پروردگارش می دهد و خداوند این مثل ها را برای مردم می زند، باشد که دریابند و متذکر شوند»

و لقد آتینا موسی الكتاب من بعد ما اهلکنا القرون الاولى بصائر للناس و هدی و رحمه لعلهم يتذكرون.⁽³⁴³⁾

«ما پس از آن که مردمان پیشین را هلاک کردیم، موسی را کتاب تورات دادیم که در آن حکم ها و پیغام های روشن برای مردم و راه نمونی و بخشایش است، تا مگر آنان متذکر شوند.»

و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا و لکن رحمه من ربک لتنذر قوما ما اتیهم من نذیر من قبلک لعلهم يتذكرون.⁽³⁴⁴⁾

«و تو (ای محمد) به آن سوی طور نبودی آن گاه که ندا دادیم، لیکن از رحمت خداوند تو بود که تو را پیغام دادیم تا با سخنان ما آن گروه را بیم دهی، گروهی که پیش از تو بیم دهنده ای برای آن ها نیامده بود، تا مگر آنان متذکر شوند.»

و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون.⁽³⁴⁵⁾
«و ما برای آنان (کافران) سخن در سخن پیوستیم (از وعده و وعید و قصه) تا مگر آنان پذیرای ذکر شوند.»

و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل لعلهم يتذكرون. قرآنا عربیا غیر ذی عوج لعلهم يتقون.⁽³⁴⁶⁾

«ما در این قرآن برای مردم از هر سانی (مثل) زدیم تا مگر متذکر شوند، قرآنی عربی، بدون هیچ کزی و انحراف تا مگر از گناه و عذاب پرهیزند و پرهیزکار شوند.»

در آیات این بخش اگر توجه کنیم در می یابیم که خداوند تعالی جهت ایجاد زمینه های ذکر چه مطالبی را بیان داشته است، برای توضیح بیش تر آن مفاهیم، آیات را فهرست وار مرور می کنیم: در آیه اول (بقره، 221) بیان می کند که زنان مشرک را به عقد و نکاح نگیرند مگر این که ایمان آورند، در این جا اشاره به قدرت و نفوذ زنان دارد که گاه با جاذبه های مخصوص زنانه مشغولیت های فراوانی را می توانند به بار آورند و در قسمت دوم آیه می فرماید زن مسلمان را به مرد مشرک در صورتی که مومن نشود ندهید، در این صورت نیز اشاره به سلطه مردان دارد که به راحتی می توانند مانع طاعات و عبادات زنان شوند. در آیه دوم (اعراف، 26) از تقوی به عنوان لباسی یاد می کند که به خودی خود به علت خود نگهداری از گناه و فساد می تواند عامل یا زمینه ساز ذکر الهی باشد. در آیات سوم (ابراهیم 25 - 24)، پنجم، ششم و هفتم (قصص، 51 - زمر، 28 - 27)، به مفاهیم مثال ها و قول اشاره می کند از آن ها به عنوان مقدمه ایجاد زمینه ذکر یاد می کند، و نهایتا در آیه چهارم مستقیما کتاب الهی را که عامل هدایت و دارای رحمت است برای زمینه ذکر معرفی می نماید.

چنان که از آیات مذکور پیداست خداوند بزرگ برای این که انسان ها را متذکر سازد مدام با آن ها در تماس بوده و آنی آنان را به حال خویش واگذار نکرده است و هیچ گاه نخواسته است آن ها در سرگردانی خود غوطه ور گردند، از این رو گاهی آیاتش را برای مردم بیان کرده است و آشکارا آن را برای مردم به نمایش می گذارد. گاهی مثل هایی ملموس و عینی می زند و حال افراد

متذکر و غیر متذکر را یاد آور می شود و نیز آدمیان را به سمت تقوی که به معنای کنترل کردن خود می باشد فرا می خواند تا از این طریق مردم را از گرایش به سوی فساد و گناه برحذر دارد تا در نتیجه دوری از گناه و فساد منعی برای رسیدن به تکامل و کمال انسان ها پدید نیاید و چون منعی در مسیر کمال انسان نباشد قهرا انسان در مسیر فطرت خویش حرکت می کند و بدیهی است که حرکت مبتنی بر فطرت در مسیر الهی بوده و ختم به خیر هم می باشد و همه کس را معلوم است که پایان هر خیری خداوند و کمال هر خیری نیز هم اوست و بس.

9. دعوت به ذکر

دعوت به تذکر یکی دیگر از مباحثی است که در قرآن به آن توجه فراوانی شده است، آیات زیادی وجود دارد که آدمیان را به یاد خدا دعوت می کند، نمونه ای از این آیات چنین است:

و حَاجَهُ قَوْمُهُ قَالَ اتَّحَاجُونَ فِي اللَّهِ وَ قَدْ هَدِينَا وَ لَا إِخَافَ مَا تَشْرَكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يُشَاءَ رَبِّي شَيْئًا وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ. (347)

«خویشان او (ابراهیم) بر او پیکار نموده و دعوی حق کردند گفت: شما با من محاجه می کنید درباره خدای در صورتی که او مرا به راه راست هدایت کرده و من از آن چه شما انباز برای خدا می گیرید نمی ترسم مگر آن که خدا گزندی برای من بخواهد، چون خدای من به دانش خود به همه چیز از بودنی ها رسیده است، آیا در نمی یابید و متذکر نمی شوید؟»

ان ربکم الله الذی خلق السموات و الارض فی سته ایام ثم استوی علی العرش یدبر الامر ما من شفیع الا من بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه افلا تذکرون. (348)

«پروردگار شما خدایی است که آسمان ها و زمین را در شش روز آفرید آن گاه بر عرش مستولی شد، او کار را پیش می برد و می اندازد، هیچ شفیع بی اذن او نیست، اوست خداوند شما پس او را بپرستید، آیا متذکر نمی شوید؟»

مثل الفریقین کالاعمی و الاصم و البصیر و السمع هل یستویان مثلا افلا تذکرون. (349)

«مثل این دو گروه (مومنان و کافران) به سان نابینا و ناشنوا، و بینا و شنوا است، آیا اینان در صفت برابرند، آیا متذکر نمی شوید و در نمی یابید که چنین نیست.»

قال يا قوم اءراءيتم ان كنت على بينه من ربى و اتانى رحمه من عنده فعميت
علكم انلزمكموها و انتم لها كارهون. و يا قوم لا اسئلكم عليه مالا ان اجرى الا
على الله و ما انا بطارد الذين آمنوا انهم ملاقو ربهم ولكنى اريكم قوما تجهلون. و
يا قوم من ينصرنى من الله ان طردتهم افلا تذكرون. (350)

«نوح قومش را پاسخ داد که چه می گوئید، هرگاه ببینید که مرا دلیل روشن
و رحمت مخصوص از جانب پروردگار عطا شده باز هم حقیقت حال بر شما
پوشیده خواهد ماند آیا من به رحمت و سعادت شما را اجبار کنم و شما تنفر
اظهار کنید، باز گفت (بدانید که) من از شما ملک و مالی نمی خواهم اجر من بر
خداست و من هرگز آن مردم با ایمان را هر چند (به نظر شما) فقیر و بی قدر
باشند از خود دور نمی کنم که آن ها به شرف ملاقات خدا می رسند ولی به نظر
من شما خود، مردم نادانی هستید، باز گفت: ای قوم اگر من آن مردم پاک خدا
پرست را از خود برانم (و خدا از من برنجد) به مدد که از (خشم) خدا نجات
یابم آیا از این سخنان متذکر نمی گردید. «

افرايت من اتخذ الهه هويه و اضله الله على علم و ختم على سمعه و قلبه و
جعل على بصره غشاوه فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون. (351)

«این رسول ما) می نگری آن را که هوای نفسش را خدای خود قرار داده و
خدا او را دانسته (و پس از ارائه حجت) گمراه ساخته و مهر (قهر) بر گوش و
دل او نهاده و بر چشم وی پرده ظلمت کشیده پس او را بعد از خدا دیگر که
هدایتش خواهد کرد، آیا متذکر این معنی نمی شوید (که جز راه خدا پرستی
دیگر همه گم راهی است). «

همان طور که در پنج آیه بالا مشاهده می شود تمامی موارد مستقیما مرتبط
با عموم انسان هاست از این جهت که همگی بندگان خداوند هستند و نیز از این

بابت که همگی مخلوق آن خدای یکتا هستند و چنان که قبلا هم بیان کردیم ذکر به معنای ارتباط مستقیم انسان به خداست.

در آیه اول این بحث مستقیماً از مشیت الهی و از وسعت و احاطه علمی آن حضرت یاد می‌کند و در کنار این دو صفت از شرک و ذکر یاد می‌کند، در آیه دوم از قدرت آفرینش‌گری خداوند و صفت ربوبیت وی یاد می‌کند و در انتها از عبودیت و تذکر. در آیه سوم از ایمان و کفر که به معنای پیوستن به خدا و آن دیگری به معنای گسستن از خدا می‌باشد یاد می‌کند و این دو را به کور و کر و بینا و شنوا مثل می‌زند و پیرو آن دعوت به تذکر می‌نماید، به این مفهوم که خوب یاد آور آن زمان را که چون آفریدیمت تو نه کور بودی، نه گنگ بودی و نه کر، چرا که «بلی» گفتن و «شهدنا» گفتن خود گواه شنوایی و بینایی کامل است و چون در آن حال انسان مستقیماً مرتبط با خداوند بود، مومن هم بود، و بین او و خداوند واسطه ای نبود ولی اینک کفر و شرک واسطه گشته و پیرو آن کوری و کری حاصل بندگان شده است. در آیه چهارم بحث از مسئولیت و سازندگی حضرت نوح علیه السلام است که با قوم خود محاجه می‌کند و به آنان پاسخ می‌دهد که اگر ارتباط بندگان مومن خدا را با خداوند قطع کند عذابی دردناک در انتظارش است و چون به این عمل اقدام نماید هیچ کس یارای نجات دادن وی را از عذاب الهی نخواهد داشت، و آن جا که می‌فرماید پس آیا متذکر نمی‌شوید، به خوبی می‌رساند که مسئولیت انبیا چیزی جز ارتباط دادن بندگان به خداوند نبوده است و کسی که بندگان را از خداوند جدا سازد خود از دایره و مسیر ذکر خارج گشته و همین عمل موجب عذابش خواهد گشت.

و نیز در آخرین آیه این قسمت از شرکی یاد می‌کند که هوای نفس خویش را خدا دانسته و از آن پیروی می‌کند و از پس آن به گمراهی افتاده و علت گم

راهی هم خروج از ذکر است چرا که راه فقط «ذکر» است و بس غافلین و معرضین از ذکر راه انسانی خود خارج گشته اند و چون از مسیر انسانی خارج شوند دیگر گوش و قلبشان مدرک حقایق نیست، نه با گوششان ذکر عوالم را می شوند و نه با قلبشان ادراک ذکر می کنند.

این جهان در نظر اهل توحید دارای احساس و شعور است و هرگاه در تصرف ولی خدا باشد تسلیم و گوش به فرمان است و آن چه مامور باشد عینا و بی دخل و تصرف انجام می دهد و این در حالی است که برای دیگران این جهان بی احساس و بی شعور می نماید. مولانا بیان می کند که همه آفرینش، ذره به ذره بندگی حق و ذکر و تسبیح وی می کنند و آنی از این امر غافل و خارج نمی گردند و مدام بر این مدار سیر می کنند تا به کمال خویش نائل آیند.

باد را بی چشم اگر بینش نداد	فرق چون می کرد اندر قوم عاد
چون همی دانست مومن از عدو	چون همی دانست می را از کدو
آتش نمرود را گر چشم نیست	با خلیلش چون تجشم کردنیست
گر نبودی نیل را آن نور و دید	از چه قطبی را ز سبطی می گزید
گر نه کوه و سنگ با دیدار شد	پس چرا داود را او یار شد
این زمین را گر نبودی چشم جان	از چه قارون را فرو خورد آن چنان
گر نبودی چشم دل حنانه را	چون بدیدی هجر آن فرزانه را
سنگ ریزه گر نبودی دیده ور	چون بدیدی هجر آن فرزانه را
سنگ ریزه گر نبودی دیده ور	چون گواهی دادی اندر مشت در
ای خرد برکش تو پر و بال ها	سوره برخوان زلزلت زلزلهها
در قیامت این زمین بر نیک و بد	کی زناده گواهی ها دهد
که تحدث حالها و اخبارها	تظهر الارض لنا اسرارها (352)

جهان هستی به منزله آیات الهی یک پارچه دعوت به یاد خداست و اگر
چشمی بینا و گوش شنوا باشد به خوبی می یابد که ذرات هستی همه ذکر او و
تسبیح او می کنند و آدمی را نیز به این امر دعوت می نمایند.

چون عصای موسی این جا مار شد	عقل را از ساکنان اخبار شد
پاره خاک ترا چون مرد ساخت	خاک ها را جملگی شاید شناخت
مرده زین سواند و زان سو زنده اند	خامش این جا و آن طرف گوینده اند
چون از آن سوشان فرستد سوی ما	آن عصا گردد سوی ما ازدها
کوه ها هم لحن داودی کند	جوهر آهن به کف مومی بود
باد حمال سلیمانی شود	بحر با موسی سخن دانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسرین شود
خاک قارون را چو ماری در کشد	استن حنانه آید در رشد
سنگ بر احمد سلامی می کند	کوه یحیی را پیامی می کند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می روید	محررم جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جان ها روید	غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسه تاءویل ها نربایدت
چون ندارد جان تو قنديل ها	بهر بینش کرده ای تاءویل ها
که غرض تسبیح ظاهر کی بود	دعوی دیدن خیال غی بود
بلکه مر بیننده را دیدار آن	وقت عبرت می کند تسبیح خوان
پس چو از تسبیح یادت می دهد	آن دلالت همچو گفتن می بود
این بود تاویل اهل اعتزال	و آن آن کس کو ندارد نور حال
چون ز حس بیرون نیامد آدمی	باشد از تصویر غیبی اعجمی ⁽³⁵³⁾

پس از این بیان می‌رسیم به کم بودن تعداد متذکرین، قرآن خود این موضوع را به خوبی مطرح ساخته و آیاتی چند را به این بحث اختصاص داده است، نمونه‌هایی از این آیات بدین شرح است:

کتاب انزل الیک فلا یکن فی صدرک حرج منه لتنذر به و ذکری للمومنین اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم و لا تتبعوا من دونه اولیاء قلیلا ما تذکرون. (354)

«ای رسول کتابی بزرگ برای تو نازل شد پس تو دل‌تنگ و رنجیده خاطر (از انکار مردم) مباش تا مردمان را به آیات عذابش بترسانی و اهل ایمان را به بشارتش یادآور شوی (ای اهل ایمان) از آن چه خدا به سوی شما فرستاده پیروی کنید و پیرو دستوره‌های غیر او نباشید و جز خدا به دوستی نگیرید، اما اندک مردمی بدین‌پند متذکر می‌گردند.»

امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض ءاله مع الله قلیلا ماتذکرن. (355)

«آیا آن کیست که دعای بیچارگان مضطر را به اجابت می‌رساند و رنج و غم آنان را برطرف می‌سازد و شما مسلمین را جانشینان اهل زمین قرار می‌دهد آیا با وجود خدای یکتا خدایی هست (هرگز نیست) لیکن اندکی مردم متذکر این حقیقت هستند.»

میبیدی در ذیل این آیه می‌نویسد: عارفی بزرگواری بر بیماری وارد شد، بیمار خواهش دعای شفا از عارف کرد، او گفت: تو خود مضطر هستی و دعا کن تا خدا شفایت دهد، نخوانده‌ای یا نشنیده‌ای: امن یجیب المضطر اذا دعاه بدان که این آیه دست‌گیر درماندگان و فریادرس نومیدان و داروی بیماران و یادگار بی‌دلان است، که خداوند گوش‌های بندگان را به جزا پاسخ‌گوید و امید عاجزان

را به وفا جواب دهد، و دعای ضعیفان به عطا اجابت کند. چنان که در ازل همه احسان او و در حال همه انعام او در ابد همه افضال او است. (356)

و ما یستوی الاعمی و البصیر و الذین آمنوا و عملوا الصالحات و لا المسیء
قلیلا ما تتذکرون. (357)

«و هرگز نابینا و شخص بینا یک سان نیستند و هم آنان که به خدا ایمان آورده و نیکوکار شدند (نزد خدا) با (کافران) بدکار مساوی در درجات آخرت نیستند (لیکن) بسیار کمند مردمی که این حقیقت را متذکر می شوند.»

و بدین سان هر چه انسان از معنویات دورتر گشته و به مادیت و مادی گرایبی نزدیک تر شود از ذکر کم بهره تر خواهد بود و هر چه بهره وری از ذکر کمتر باشد تسریع در کمال نیز کاهش می یابد و چون انسان از ذکر واماند در گرداب جهل، شک و ترس فرو می رود و مدام از تجرد دورتر می گردد و چون از تجرد دور گشت به برهوت کثرت و ظلمت فرو می رود. در این حال است که از هر اسفلی پایین تر گشته از هر انعامی گم راه تر می گردد.

دعوت به تذکر که موضوع مورد بحث ما است ارتباط مستقیم با فطرت آدمی دارد همان طور فطرتی که خداجوست و انسان را مدام به سمت خدا می خواند، همان فطرتی که در آیات به آن دین حنیف گفته اند و دعوت به قیام کرده اند تا به سمت وجه و جیه آن متوجه شویم، همان فطرتی که مسیرش تغییر نمی کند، از کارش هیچ باز نمی ایستد و مسئولیت و وظیفه خویش را هیچ گاه فراموش نمی کند و هرگز نقش محیط را نمی گیرد و تاثیر محیط را بر خود دفع و نفی می سازد و همان فطرتی که چون دین الهی، قیمتی و گران بها بوده و همیشه در حال قیام است و در راه انسان ها نور افشانی می کند.

اگر مسئولیت رسولان ذکر کردن است، مبنای این ذکر همین وجود فطرت و نقش آن در نهاد انسان است. رسولان به چیزی دعوت می کنند که انسان ها در درون خویش به آن واقفند ولی مرکز وقوف دعوت انبیا را گردی از وساوس و هواهای نفسانی پوشانیده و مانع نور افشانی آن می شود، تذکری که رسولان به انسان ها می دهند این پرده های نفسانی را که حجاب راه خدا و انسان است مرتفع می سازد و چون این حجاب ها که همان هواهای نفسانی است از بین رفت انسان دوباره با اصل خویش مرتبط می شود و آن گاه است که می گوئیم انسان هدایت شده است. چنین به نظر می رسد که دعوت به تذکر دعوت به «فطرت» است و برای این که انسان به فطرت خویش توجه داشته باشد لازم است که بر علیه خویش کاذب خود قیامی نصوح وار نماید تا این قیام وی را بر فطرت خویش بازگرداند و راه این بازگشت به خویش «ذکر» است، منتهی ذکری که انسان را متوجه خداوند بزرگ سازد و تداومی در روابط انسان و خدا ایجاد نماید.

وحي آمد سوي موسى از خدا	بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی	نی برای فصل کردن آمدی
تا توانی یا منه اندر فراق	ابغض الاشياء عندي الطلاق
هر کسی را سیرتی بنهاده ام	هر کسی را اصطلاحی داده ام
در حق او مدح و در حق تو ذم	در حق او شهد و در حق تو سم
ما بیری از پاک و ناپاکی همه	از گران جانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم	بلکه تا بر برندگان جودی کنم ⁽³⁵⁸⁾

10. ذکر پذیری

یکی از مباحثی که قرآن به آن عنایتی خاص دارد، مسئله ذکرپذیری است از این جهت در آیات زیادی از این خاصیت نام برده و گروههایی را که به آنها اشاره خواهیم کرد به عنوان پذیرندگان ذکر معرفی کرده است.

1 للعالمین

اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده قل لا اسئلكم عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعالمين. (359)

«آن ها (پیغمبران) کسانی بودند که خدا خود، آنان را هدایت نمود، تو نیز از راه آن ها پیروی نما و امت را بگو که من مزد رسالت از شما نمی خواهم جز آن که می خواهم اهل عالم به یاد (خدا) متذکر شوند.»

2 للبشر

و ما جعلنا اصحاب النار الا ملائكة و ما جعلنا عدتهم الا فتنه للذين كفروا ليستيقن الذين اوتوا الكتاب و يزداد الذين آمنوا ايماناً و لا يرتاب الذين اوتوا الكتاب و المومنون و ليقول الذين فى قلوبهم مرض و الكافرون ماذا اراد الله بهذا مثلا كذلك يضل الله من يشاء و يهدى من يشاء و ما يعلم جنود ربك الا هو و ماهى الا ذكرى للبشر. (360)

«ما دوزخ سازان را از فرشتگان ساختیم و این شماره نوزده (علیها تسعه عشر) را نکردیم مگر برای شوراندن و آزمایش کافران تا آن ها را که تورات دادند تعیین کنند و مومنان هم برایمان خود بیفزایند، تا آن ها را که تورات دادند و مومنان شک و گمان نکنند و تا منافقان و بیمار دلان و کافران بگویند: خداوند را از این عدد نوزده چه اراده کرده است؟ آری، این چنین خداوند هر که را که بخواهد گم راه می کند و هر که را که بخواهد راه می نمایاند، و شمار سپاه

خداوند را جز او کسی نداند و این دوزخ و این سخن نیست جز یاد آوری و پند برای مردمان. «

3 لمن كان له قلب

و کم اهلکنا قبلهم من قرن هد اشد منهم بطشا فنقبوا فی البلاد هل من محیص. ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید. (361)

«و چقدر طوایفی را پس از اینان ما هلاک کردیم که با قهر و قوت تر از اینان بودند و در هر دیار راه جستند، آیا با همه نیرومندیشان هیچ راه نجاتی یافتند؟ در این هلاک پیشینیان، پند و تذکر است آن را که قلب هوشیاری باشد یا گوش دل به کلام حق فرا دهد و به حقایقش توجه کامل کند.»

4 للعابدین

و ایوب اذنادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین. فاستجبنا له فکشفنا ما به من ضر و آتیناه اهلته و مثلهم معهم رحمه من عندنا و ذکری للعابدین. (362)

«و یاد کن ای رسول حال ایوب را وقتی که دعا کرد که ای پروردگار، مرا بیماری و رنج سخت رسیده و تو از همه مهربانان عالم مهربان تری. پس ما دعای او را مستجاب کردیم و درد و رنجش را برطرف ساختیم و به لطف و رحمت خود اهل و فرزندان او را با عده دیگر به مثل آنها، باز به او اعطا کردیم تا اهل عبادت متذکر لطف و احسان ما شوند.»

5 للمومنین

المص. کتاب انزل الیک فلا یکن فی صدرک حرج منه لتذربه و ذکری للمومنین. (363)

«این کتابی است نازل شده به سوی تو، مبدا در دل تو نگرانی و گمانی از آن باشد، (این کتاب فرستاده شده) تا با آن بیم دهی و آگاه نمایی و یادی برای مومنان باشد.»

و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و جائک فی هذه الحق و موعظه و ذکری للمومنین. (364)

«و ما همه این حکایات و اخبار انبیاء را بر تو بیان می کنیم تا قلب تو را به آن قوی و استوار گردانیم و در این حال (شرح الحال رسولان) طریق حق و راه صواب بر تو روشن شود و اهل ایمان را پند و عبرت و تذکر باشد.»

6 لقوم یومنون

اولم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمه و ذکری لقوم یؤمنون. (365)

«آیا ایشان را بسنده نیست که ما قرآن را بر تو فرستادیم که بر آنها خوانده می شود؟ و به راستی در این کتاب رحمت و یادگار برای گروهی است که ایمان آورده اند.»

7 لکل عبد منیب

افلّم ینظروا الی السماء فوَقهم کیف بنیناها و زیناها و مالها من فروج. و الارض مددنا و القینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل زوج بهیج. تبصره و ذکری لکل عبد منیب. (366)

«آیا منکران حق آسمان را فراز خود نمی نگرند که ما چگونه بنای محکم اساس نهاده ایم و آن را به زیور ستارگان درخشان آراسته ایم و هیچ شکافی و خللی در آن راه ندارد و زمین را نمی نگرند که آن را بگسترده ایم و در آن کوه های استوار بیفکنیم و هر نوع گیاه با حسن و طراوت از آن برویانیدیم. این

دلایل قدرت در آسمان و زمین موجب بصیرت و تذکر برای هر بنده ای است
که به توبه از گناه و غفلت رو به درگاه خدا آرد. «

هو الذی یریکم آیاته و ینزل لکم من السماء و رزقا و ما یتذکر الا من ینیب.
(367)

«و او خدایی است که نشانه های خود را به شما می نمایاند و از آسمان
روزی شما را فرو می فرستد، و پندپذیر نشود و یاد نیاورد مگر کسی که دل به
من دارد و به من بازگشت کند.»

8 لاولی الالباب

واذکر عبدنا ایوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب. اركض
برجلک هذا مغتسل بارد و شراب. و وهبنا له اهله و مثلهم معهم رحمه منا و
ذکری لاولی الالباب. (368)

«ای محمد یاد کن داستان بنده ما ایوب را هنگامی که به آواز، خدای خویش
را خواند و گفت: که دیو به من رنجوری و عذاب رسانیده، (جبرئیل او را گفت)
پای بر زمین زن، این یک آب خویشتن شوی توست هم سرد و هم آشامه
توست (آشامیدنی)، و کسان او را به او بخشیدیم و هم چندان با ایشان از
فرزندان و بردگان دادیم، بخشایشی از ما و یادگاری برای زیرکان و خردمندان
امت.»

و لقد آتینا موسی الهدی و اورثنا بنی اسرائیل الكتاب. هدی و ذکری لاولی
الالباب. (369)

«و ما به موسی نامه راه شناسی دادیم و فرزندان یعقوب را وارث تورات
ساختیم، کتابی که رهنمون و یادگاری برای خردمندان باشد.»

الم تر ان الله انزل من السماء ماء، فسلكه ينابيع في الارض ثم يخرج به زرعا
مختلفا الوانه ثم يهيح فتريه مصفرا ثم يجعله حطاما ان في ذلك لذكرى لاولى
الالباب. (370)

«آیا نبینی که خداوند آب از آسمان فرو فرستاد و آن را چشمه در زمین
روان کرد و به آن آب کشت ها بیرون آورد به رنگ های گوناگون، پس از آن
خشک شود و شما آن را زرد بینی، پس از آن خرد کنند و ریزه ریزه شوند، در
همه آن ها یاد کردی (و عبرتی) برای زیرکان و خردمندان است. «
علاوه بر آیات فوق بحث ذکرپذیری اولوالالباب را می توان در آیات: بقره،
269. آل عمران، 7. ابراهیم، 52. رعد، 19. زمر، 9. و سوره ص، 29 نیز مورد
بررسی و مطالعه قرار داد.

9 للذاکرین

واقم الصلوه طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک
ذکرى للذاکرین. (371)

«و نماز را بر دو طرف روز بر پا دار و نماز شام و خفتن، که نیکی ها بدی
ها را می برد و این دستور یادگاری برای یادداران است. «
چنان که خواننده گرامی توجه دارد و ما بارها در خلال فصول این اثر
اشارت داده ایم، ذکر قرآنی منحصر و در قید دسته و گروه و یا شخص خاصی
نبوده و نیست و همواره به این مطلب نیز اشاره کردیم که ذاکران، هر یک نزد
خداوند مقام و موقعیتی مخصوص به خود دارند، در این بخش از کتاب که
موضوع ذکرپذیری را بیان داشتیم، قرآن به انواع و اقسام ذکر یاد می کند و
همگان را در این بین مورد توجه و عنایت قرار می دهد، آن جا که ذکر را به
عموم تخصیص می دهد و جهانیان را ذکرپذیر می داند بیان گر این است که

ذرات عالم خالی از ذکر نیستند و این نوع ذکر، ذکر مشترک تمامی موجودات جهان است.

نرم می شد باد کانجا می رسید	هود گرد مومنان خطی کشید
پاره پاره می گسست اندر هوا	هر که بیرون بود زان خط جمله را
گرد بر گرد رمه خطی پدید	همچنین شیبان راعی می کشید
تا نیارد گرگ آن جا ترک تاز	چون به جمعه می شد او وقت نماز
گوسفندی هم نگشتی زان نشان	هیچ گرگی در نرفتی اندر آن
دایره مرد خدا را بود بند	باد حرص گرگ و حرص گوسفند
نرم و خوش همچون نسیم یوسفان	همچنین باد اجل با عارفان
چون گزیده حق بود چو نوش گزد	آتش ابراهیم را دندان نزد
باقیان را برده تا قعر زمین	ز آتش شهوت نسوزد اهل دین
اهل موسی را ز قبطنی و اشناخت	موج دریا چون به امر حق بتاخت
با زر و تختش به قعر خود کشید	خاک قارون را چو فرمان در رسید
بال و پر بگشاد مرغی شد پرید	آب و گل چون از دم عیسی چرید
مرغ جنت شد ز نفخ صدق دل	هست تسبیحت بخار آب و گل
صوفی کامل شد و رست او ز نقص	کوه طور از نور موسی شد به رقص
جسم موسی از کلوخی بود نیز ⁽³⁷²⁾	چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز

پس از آن قرآن به ذکر پذیری بشر اشاره می کند و از آن جا که بشر عمومیت انسان را شامل می شود ظاهراً سطحی بالاتر از ذکر قلبی را دارا می باشد، چرا که ذاکر در این مقام بشر است که اخص از عالمین می باشد، پیرو آن، بحث و حالت ذکر پذیری، دایره ای تنگ تر و موقعیتی بالاتر را شامل می گردد و از ذکر پذیری صاحبان قلب یاد می کند، قلبی که مرکز ادراک حقایق است بعد

از آن اشاره به مقامی بالاتر می شود و آن ذکر پذیری عابدان است، کسانی که از معبود خود فاصله نمی گیرند و تداوم در عبادت دارند و خویش را از بندگی خدا خارج نمی کنند. سپس اشاره به ذکر پذیری مومنین می کند و دایره ای تنگ تر و در عین حال عمیق تر و بزرگ تر از دایره عابدین را یاد می کند، سپس از بین مومنین حلقه ای مخصوص را معین می نماید و از قوم مومنون مثال می آورد، و اینان کسانی هستند که نسبت به دیگران ایمانی فزون تر دارند. آن گاه از بین این بندگان مومن اشاره به بندگانی می کند که احیانا دچار خطا و گناهی شده اند ولی این را مانع برای اتصال با مرکز حقیقت نمی بیند و سریعا با اتصال به حق خلاء ایجاد شده را تامین شده می یابد. اینان کسانی هستند که خداوند می فرماید عبد منیب، از پس این خداوند بزرگ به دو گروه دیگر اشاره می کند، یکی ذکر پذیری «اولی الالباب» یعنی کسانی که تا مغز حقیقت فرو رفته اند و نیز از ذکر پذیری ذاکران، آن کسانی که دیگر نسیان و فراموشی آنان را فرا نمی گیرد، و مدام اشتغال به ذکر حق دارند. این شمارش ها گویا حلقه بزرگی را به دست می دهد که با هر بیانی باریک تر و تنگ تر می شود ولی در عین حال ظریف تر و ارزشمندتر و ظاهرا بزرگ ترین حلقه ذکر مربوط به عالمین و ظریف ترین و عالی ترین آن مربوط به ذاکرین می باشد، که یکی عام عام و دیگری خاص خاص است.

11. موانع ذکر

قرآن در آیات زیادی از موانع ذکر یاد می کند و آن ها را یک به یک بر می شمرد، این قسمت نیز دارای تقسیماتی است که ذیلا همراه با آیات می آوریم:

1 عن ذکر الله

يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون. انما يريد الشيطان ان يوقع بينكم العداوه و البغضاء في الخمر و الميسر و يصدكم عن ذكر الله و عن الصلوه فهل انتم منتهون. (373)

«این اهل ایمان شراب و قمار و بت پرستی و تیرهای گروبندی (که رسمی بود در جاهلیت) همه این ها پلید و از عمل شیطان است از آن البته دوری کنید تا رستگار شوید، شیطان قصد آن دارد به وسیله شراب و قمار میان شما عدوات و کینه برانگیزد و شما را از ذکر خدا و نماز باز دارد، پس شما آیا از آن دست برمی دارید (تا به فتنه شیطان مبتلا نشوید؟)»

يا ايها الذين آمنوا لا تلهكم اموالكم و لا اولادكم عن ذكر الله و من يفعل ذلك فاولئك هم الخاسرون. (374)

«الا ای اهل ایمان مبادا هرگز مال و فرزندان شما، شما را از یاد خداوند غافل سازد و کسانی که به امور دنیا از یاد خدا غافل شوند آن ها به حقیقت زیان کاران هستند.»

با نگاهی به دو آیه فوق که روی سخن آن با انسان های مومن است برای این که این ارتباط (ایمان) قطع نشود می فرماید نزدیک شراب و قمار و بت ها نشوید که این ها انسان را چنان به خود مشغول می سازد که خداوند فراموش می شود و رابطه انسان با خدا برای لحظاتی هر چند کوتاه قطع می شود و چون

رابطه با خداوند قطع شد انسان خود را برای مدتی مرید شیطان می بیند. و نیز در آیه دوم به اهل ایمان هشدار می دهد که ثروت هایشان و فرزندانشان آن ها را از یاد خدا غافل نسازد، که اگر انسان از یاد خداوند غافل شود خسارت جبران ناپذیری خواهد دید، خسارتی که جبران آن بسیار دشوار است.

2 عن ذکر ربی (ربه - ربهم)

و وهبنا لداود سليمان نعم العبد انه اواب. اذ عرض عليه بالعشي الصافات الجياد. فقال اني احببت حب الخير عن ذكر ربی حتی تورات بالحجاب. ردوها علی فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق. (375)

«به داود فرزندش سلیمان را عطا کردیم، او بسیار نیکو بنده ای بود زیرا بسیار به درگاه خداوند (با تضرع و زاری) رجوع می کرد. (ای رسول ما) یاد کن وقتی را که بر او اسب های بسیار تندرو و نیکو را هنگام عصر ارائه دادند و او به بازدیدن اسبان از نماز عصر غافل شد، در آن حال گفت من از علاقه و حب (اسب های) نیکو از ذکر پروردگارم و نماز غافل شدم تا آن که آفتاب در حجاب شب رخ بنهفت. (آن گاه با فرشتگان موکل آفتاب خطاب کرد که به امر خدا، آفتاب را بر من بازگردانید) و چون ادای نماز کرد و شروع به دست کشیدن بر ساق و یال گردن اسبان کرد (همه را برای جهاد در راه خدا وقف کرد).»

لنفتنهم فیه و من یرض عن ذکر ربه یسلکه عذاباً سعداً. (376)

«(ما آن خوشی ها را دادیم) تا آنان را بیازماییم و هر که از یاد خداوند خویش و پرستش او روی گرداند، خداوند او را به عذابی سخت افکند.»

قل من یکلؤکم باللیل و النهار من الرحمن بل هم عن ذکر ربهم معرضون. (377)

«ای رسول ما به خلق) بگو کیست به جز آن خدای مهربان که شما را در شب و روز محافظت می کند؟ بلکه این مردم از یاد پروردگارشان اعراض می کنند.»

3 عن ذکر الرحمن

و من يعيش عن ذکرالرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و انهم لیصدونهم عن السبیل و یحسبون انهم مهتدون. (378)

«و هر کس از یاد خداوند رحمن بگردد، دیوی را فرا دست او سازیم تا او را دمسازی باشد. تا آن دیو آن ها را از راه باز گرداند (و گم راه کند) و آنان گمان برند که راهنمایی شده اند»

4 عن ذکری (ذکرنا)

و من اعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی. (379)

«هر گاه از یاد و سخن من رو گرداند (و آن را نپذیرد) او راست زندگی بد، و زیستی به تنگی و سختی، و روز رستاخیز او را کور برانگیزیم.»

الذین کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لایستطیعون سمعا (380)

«آن کافرانی که چشم های دلشان از شناخت ما در پرده است و گوش نداشتند و نتوانستند یاد ما بشنوند.»

اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداوه و العشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینه الحیوه الدنیا و لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هویه و کان امره فرطا. (381)

«و شکیبایی ده خویشان را با کسانی که خدای خود را هر بامداد و شامگاه می خوانند و در آن چه می کنند خدا را می خواهند و تو دو چشم را از ایشان مگردان که رموز این جهان و آرایش آن را بخواهی، و فرمان بردار و سخن

نیوش مباش کسی را که ما دل او را از یاد خویش غافل ساختیم و او بر پی
هوای نفس خویش ایستاد و کار او تباه شد. »

فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحيوه الدنيا (382)

«پس تو (ای محمد) از کسانی که از یاد ما برگشتند و از پذیرفتن سخن ما
باز ماندند، روی بگردان که آنان جز زندگانی همین جهان را نمی خواهند.»
علاوه بر موانعی که در آیات فوق بدان اشارت رفته است، در روایات
پیشوایان بزرگ، ذکرالناس، ذکرالدنیا، غرور، کبر و جهل را از جمله عوامل
غفلت از ذکر الله دانسته اند، چنان که از حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام نقل کرده اند که:

من اشتغل بذكر الناس قطعه الله سبحانه عن ذكره. (383)

«کسی که اشتغالی به ذکر و یاد مردم داشته باشد یاد خداوند سبحان از وی
قطع می گردد.»

به طور کلی علاقه های انسانی به غیر حق خود تنها عامل غفلت از خداست،
و هر چه که دامنه تعلقات انسانی به غیر بیش تر باشد اسارت انسان نیز بیش تر
خواهد بود و انسان اسیر که در بند خواسته ها و هواهای نفسانی خود است و
در دنیای دون و دنی و پست، خویشتن را اسیر و زندانی کرده است توان ذکر
حق را ندارد، اصلا چنین فردی متوجه حق نمی شود، چه برسد که به ذکرش هم
بپردازد، ذکر حق، آزاده عارف و آگاه می طلبد:

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از قید غم آزاد

آمد (384)

و یا به قول حضرت مولانا جلال الدین:

این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان و خود را وارهان

چيست دنيا از خدا غافل بدن نه قماش و تقده و ميزان و زن ⁽³⁸⁵⁾
هر آن کس که وجود و قلبش را محبت دنيا پر کرده باشد چگونه به ذکر
خداوند می تواند اهتمام بورزد، مگر انسان چند قلب دارد؟ اين گونه است که
ذکر حق در حين آسان بودن بسی مشکل است و چنين است که باز حضرت
مولانا می سرايد:

اذکروا الله کار هر اوباش نيست ارجعی بر پای هر قلاش نيست ⁽³⁸⁶⁾

12. اهل الذکر

و ما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم فستلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون. (387)

«ای محمد، ما پیش از تو نفرستادیم مگر مردانی که به آنان وحی می فرستادیم، پس (ای مردم) از اهل ذکر بپرسید اگر خودتان نمی دانید.»

چنان که از متن آیه پیداست اهل الذکر را عالمانی تلقی کرده است که مردم می توانند رسالت های پیشینیان را از آنان سؤال کنند و فقط اینان هستند که توان پاسخ گویی به این سلسله مسائل را دارند، و هنگامی که خداوند افراد را دعوت می کند که این گونه مسائل را از «اهل الذکر» سؤال نمایند به خوبی می رسانند که اهل الذکر مورد تایید مقام ربوبی بوده و توان پاسخ گویی دقیق و مثبت را به سائلین در حد کفاف و به قدر عقول سائل دارند و مطلب دیگری که از همین آیه استنباط می شود این که مراد از اهل الذکر کسانی هستند که آنی از ذکر خارج نمی شوند چرا که اگر از ذکر خارج شوند یا به وادی غفلت از خدا و یا به برهوت نسیان رب دچار می گردند و حال آن که چنین کسی که در مواقفی ناسی از خداست و از وی غفلت می ورزد در همان حال در دام نفس و وساوس شیطانی اسیر است و چنین کسی را خداوند معرفی نمی کند که مردم پرستش هایشان را از آنان بپرسند. با این بیان به خوبی روشن می شود که اهل ذکر کسانی، جز معصومین و اولیای الهی نیستند، چرا که اینان تمامی لحظات حیاتشان به یاد خدا و برای خداست و آنی از خداوند غفلت نمی ورزند و خداوند هم از این مردان بزرگ غافل نیست. نه اولیای خداوند را به دست نسیان می سپارند و نه خداوند بزرگ اینان را فراموش می کند.

روایات فراوانی وجود دارد که مطلب ما را به اثبات می رساند، مرحوم علامه طباطبائی در جلد 24 تفسیر المیزان ذیل آیه مربوطه بحثی روایی مطرح کرده است که قسمتی از روایات آن را این جا می آوریم: در کافی به سند خود از عبدالرحمان بن کثیر روایت کرده که گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم مقصود از آیه: **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** چیست؟ فرمود محمد و ما اهل اوییم که باید از ما بپرسند و در تفسیر برهان از برقی و او به سند خود از عبدالکریم ابن ابی الدیلم از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که پرسید خدای تعالی عزوجل دستور داد مردم از آل محمد بپرسند، و نیز در روایتی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که در تفسیر نمونه آمده است در پاسخ سوال از آیه مذکور فرمودند: **نحن اهل الذکر و نحن المسئولون**، ما اهل ذکریم و از ما باید سوال شود. (388)

صاحب کشف الاسرار نیز در ذیل همین آیه در خصوص اهل الذکر می نویسد: اهل الذکر اهل قرآند که در معانی و مبانی آن نظر کرده و به لطایف و حقایق آن راه برده و به احکام و مواعظ آن آگاه و رب عزت، دل های آنان را به نور حکمت روشن گردانیده و چراغ معرفت در باطن ایشان افروخته و مومنان را به چراغ دانش ایشان راه حق یافته، شواهد عزت و دلایل حکمت برایشان کشف گردیده. (389)

اگر چنان که پیش از این هم گفتیم ذکر را قرآن بدانیم که خداوند هم در قرآن از آن به ذکر یاد کرده است پس اهل الذکر اهل قرآند یعنی کسانی که به باطن قرآن راه دارند و تاویل آیات را می دانند یعنی راسخون فی العلم، اما به هر جهت اهل الذکر، عاشقان پاکباز خداوند تعالی هستند، هر چه می بینند از خدا می بینند و با خدا می بینند و چیزی نیست که ببینند و از آن یاد محبوب

خویش نکنند چنان که از حضرت امیر که آنی از ذکر خدا غافل نبود بل مذکر حق هم بود نقل می کنند در جواب کسی که پرسید آیا خداوندی را که می پرستی هیچ دیده ای؟ فرمود: **ما رایت شیئا، الا و رایت الله قبله و بعده و معه.** ندیدم چیزی را مگر آن که قبل از آن، بعد از آن و با آن خداوند را دیدم. و این حال اهل الذکر است که عاشقان حق و خداوند هستند، آیا عاشقان حق کم تر از زنی چون زلیخا هستند؟

گفته اند زلیخا چون عشق یوسف در قلبش جای گرفت، آنی از ذکرش غافل نشد، و این عشق روز به روز به فزونی می رفت تا جایی که بر همه چیز نام یوسف نهاد تا همه جا یوسف باشد. عارف بزرگ مولانا جلال الدین در مثنوی خویش این مطلب را چنین آورده است:

آن زلیخا از سپندان تا به عود	نام جمله چیز یوسف کرده بود
نام او در نامها مکتوم کرد	محرمان را سر آن معلوم کرد
صد هزاران نام گر بر هم زدی	قصد او و خواه او یوسف بدی
گر سینه بودی چو گفتمی نام او	می شدی او سیر و مست جام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی	نام یوسف شربت باطن شدی
ور بدی در دیش زان نام بلند	درد او در حال گشتی سودمند
وقت سرما بودی او را پوستین	این کند در عشق نام دوست این ⁽³⁹⁰⁾

پی نوشت ها :

- 1- نثر طوبی یا دایره المعارف قرآن مجید، ج 1، ص 275.
- 2- اعراف / 173 - 172
- 3- غاشیہ / 21
- 4- طه / 127 - 115
- 5- یس / 61 - 60
- 6- دیوان کبیر / غزل 3263.
- 7- رعد / 28
- 8- احزاب / 21
- 9- شعراء / 227
- 10- احزاب / 41
- 11- انفال / 46
- 12- بقره / 200
- 13- آل عمران / 135
- 14- آل عمران / 191
- 15- اعراف / 205
- 16- کهف / 24
- 17- حج / 28
- 18- انعام / 138
- 19- مزمل / 8
- 20- دهر / 25.
- 21- اعراف / 69
- 22- اعراف / 74
- 23- آل عمران / 103
- 24- مائده / 7.
- 25- زخرف / 13
- 26- طور / 29

- 27- یونس / 71
- 28- احزاب / 34
- 29- فرقان / 73
- 30- سجده / 22.
- 31- ابراهیم / 5
- 32- کیمیای سعادت، ج 1، ص 204
- 33- نجم کبری، صص 169 - 168.
- 34- مستدرک الوسائل، ج 1، ص 401 به نقل از جلد سوم میزان الحکمه.
- 35- اعراف / 205 و 206
- 36- کشف الاسرار و عدہ الابرار، ج 3، ص 833.
- 37- انعام / 161
- 38- کیمیای سعادت، ج 1، ص 205
- 39- کتاب الانسان الکامل، ص 113.
- 40- آل عمران / 190
- 41- مصنفات، ص 289.
- 42- مثنوی مولوی، دفتر 6، ابیات 1476، 1475
- 43- مثنوی مولوی، دفتر 2، بیت.
- 44- ترجمه رساله قشیریه، ص 350 و نیز تفسیر کشف الاسرار، ج 2، ص 396.
- 45- ترجمه رساله قشیریه، صص 350 - 349
- 46- کشف الاسرار، ج 5، ص 684
- 47- گلستان سعدی، بخش مجالس سبعه.
- 48- حجر / 9.
- 49- کتاب الانسان الکامل، ص 105
- 50- کتاب الانسان الکامل صص 107 - 106
- 51- رساله سه اصل، ص 49.
- 52- رعد / 28
- 53- نثر طوبی یا دایره المعارف لغات قرآن مجید، ج 1، ذیل لغت اطمینان.
- 54- ترجمه تفسیر المیزان، ج 22، ص 263.

- 55- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین.
- 56- از آن سوی چهره ها، ص 26.
- 57- از آن سوی چهره ها، ص 26.
- 58- از آن سوی چهره ها، ص 27.
- 59- بقره / 261
- 60- انعام / 76
- 61- بقره / 255
- 62- حشر / 24 - 22
- 63- حج / 35
- 64- انفال / 2
- 65- نثر طوبی، ج 2، ذیل لغت وجل.
- 66- تفسیر نمونه، ج 7، صص 87 - 86
- 67- بحار الانوار، ج 70، ص 400 و نیز مصباح الشریعه گیلانی، ص 477.
- 68- کشف الاسرار، ج 4، ص 10
- 69- کشف الاسرار، ج 4 ص 11.
- 70- حدید / 16
- 71- ترجمه تفسیر مجمع البیان، ج 24، ص 225.
- 72- مثنوی معنوی، دفتر 4، ابیات 2764 - 2763
- 73- ترجمه تفسیر المیزان، ج 37، ص 337
- 74- حشر / 21
- 75- مومنون / 2 - 1
- 76- به نقل از رساله لقاء الله حاج میرزا جواد ملکی، ص 147
- 77- به نقل از رساله لقاء الله حاج میرزا جواد ملکی، ص 155
- 78- کشف الاسرار، ج 9، صص 506 - 505
- 79- زخرف / 38 - 36
- 80- از رباعیات شیخ ابو سعید ابوالخیر.
- 81- ترجمه تفسیر المیزان، ج 35، ص 165
- 82- تفسیر کشف الاسرار، ج 9، ص 77

- 83- بقره / 153
- 84- خصال شیخ صدوق، ج 1، ص 192
- 85- اعراف / 201
- 86- ترجمه تفسیر المیزان، ج 16، ص 316
- 87- اعراف / 205
- 88- ترجمه تفسیر المیزان، ج 16، ص 312
- 89- کهف / 24 - 23
- 90- مثنوی معنوی، دفتر 1، حکایت پادشاه و کنیزک.
- 91- مثنوی معنوی، دفتر 3، ابیات 3154 - 3155
- 92- انفال / 46
- 93- محمد / 8
- 94- کیمیای سعادت، ج 1، ص 204
- 95- مصباح الشریعه گیلانی، ص 44
- 96- میزان الحکمه، ج 3، ص 417
- 97- میزان الحکمه، ج 3، ص 418
- 98- مفاتیح الجنان.
- 99- مثنوی معنوی، دفتر 6، ابیات 2353 - 2355
- 100- غرر الحکم و دررالکلم
- 101- نهج البلاغه فیض الاسلام، خ 213، و نیز ترجمه دکتر اسدالله مبشری، ج 1 خطبه 222.
- 102- دیوان هاتف اصفهانی
- 103- مثنوی معنوی، دفتر 1، ابیات 34 - 35
- 104- مثنوی مولوی، دفتر 4، ابیات 2909 - 2913
- 105- مثنوی مولوی، دفتر 1، ابیات 3459 - 3461
- 106- حشر / 19
- 107- قاموس قرآن، ج 7، ذیل کلمه نسیان.
- 108- معجم مفردات الفاظ القرآن، ذیل کلمه نسیان.
- 109- غرر الحکم، و نیز الحیاه ج 1، ص 114
- 110- کهف، 50

- 111- قاموس قرآن، ج 7، ذیل فسق.
- 112- غرر الحکم. و نیز حکمت 121 و 455 نهج البلاغه فیض.
- 113- مثنوی مولوی، دفتر 2، ابیات 263 - 265
- 114- غرر الحکم.
- 115- کهف / 28
- 116- اعراف / 179
- 117- غرر الحکم
- 118- حج / 46.
- 119- نهج البلاغه فیض، خطبه 213.
- 120- نهج البلاغه، خطبه 178
- 121- حج / 46
- 122- اعراف / 179
- 123- زمر / 22
- 124- بقره / 74
- 125- تفسیر پرتوی از قرآن، ج 1، ص 200
- 126- تفسیر پرتوی از قرآن، ج 1، ص 202
- 127- اسراء / 44
- 128- رعد / 13
- 129- تفسیر ادبی عرفانی خواجه عبدالله، ص 35.
- 130- معراج السعاده، ص 225
- 131- مثنوی مولوی، دفتر 1، ابیات 1911 - 1912
- 132- بحار الانوار.
- 133- مثنوی مولوی، دفتر 1، ابیات 817 - 819
- 134- زخرف / 36
- 135- مصباح الشریعه گیلانی، ص 44.
- 136- بحار الانوار، ج 73، ص 312
- 137- آل عمران / 35
- 138- طه / 127 - 124

- 139- دعای شریفه عرفه
- 140- نجم / 29
- 141- جن / 17
- 142- مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت 741.
- 143- مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت 3212.
- 144- عنکبوت / 69
- 145- دیوان فروغی بسطامی.
- 146- طارق / 5
- 147- بلد / 4
- 148- تین / 4
- 149- انقطاع / 8 - 6
- 150- بلد / 9 - 8
- 151- غاشیه / 17
- 152- نهج البلاغه، خطبه 164
- 153- نهج البلاغه، خطبه 227
- 154- غاشیه / 18
- 155- غاشیه / 20
- 156- غاشیه / 19
- 157- شمس / 6 - 1
- 158- ضحی / 2-1
- 159- تین / 2-1.
- 160- طارق / 12 - 11
- 161- کلیات دیوان سعدی
- 162- نگاه کنید به احیای فکر دینی، صص 20 - 12
- 163- دیوان حافظ
- 164- مائده / 116
- 165- حج / 70
- 166- بقره / 30

- 167- بقره / 216
- 168- یس / 76
- 169- ق / 16
- 170- بقره / 77
- 171- آل عمران / 7
- 172- انعام / 59
- 173- رعد / 8
- 174- غافر / 19
- 175- به جلد 11 المیزان صفحات 293 و 292 رجوع شود.
- 176- عنکبوت / 2
- 177- مؤ منون / 115
- 178- ابراهیم / 42
- 179- ق / 16
- 180- حدید / 4
- 181- طارق / 4
- 182- بروج / 20
- 183- غاشیه / 26- 25
- 184- بلد / 7
- 185- بلد / 5
- 186- تین / 8
- 187- علق / 14
- 188- انشقاق / 8
- 189- انفطار / 11 - 10
- 190- قیامه / 36
- 191- نازعات / 44
- 192- انشقاق / 6
- 193- بقره / 258
- 194- بقره / 260

- 195- توبه / 116
- 196- یونس / 56
- 197- روم / 19
- 198- شوری / 9
- 199- حج / 66
- 200- روم / 40
- 201- بقره / 29
- 202- انعام / 1
- 203- انعام / 73
- 204- نور / 45
- 205- نحل / 4
- 206- رحمن / 15
- 207- حجرات / 13
- 208- ملک / 2
- 209- مثنوی مولوی، دفتر 4 ابیات 790 - 783
- 210- نساء / 1
- 211- اعراف / 189
- 212- عنوان کتابی است از محقق و دانشمند بزرگ فرانسوی دکتر آکسیس کارل به نام:
انسان موجود ناشناخته.
- 213- مریم / 20 - 16
- 214- آل عمران / 45-47
- 215- دیوان پروین اعتصامی.
- 216- مریم / 9 - 2
- 217- ذاریات / 30 - 24
- 218- هود / 73 - 69
- 219- انبیاء / 70 - 68
- 220- مثنوی مولوی، دفتر 1، ابیات 862 - 861
- 221- بقره / 60

- 222- آل عمران / 8
- 223- عنكبوت / 69
- 224- نور / 46
- 225- قصص / 50
- 226- قصص / 56
- 227- روم / 29
- 228- فاطر / 8
- 229- مدثر / 31
- 230- عنكبوت / 14
- 231- نساء / 157
- 232- به نقل از جلد 12 تفسیر نمونه.
- 233- به نقل از جلد 12 تفسیر نمونه.
- 234- كهف / 26
- 235- كهف / 18
- 236- بقره / 260
- 237- يوسف / 96
- 238- يوسف / 85 - 84
- 239- يوسف / 93
- 240- يوسف / 96
- 241- مریم / 25 - 22
- 242- رعد / 39
- 243- اعراف / 97 - 95
- 244- نوح / 12 - 10
- 245- مریم / 27 - 33
- 246- اسراء / 1
- 247- یس / 82
- 248- آل عمران / 47
- 249- نمل / 40 - 38

- 250- مثنوی مولوی، دفتر 4، ابیات 907 - 903
- 251- فاطر / 32 - 31
- 252- غایه المرام، ص 351
- 253- رعد / 43
- 254- غایه المرام، ص 358
- 255- شواهد التنزیل، ص 307
- 256- شواهد التنزیل، ص 310
- 257- اصول کافی، کتاب الحجّه، ج 1، ص 257.
- 258- دیوان حافظ
- 259- اسراء / 1
- 260- دیوان کبیر، غزل 2922، بیت 31027
- 261- نجم / 19 - 1
- 262- کشف الاسرار، ج 9، ص 337
- 263- مثنوی مولوی، دفتر 4، ابیات 3808 - 3800.
- 264- ترجمه تفسیر المیزان، ج 37، ص 70
- 265- قصص / 32 - 29
- 266- طه / 24 - 9
- 267- طه / 44 - 42
- 268- ص / 44 - 43
- 269- تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، ج 2، صص 77 - 76
- 270- مثنوی مولوی، دفتر 5، ابیات 2095 - 2903
- 271- طه / 80 - 78
- 272- شعراء 63-67
- 273- یونس / 91 - 90
- 274- مثنوی مولوی، دفتر 1، بیت 863
- 275- بقره / 261
- 276- سبأ / 13
- 277- ص / 38 - 37

- 278- انبیاء / 82 - 81
- 279- ص / 21 - 18
- 280- سبا / 11 - 10
- 281- مثنوی معنوی، دفتر 3، ابیات 4270 - 4269
- 282- انعام / 76
- 283- آل عمران / 50
- 284- مائده / 110
- 285- مثنوی معنوی، دفتر 1، بیت 865
- 286- یوسف / 21.
- 287- یوسف / 57 - 55
- 288- یوسف / 37 - 36
- 289- تورات، سفر پیدایش، باب 41
- 290- کهف / 68 - 65
- 291- نمل / 24 - 15
- 292- انبیاء / 88 - 87.
- 293- صافات / 148 - 139
- 294- قلم / 50 - 48
- 295- تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، ج 2، ص 316
- 296- تورات، کتاب یونس نبی، باب چهارم
- 297- قصص / 82 - 76
- 298- مثنوی معنوی، دفتر 1، بیت 864
- 299- اعراف / 143
- 300- فرهنگ مصطلحات عرفا، به نقل موسی از دیدگاه قرآن، ص 111.
- 301- کتاب مقدس، انجیل متی باب 17، آیات 21 - 20
- 302- مثنوی معنوی، دفتر 1، ابیات 26-25
- 303- فیل / 5-1.
- 304- پرتوی از قرآن، قسمت دوم، جزء سی ام، صص 264 - 263
- 305- پرتوی از قرآن، قسمت دوم، جزء سی ام، صص 264 - 263

- 306- اعلیٰ، 7 - 6
- 307- اعراف / 132
- 308- اعراف / 130.
- 309- هود / 83 - 81
- 310- هود / 95 - 93
- 311- هود / 68 - 64
- 312- شعرا / 122 - 116
- 313- ذاریات / 42 - 41
- 314- قمر / 21 - 18
- 315- حافه / 8 - 6
- 316- مثنوی معنوی، دفتر 3 ابیات 364-465
- 317- ترجمه رساله قشیریه، باب 53، در اثبات کرامات اولیاء
- 318- تاریخ تصوف غنی، ج 2، ص 263.
- 319- اللمع فی التصوف، به نقل از تاریخ تصوف غنی، ص 261
- 320- تذکره الاولیاء، ص 112 و نیز ترجمه رساله قشیریه، ص 650
- 321- تاریخ تصوف غنی، ج 2، ص 262.
- 322- تذکره الاولیاء، ص 394
- 323- مثنوی خم گلرنگ، فصل 26
- 324- تذکره الاولیاء، ص 319
- 325- تذکره الاولیاء، ص 252
- 326- نفحات الانس جامی، ص 26
- 327- از نور العلوم، به نقل از احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی، ص 120، 581
- 328- مریم / 2
- 329- مریم / 16
- 330- مریم / 41
- 331- مریم / 51
- 332- مریم / 54
- 333- مریم / 56

- 334- ص / 41
- 335- ص / 45
- 336- ص / 48
- 337- یونس / 47
- 338- نساء / 165
- 339- طه / 135 - 134
- 340- بقره / 221
- 341- اعراف / 26
- 342- ابراهیم / 25 - 24
- 343- قصص / 43
- 344- قصص / 46
- 345- قصص / 51
- 346- زمر / 28 - 27
- 347- انعام / 80
- 348- یونس / 3
- 349- هود / 24
- 350- هود / 30 - 28
- 351- جائیه / 23
- 352- مثنوی مولوی، دفتر 4، ابیات 2423 - 2413
- 353- مثنوی مولوی، دفتر 3، ابیات 1027 - 1009
- 354- اعراف / 3 - 2
- 355- نمل / 62
- 356- تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید، ج 2، ص 182
- 357- مومن / 58
- 358- مثنوی معنوی، دفتر 2، ابیات 1756 - 1750
- 359- انعام / 90
- 360- مدثر / 31
- 361- ق / 37 - 36

- 362- انبياء / 84 - 83
- 363- اعراف / 2 - 1
- 364- هود / 120.
- 365- عنكبوت / 51
- 366- ق / 8 - 6
- 367- غافر / 13
- 368- ص / 43 - 41.
- 369- مومن / 54 - 53
- 370- زمر / 21
- 371- هود / 114
- 372- مثنوی مولوی، دفتر 1 ابیات 884 - 868
- 373- مائده / 91 - 90
- 374- منافقون / 9
- 375- ص / 34 - 30
- 376- جن / 17
- 377- انبياء / 42
- 378- زخرف / 37 - 36
- 379- طه / 124
- 380- كهف / 101
- 381- كهف / 28
- 382- نجم / 29
- 383- غررالحكم.
- 384- ديوان حافظ.
- 385- مثنوی معنوی، دفتر 1، ابیات 983 - 982.
- 386- مثنوی معنوی، دفتر 4، بیت 3072
- 387- نحل / 43 و انبياء / 7
- 388- تفسير نمونه، ج 11، ص 243.
- 389- تفسير ادبی و عرفانی قرآن مجید، ج 2، ص 61

390- مشنوی معنوی، دفتر 6، ابیات 4021 - 4027

Contents

فهرست مطالب

2	مقدمه
5	1. معنا و مفهوم ذکر
13	2. اهمیت ذکر
19	1 ذکر الله
19	2 ذکر رب
20	3 ذکر اسم الله
20	4 ذکر اسم رب
21	5 ذکر آلاء الله
21	6 ذکر نعمت الله
22	7 ذکر نعمت رب
22	8 ذکر آیات الله
23	9 ذکر آیات رب
23	10 ذکر ایام الله
28	3. مراتب و انواع ذکر
41	4. اثر یاد خدا
41	1 آرامش و اطمینان قلب
52	2 ترس در دل و وجل قلب
54	3 خشوع قلب
59	4 دوری شیطان از انسان

- 5 خداوند یار آور یاد آوران است 60
- 6 پیدایش بصیرت 61
- 7 آگاهی بخش و مانع غفلت 62
- 8 رشد و تکامل انسان 62
- 9 فلاح و رستگاری 65
5. اثر فراموشی و نسیان خدا و اعراض از یاد او 72
- 1 خود فراموشی و بیگانگی از خود 72
- 2 غفلت قلب 78
- 3 کوری قلب 79
- 4 قساوت قلب 81
- 5 نزدیکی شیطان 85
- 6 عصیان و گناه 85
- 7 سختی زندگی و کوری در آخرت 88
- 8 اعراض از معرضین ذکر الله 89
- 9 فراهم آمدن عذاب الهی 90
6. چگونه به یاد خدا باشیم 91
- 1 توجه و یاد نشانه های الهی 92
- 2 توجه و یاد علم خدا 101
- الف: توجه به علم خدا نسبت به باطن 101
- ب: توجه به علم خدا نسبت به ظاهر 101
- 3 توجه و یاد این که خدا آئی موجودات را به خود رها نمی سازد 103
- 4 توجه و یاد قدرت الهی 106
- الف: قدرت ایجاد حیات و موت 106

- ب: قدرت خلقت موجودات 107
- ج: قدرت نفوذ و دخالت و تغییر دادن اسباب 108
- 1- خلقت آدم و حوا 110
- 2- تولد فرزند از زن بی شوهر 111
- 3- متولد شدن فرزند از زن نازا 114
- 4- سرد شدن آتش بر ابراهیم علیه السلام 116
- 5- خارج شدن چشمه از سنگ 118
- 6- قدرت هدایت و ضلالت 118
- 7- طولانی ساختن عمر بشر 121
- 8- طولانی ساختن خواب موجودات 123
- 9- بینا شدن یعقوب علیه السلام 128
- 10- میوه دادن درختی خشک شده 131
- 11- ایجاد تغییر در سرنوشت بشر 132
- 12- سخن گفتن کودک در گهواره 134
- 14- اعجاز موسی علیه السلام 147
- 15- ایوب علیه السلام و ایجاد دو چشمه توسط پاکویدن به زمین 151
- 16- شکافتن دریا و عبور قوم موسی از آن 154
- 17- زنده کردن مرغان به دست ابراهیم خلیل علیه السلام 155
- 18- قرار دادن بادها و دیوان را در اختیار سلیمان علیه السلام 156
- 19- تسخیر کوه ها و طیور برای داوود علیه السلام و عطا کردن حکمت و سخنوری
به وی 157
- 20- نشان دادن ملکوت را به ابراهیم علیه السلام 158
- 21- زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران توسط حضرت مسیح علیه السلام 158
- 22- دادن مکنت و علم تاویل احادیث و خواب به حضرت یوسف علیه السلام .. 160
- 23- دادن علم لدنی به حضرت خضر علیه السلام 162
- 24- علم تکلم سلیمان علیه السلام با طیور و حیوانات 164

- 25- یونس عَلَيْهِ السَّلَام در دهان ماهی 165
- 26- دادن گنج به قارون 168
- 27- تجلی خدا در کوه طور 169
- 28- پیرندگان مسلح 173
- 29- گرفتن نسیان از پیغمبر اسلام 174
- 30- عذاب ها و بلاهای آسمانی 175
- 5 توجه و یاد نشانه های لطف الهی 190
7. ذکر رسولان 193
8. ایجاد زمینه ذکر 203
9. دعوت به ذکر 207
10. ذکر پذیری 215
- 1 للعالمین 215
- 2 للبشر 215
- 3 لمن كان له قلب 216
- 4 للعابدين 216
- 5 للمومنين 216
- 6 لقوم يومنون 217
- 7 لكل عبد منيب 217
- 8 لاولى الالباب 218
- 9 للذاكرين 219
11. موانع ذکر 222
- 1 عن ذكر الله 222
- 2 عن ذكر ربي (ربه - ربهم) 223

224.....	3 عن ذكر الرحمن
224.....	4 عن ذكرى (ذكرنا)
227.....	12. اهل الذكر
230.....	پی نوشت ها :
245.....	فهرست مطالب